

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آمریکا و معمای ایران

تحلیلی پیرامون جنگ سرد بین
ایران و آمریکا

نویسنده: علی حافظیه

Ali_hafezieh@yahoo.com

آمریکا و معمای ایران

تحلیلی پیرامون جنگ سرد بین ایران و آمریکا

| | |
|---|-----|
| مقدمه - اهمیت خاورمیانه | ۳ |
| ۱. آمریکا..... | ۱۷ |
| - عروج آمریکا..... | ۱۷ |
| - دنیای آمریکائی..... | ۴۷ |
| - جنگ پیشگیرانه..... | ۵۵ |
| - مشکلات اقتصادی آمریکا..... | ۶۹ |
| - نفت خاورمیانه..... | ۷۸ |
| - اسرائیل..... | ۸۷ |
| - اختلاف نظر با متحدین سنتی..... | ۹۹ |
| ۲. مسئله عراق..... | ۱۰۹ |
| - بدنبال مدل عراقی..... | ۱۲۳ |
| ۳. مسئله ایران..... | ۱۳۳ |
| - مطالعات کاربردی..... | ۱۵۰ |
| ۴. آماده سازی بستر مناسب..... | ۲۱۱ |
| - عمل کرد بازیگران خردمند..... | ۲۲۲ |
| - سیاست مهار و یا اقدام تلافی جویانه..... | ۲۳۳ |
| ۵. فریب استراتژیک..... | ۲۴۱ |
| - شکستن انسجام داخلی..... | ۲۵۸ |
| - طعمه گذاری..... | ۲۶۳ |

آمریکا و معمای ایران: تحلیلی پیرامون جنگ سرد بین ایران و آمریکا/۲

- ۲۷۱ - کودتای نظامی
- ۲۷۵ - نگاه به جبهه از چشم دشمن
- ۲۸۱ ۶. عملیات نظامی
- ۳۰۳ ۷. سخن آخر

نویسنده: علی حافظیه

Ali_Hafezieh@yahoo.com

مقدمه

اهمیت خاورمیانه

منطقه ای که از شمال به آسیای مرکزی و از جنوب به حوالی شاخ آفریقا و سفلی مصر، و از غرب به دریای مدیترانه و آسیای صغیر و از شرق به درواز هند، بنام «خاورمیانه» شناخته شده است. شاید شگفت انگیزترین مکان روی این کره خاکی باشد.

این منطقه عجیب که در تاریخ، «محل تولد قدیمی ترین تمدن ها و ظهور ادیان بزرگ الهی»، از آن یاد شده است، طی یک قرن اخیر بعنوان مرکز زمین

و قلب انرژی جهان، و بلاخره به روایت برخی از ادیان محل وقوع آخرین جنگ جهانی و پایان حیات بشر، در افکار جهانیان جای خود را باز کرده است.

به جرأت می توان ادعا کرد که هیچ منطقه ای از کره زمین در طول تاریخ این چنین مورد توجه مردم دنیا نبوده است. اگر چه طی چند قرن اخیر توجه دنیا به مناطقی چون اروپا و آمریکا بعنوان مراکز تمدن جدید و نگاه مردم عوام اروپائی به خاورمیانه بعنوان منطقه متروکه و روستائی و اهمیتی در حد مستعمرات تغییر یافت، اما با انتشار آثاری از طرف متفکرینی چون مکیندر Sir Holford Mackinder – اسپایکمن Nicholas Spykman در اوایل قرن بیستم درباره اهمیت خاورمیانه و قسمتهای شمالی آن بعنوان مرکز زمین و سپس آثار دیگری در این رابطه توسط هاوس هوفر Karl Hous Hofer آلمانی و پرفسور اسپانیل John Spanier آمریکائی و دیگران ... این منطقه به تدریج اهمیت باستانی خود را بدست آورد، بطوریکه آلبرت هورانی تاریخ نگار در همان دوران نوشت: «هرکس که بر خاورمیانه حکمرانی می کند بر تمام جهان حاکم است، و هرکس که علاقمند بر حکمرانی بر جهان است باید خود را آماده ارتباط بیشتر با خاورمیانه نماید.»

شاید بهمین دلیل بود که از اواسط قرن نوزدهم به بعد سیاستمداران بریتانیائی (زودتر از دیگر اروپائیان) با درک اهمیت خاورمیانه سعی کردند با کسب پایگاه در منطقه، از آن در بازیهای سیاسی بین المللی علیه رقبای خود چون امپراتوری های عثمانی، روسیه، آلمان استفاده نمایند، و در نهایت بیشترین سهم از فروپاشی آخرین قدرت شرقی و خاورمیانه ای (عثمانی) نصیب

انگلستان گردید. اما با افول قدرت این دریانوردان پس از سه قرن، و ظهور دو قدرت بزرگ آمریکا و شوروی، و توجه به مسائل ژئوپولیتیک، نفت و اسرائیل، اهمیت خاورمیانه بعنوان مرکز زمین ارتقاء بیشتری یافت، و در طول جنگ سرد از نظر آمریکا، (طبق آثار بریژینسکی متفکر آمریکائی) پس از خاک اصلی آمریکا و خط دیوار برلین، خاورمیانه از اولویت استراتژیک برای بقاء تمدن غرب برخوردار بود و طبق دکترین اعلام شده توسط رئیس جمهور کارتر (در دهه هفتاد میلادی) ارزش ورود به یک جنگ هسته ای را نیز داشت.

اتمام جنگ سرد، به نوعی رفع خطر تهدید علیه دو اولویت اول، یعنی خاک آمریکا و اروپا تلقی شده و در عین حال دوران بهره برداری (برای طرف پیروز بعنوان تنها ابرقدرت باقی مانده در دنیای بدون رقیب) فرا رسید؛ و بطور طبیعی تمرکز برنده جنگ سرد، بر منطقه بالاتر در لیست اهمیت، یعنی خاورمیانه محل (گنجهای زیرزمینی دنیا)، معطوف گردید. این توجه جدا از فراغت دغدغه های دوران جنگ سرد با وجود رقیب قدرتمند، و حتی دوران رقابتهای قدرتهای منطقه ای و فرامنطقه ای قرن نوزدهم بود، بلکه می توان آنرا مخلوطی از حرکت سیاسی و نظامی اسکندر یونانی در تصرف کامل دنیا، در کنار افکار سیاستمداران روم، یعنی محروم نمودن اقوام توسعه نیافته منطقه از حقوق اولیه خود دانست. بعبارتی از فردای فروپاشی شوروی نگاه برندگان جنگ سرد به خاورمیانه (در کنار کسب غنائم)، مشابه دیدگاه رهبران روم باستان (در اوج قدرت این امپراتوری) به اقوام وحشی شمال اروپا بود ... در آن دوران از نظر

رهبران روم، مردم دنیا به دو گروه رومی و غیر رومی (متمدن و وحشی) تقسیم می شدند، و رومی ها با هدف اشاعه تمدن رومی بر دشت های باز شمال اروپا (بوسیله لژیونهای قدرتمند)، در نظر داشتند با سلطه کامل بر قبایل وحشی یک حصار استراتژیک امنیتی برای روم تشکیل دهند.

امروز، دو هزار سال پس از اوج قدرت امپراتوری روم، رهبران آمریکا نیز با رسالت اشاعه دموکراسی بر خاورمیانه، در کنار کسب غنائم منطقه در نظر دارند خطر، علیه دنیای غرب را رفع نمایند. این نوع رفع خطر با برقراری دموکراسی در دیگر کشورها، الهام گرفته شده از افکار فیلسوف مشهور کانت است که در دهه ۱۹۸۰ توسط کسانی چون مایکل دوایل Michael Doyle مطرح گردید. نظریه ای که قبل از آن نیز ذهنیت متفکرین مسائل جنگ و صلح را بخود مشغول داشته بود. تفکری که به تعبیر رهبران غرب، کشورهای دنیا به دو گروه دموکراتیک و غیر دموکراتیک تقسیم شده و خطر از جانب کشورهای غیر دموکراتیک علیه تمدن غرب اگر نه بیشتر، بلکه پیچیده تر از دوران جنگ سرد است.

مایکل ایکنای تی یف، پس از حمله آمریکا به عراق، در مقاله ای در نشریه Naval War College (در بهار سال ۲۰۰۳) نوشت: « آمریکا مسئولیت دارد که مانند روم باستان نظم و قانون را در دنیا برقرار کند. این وحشیان از نظر ما شناخته و مجازات شدند و بعدها نیز این عمل انجام خواهد گرفت.»^۱

^۱ - جان بلامی فاستر، « امپریالیسم عریان » ترجمه مرضیه خادم شریف. روزنامه ایران شماره ۳۳۰۷ - ۲۱ آبان ۱۳۸۴ صفحه ۷

این تقسیم بندی ساکنین کره زمین با هدف حذف دیگر رقبای باقی مانده نه یک نگرش جدید بلکه جزئی از تاریخ و فرهنگ آمریکا از بدو تشکیل این کشور بوده است که در شروع با حذف سرخ پوستان تحت عنوان قبایل وحشی، و سپس با همان نگرش به کشورهای آمریکائی لاتین در غالب دکترین مونرو و بعدها به کشورهای اقیانوس آرام، و در قرن بیستم در تقابل با فاشیسم، نازیسم و کمونیسم دیده شده است.

بعبارتی دیوار برلین (بعنوان مرز بین آمریکا و دشمن) قبل از جنگهای داخلی آمریکا، بین مهاجرین و بومیان ساکن در این سرزمین، و در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در اقیانوس آرام، و در دوران جنگ سرد در خاک آلمان و امروز در خاورمیانه قرار دارد. جایی که آمریکا آنرا منطقه وحشی و تروریست پرور و اسرائیل بعنوان متحد را در محاصره محور کشورهای شرور منطقه می داند. به تعبیر دیگر و طبق فرمولهای متداول در طول جنگ سرد و پس از آن، « خاورمیانه » نقش دیوار برلین و مرز بین دوست و دشمن را ایفا می کند و کشورهای محور شرارت (امروز) همان شوروی سابق هستند.

چنین تصویر تاریکی از اوضاع جهانی را برخی از محافل غربی قبول ندارند و با اشاره به خطر دنیای یک قطبی و مقایسه آمریکا با آلمان سالهای ۳۸ و ۳۹ به تقویت بیشتر اتحادیه اروپائی و تشکیل نظامی مستقل از آمریکا، با شرکت قدرتهائی چون روسیه، چین و هند در اداره جمعی دنیا، اصرار دارند ... ولی آمریکا این « صداها » را بعنوان حرکتی برای بازگشت به قرن نوزدهم توسط

اروپای پیر که نمی خواهد یا نمی تواند همانند دوران جنگ سرد با آمریکا گام بردارد تلقی می کند. مقامات واشنگتن ضمن اشاره به عجز اروپا در حل مشکلات امنیتی خود در مسئله بالکان و قرارداد صلح دیتون، دخالت نظامی خود را پایان مشکل اروپا در این رابطه می دانند. این تصویر سازی از درک ضعیف اروپا از مسائل فعلی جهان، توسط رسانه های قدرتمند آمریکائی با بزرگ نمائی واقعه ۱۱ سپتامبر تکمیل شد و از اسلام خطری چون هجوم آتیلا و هیتلر و آمریکا بعنوان ناجی تمدن غرب برای اروپائیان ترسیم گردید.

اشغال افغانستان و استقرار نیروهای آمریکائی در اولین کشور مسلمان، محلی که شوروی با وجود مرز مشترک در آنجا دچار شکست شده بود نه تنها بیانگر عزم آمریکا در ایجاد دنیائی بر مبنای دموکراسی غربی بلکه نشانگر قدرت ارتش آمریکا بعنوان حافظ تمدن غرب بود. ارتشی که سعی داشت پرونده شکست خود در ویتنام را از حافظه اروپائی ها پاک نماید. در مسئله عراق، آلمان و فرانسه سعی کردند با کمک روسیه در مقابل نیات آمریکا مقاومت نمایند، اما مقامات نظامی در واشنگتن بدون درنظر گرفتن مخالفت هم پیمانان اروپائی خود و بدون مجوز و حتی مشورت با شورای امنیت سازمان ملل (ساختاری که خود از بانیان شکل گیری آن بودند) به عراق حمله کردند و با این عمل نه تنها کارائی بیشتر ارتش خود بلکه ضعف سیاسی قدرتهای بالقوه جهانی و عدم کارائی آنها در مقابل اراده سیاسی آمریکا را نشان دادند.

این حرکت بزرگ نظامی سیاسی علیه یک کشور عضو سازمان ملل با توسل به بهانه های ساختگی، ناشی از شوق پیروزی در جنگ سرد در پناه تصویر

سازی از دنیای پس از ۱۱ سپتامبر و خطر اتحاد دنیای اسلام با تمدن چینی و شرقی و خطر بازگشت احتمالی دنیا به جنگ سرد انجام گرفت. تصویری که اروپائیان نگران را بیاد هشت قرن جنگ در داخل خاک خود می انداخت.

آیا این همان جنگ بین تمدنها و بعبارتی بین تمدن غرب و ملل شرق در مرزهای خونین سرزمین های اسلامی است که نه یک آینده شناسی علمی مطرح شده از طرف هانینگتون و دیگران بلکه بقول مرحوم دکتر ادوارد سعید یک استراتژی راهبردی است که توسط متفکرین آمریکائی برای دنیای پس از جنگ سرد ترسیم شده است؟

شاید پیدا کردن پاسخ به این سوال به اندازه پذیرش واقعیت های دنیای پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر برای ساکنین کشورهای مورد هدف آمریکا، چندان ارزشمند نباشد. کشورهایی که با وجود در اختیار داشتن بزرگترین ثروت زیرزمینی دنیا دچار ابتدائی ترین مشکلات داخلی ناشی از ضعف مدیریت های سیاسی بوده و بقول متفکر آمریکائی پرفسور جی بی مکی: « هر نظام سیاسی که روی کار می آید از نظام سیاسی قبلی فاسد تر است » و این مسئله منطقه را به نحوی در آستانه فروپاشی کامل سیاسی قرار داده است، تاریخ گواه بر این است که آشفتگی داخلی بهترین فرصت برای دشمن خارجی است چرا که چنین نظامهایی برای بقاء خود مجبور به تفویض امتیاز به قدرتهای خارجی هستند. چنین بنظر می رسد که با اشغال دو کشور افغانستان و عراق و تبدیل شدن خلیج فارس (بقول ساموئل هانینگتون متفکر راست گرای آمریکائی) به یک

دریای آمریکائی، و احساس امنیت بیشتر اعضاء شورای خلیج (فارس)، چرخش ناگهانی و یک شبه لیبی بسمت غرب و ترس رهبران سوریه از سرنوشت احتمالی آنها همچون رهبران بعث عراق و دسترسی آمریکا به آسیای مرکزی و شمال ایران، سیر جریانها را بنفع آمریکا شکل داده و فقط مشکل ایران باید حل شود. با چنین حرکتی از جانب آمریکا، شاید مردم منطقه خاورمیانه و بخصوص رژیمهای مورد هدف آمریکا، برای درک واقعیت ها باید به مطالعه آثار سال ۱۹۱۶ لنین بپردازند که گفته بود: « تا زمانیکه دنیا یک قطبی (کمونیسم) نشود جنگ با کشورهای سرمایه داری غیر قابل اجتناب خواهد بود ». امروز کسانی که لنین را فردی غیر منطقی و تحت تأثیر افکار تند انقلابی می دانستند همان سخنان او، یعنی برقراری دموکراسی غرب برای بقاء صلح دائمی (از راه جنگ) را تکرار می کنند.

درک نگاه آمریکا و غرب از دنیای فعلی و اینکه بقول خود آنها^۱، «نئو امپریالیسم و یا لیبرال امپریالیسم نه یک امپریالیسم بلکه دموکراسی جهانی است و این رسالت آمریکا است که با اشاعه آن دنیا را به یک صلح واقعی برساند»، کمکی برای مخالفان این رسالت در فهم موقعیت خویش است. سیاستی که امروز بنام، مداخله (نظامی) بشردوستانه Humanitarian Intervention

^۱ - در این مورد نگاه کنید به مقاله مهم سباستین مالای در مجله فورین افرز “ Sebastian Mallay the Reluctant Imperialist Terrorism, Failed State and Case for American Empire” Foreign Affairs March/April 2009

به دلایلی چون حفظ حقوق بشر، جلوگیری از نسل کشی، تروریسم، حذف دیکتاتوری و غیره، از زبان محافظه کاران واشنگتن جاری می شود.

اگر اقوام اروپای شمالی (در دو هزار سال قبل) به جای زندگی در دنیای بسته خود به مطالعه ماهیت ساختار سیاسی روم می پرداختند، شاید سرنوشتی مشابه افغانی ها و عراقی ها در قرن بیست و یکم نمی داشتند. گویا تشابه اقوام مغلوب در طول تاریخ نه الزاماً ضعف نظامی آنها، بلکه ضعف فکری تصمیم گیران آنها در تحلیل و درک واقعیتها بوده است. همانطور که در عصر ما این برتری فکری آمریکائی ها بود که بکمک آن توانستند بر شوروی قوی تر (و یا حداقل از لحاظ نظامی برابر با خود) بدون جنگ پیروز شوند.

در طول جنگ سرد، زمانیکه کمونیست های متحجر شوروی با تکیه به شعارهای انقلابی، سخت گیری بر هم میهنان خود در رعایت اصولی که خود در کارائی آنها تردید داشتند، منتظر برآورده شدن اصول پیامبرگونه مارکس و لنین (بر مبنای جبر تاریخ) بودند، غرب با ترویج قدرت ابتکار و برطرف نمودن موانع دولتی و اشاعه خدمات خصوصی، سعی در رشد قدرت فکری جامعه خود را داشت تا بوسیله آن آینده پیش بینی شد. توسط پیامبران کمونیسم را ، خود بسازند. در این راه بهره برداری از ضعف فکری طرف مقابل از اولویت برخوردار بود.

در شروع قرن بیست و یکم نیز متفکرین آمریکائی با بهره برداری از پیش بینی های کسانی چون هانینگتون درباره جنگ تمدن ها و وقایع ۱۱ سپتامبر و

انفجارهای لندن و مادرید توانستند توجه اروپائیان مردم را بطرف تهدید جدید از جانب شرق جلب نمایند. تهدیدی که بقول کیسینجر: «در محدوده مرزهای مشخصی قرار نگرفته» و لذا هر حرکت نظامی و سیاسی علیه کشورهای مخالف سیاستهای آمریکا را در غالب «محور شرارت» و یا تعاریف دیگر می توان گنجانید. بقول آنها این وظیفه آمریکا، قوی ترین کشور جهان در تاریخ بشر است که با این تهدید علیه تمدن غربی مبارزه کند.

جوزف نای رئیس دانشکده کندی در دانشگاه هاروارد (طی مقاله ای در روزنامه واشنگتن پست) در اوایل پائیز سال ۲۰۰۳ عنوان کرد: «از دوران امپراتوری روم هیچ حکومتی چنین برتر در دنیا ظهور نکرده است.» و نیویورک تایمز در ۲۷ آوریل ۲۰۰۳ نوشت: «ارتش آمریکا قوی ترین نیروی تاریخ و قوی تر از ارتش آلمان هیتلری در سال ۱۹۴۰ و قوی تر از لژیون های رومی در اوج قدرت این امپراتوری است.^۱» این ارتش در ۱۳۷ کشور از ۱۹۲ کشور جهان ۷۳۷ پایگاه نظامی دارد، و بنابر تحقیقات موسسه معتبر راند Rand Co. «آمریکا تنها کشور جهان است که از همه گونه جنگ افزار نظامی برخوردار بوده و توانایی کاربرد ترکیب نیروها در مسافتهای دور را دارد، و بودجه نظامی آن از مجموع بودجه نظامی ۵ کشور (در ردیف بعدی قدرت) بیشتر است»، این عدم توازن قدرت بین آمریکا و دیگر کشورهای جهان به نسبت برتر از قدرت دریائی انگلستان در اوج قدرت آن در اواخر قرن نوزدهم است. در آن دوران نیز نیروی

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۳۰۷ - امپریالیسم عریان جان بلامی فاستر ترجمه مرضیه خادم شریف ۲۱ / آبان ۱۳۸۴

دریائی انگلستان از مجموع دو نیروی دریائی بعد از خود قدرتمندتر بود. به گفته تحلیل گران چنین برتری مطلقى حداقل تا سال ۲۰۱۵ و شاید تا سال ۲۰۲۵ از آن آمریکا خواهد بود و این کشور در چنین شرایطی خواهد توانست به اهدافی فکر کند که فقط در دوران عدم توازن قدرت در جهان امکان دسترسی به آن وجود دارد. در شعارهای غربی، این اهداف با عنوان « مبارزه با تروریسم برای حفظ تمدن بشری » « برقراری دموکراسی در جهان »، « صلح دائم بر روی کره خاکی » و غیره ذکر شده است.

اما نمی توان این تصور را از اذهان متفکرین بی طرف بیرون نمود که «حفظ برتری مطلق آمریکا طی قرن آینده»، « برقراری یک حکومت جهانی به رهبری آمریکا و دیگر اهداف در این رابطه»، طرحهای اصلی رهبران واشنگتن از فردای فروپاشی شوروی بوده است. اهدافی که کلید دسترسی به آن در مرکز فعلی زمین، یعنی خاورمیانه قرار داشته و « فرصت محدود » در کنار « چالش ایران»، مهمترین مانع برای دسترسی به آن است.

از نظر تحلیل گران با توجه به روند فعلی اقتصاد جهانی در نیمه اول قرن بیست و یکم، علاوه بر قدرتهای بالقوه ای چون اروپای متمدن، ژاپن و شاید روسیه، گولهای اقتصادی دیگری چون چین، هند و برزیل ظهور خواهند کرد که احتمالاً برخی از آنها رقیب نظامی آتی آمریکا و شکل دهنده دنیای چند قطبی بعدی خواهند بود، و با اطمینان می توان ادعا نمود که ذخایر زیرزمینی خاورمیانه وسیله ای حیاتی برای رشد این گولهای آتی است. لذا کلید بقاء برتری

قدرت فعلی آمریکا در گرو میزان فعالیت امروز این پیروز جنگ سرد، برای تسلط بر خاورمیانه است. یعنی همان گفته آلبرت هورانی «کسی که خاورمیانه را داشته باشد دنیا را در اختیار دارد».

اگر فروپاشی شوروی در اواسط دهه هفتاد قرن بیستم، یعنی زمانی که اسرائیل (بعنوان ایالت پنجاه و یکم آمریکا) و محمدرضا شاه پهلوی (بعنوان نزدیکترین متحد آمریکا در منطقه) در اوج قدرت قرار داشتند، اتفاق افتاده بود، هدف حکمرانی بر جهان از راه تسلط بر خاورمیانه برای آمریکا به آسانی قابل وصول بود، اما چنین نشد.

امروز بی ثباتی سیاسی با زمینه های ضد آمریکائی از اندونزی تا شمال غربی آفریقا، افکار مقامات واشنگتن را بخود مشغول داشته، اسرائیل در خطر از دست دادن نیم قرن برتری نظامی خود و ایران با رشد سریع نظامی، در حال بهم زدن توازن قوا و نقشه ژئوپولیتیک خاورمیانه پس از جنگ دوم است. لذا از نظر برخی مقامات آمریکائی چنین اوضاع بهم ریخته ای نه تنها موجودیت اسرائیل بلکه تمدن غرب را می تواند در خطر قرار دهد. اگر چه بین آمریکا و اروپا در برخورد با مسائل پیچیده خاورمیانه اختلاف نظرهایی وجود دارد اما این اتفاق نظر بین المللی پذیرفته شده است که سرنوشت خاورمیانه به مسئله ایران بستگی دارد. کشوری که با آخرین انقلاب سیاسی قرن بیستم موجب زلزله ای شد که هنوز منطقه، بلکه دنیا تحت تأثیر آن است. مسائلی چون اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ، تولد و رشد غرب ستیزی در جهان اسلام، دو جنگ بزرگ خاورمیانه و حتی بنوعی فروپاشی شوروی و عوارض بعدی آن چون

مسائل بالکان و بلاخره رویداد ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، اشغال افغانستان و عراق، تضعیف موقعیت سیاسی اسرائیل ... همه به نوعی مرتبط با انقلاب ایران است.

طی سه دهه اخیر، «ایران» مهمترین مسئله مورد بحث در اطاق های فکری غرب و بخصوص آمریکا بوده است، ولی صدها کتاب و مقاله و سخنرانی ارائه شده درباره چگونگی برخورد با مسئله ایران از طرف صاحب نظران، نتوانسته است راه حلی برای این مسئله فکری دنیای غرب، منبع ترس و اضطراب اسرائیل و سست کننده پایه های رژیم های سنتی خاورمیانه ارائه دهد.

بعبارتی شاید بتوان گفت که مسئله ایران اگر نه مهمترین، بلکه پیچیده ترین چالش غرب پس از جنگ دوم جهانی است، چرا که حتی ابرقدرت شوروی در اوج اقتدار خود، چندان تهدیدی علیه نزدیک ترین متحد آمریکا، یعنی اسرائیل، نبود. اما ایران تنها کشور با پتانسیل رو به رشد قدرت نظامی است که رهبران آن به صراحت خواهان نابودی اسرائیل هستند. در مقابل آمریکا بعنوان قدرت برتر جهانی و اسرائیل بعنوان ابرقدرت منطقه ای، هر دو با نیم قرن پرونده عملیات نظامی علیه دیگر کشورها، نمی توانند بدون در نظر نگرفتن عوارض غیر قابل پیش بینی یک جنگ تمام عیار، علیه ایران وارد عمل شوند. طی دهه اولیه و پر بحران قرن بیست و یکم، ایران ثابت کرده است که بعنوان یک هدف نظامی، لقمه چندان آسانی نبوده و تقریباً این نظریه را به غرب قبولانده است که هر حمله نظامی به این کشور می تواند به جنگ سوم جهانی منجر شود ... لذا

این به ظاهر بن بست نظامی، که « شما نیز با ما نابود خواهید شد » چگونگی برخورد با مسئله ایران، (بعنوان راه حل برای تمام مسائل خاورمیانه) را همچنان در غالب یک معما برای جهان غرب و حلقه مفقود نظریه فرانسیس فوکویاما در « پیروزی لیبرالیسم و پایان تاریخ » باقی گذارده است. عبارتی پیشرفت سریع نظامی و سیاسی ایران طی دو دهه اخیر و احراز نوعی قدرت بازدارندگی نظامی در مقابل قدرت های بالقوه خارجی، متفکرین غربی را مجبور به جستجو برای کشف راه حل های دیگری برای برخورد با مسئله ایران نموده است.

رابطه بین ایران و آمریکا (دنیای غرب) را شاید بتوان آخرین رابطه از این نوع در تاریخ روابط بین الملل دانست. رابطه ای که بررسی دقیق مسائل جانبی آن می تواند مانعی برای بروز رابطه مشابه ای بین دو کشور در آینده قابل پیش بینی باشد. برای درک ابعاد مختلف مسئله، بررسی اجمالی نیم قرن تاریخ سیاسی آمریکا در مسائل بین المللی، نگاه تحلیلی به واکنش احتمالی رهبران ایران برای مقابله با تهاجم سیاسی و احتمالاً نظامی دو قدرت آمریکا یا اسرائیل، و تعمق در چگونگی عملکرد آنها در برخورد با مسائل داخلی ایران (با توجه تاریخ سه دهه اخیر) نیاز است، و این کتاب کوششی جهت درک زوایای این معمای پیچیده است.

اول

عروج آمریکا

طی چند قرن اخیر شور مهاجرت به آمریکا بعنوان سرزمین موعود، برای کسب اهداف مادی و فرار از مشکلات محل سکونت، نوعی آرزو برای برخی از مردم دنیا، بخصوص اروپائیه‌ها تبدیل شده است. مردمی که با وجود ایفای نقش مهم در شکل گیری تمدن غربی، در اثر هشت قرن جنگ بدون پایان، کشتار، فقر و بیماری بدن‌بال مکان امن متوجه آمریکا شده اند. جنگ‌هایی که پس از سقوط امپراتوری روم در اروپا بخاطر مسائل مذهبی، قومی، مرزی، قدرت طلبی حاکمیت‌ها و بلاخره رقابت‌های اقتصادی و در این اواخر بخاطر مستعمرات در

دیگر قاره ها و غیره رخ داده است و سمیر امین، نظریه پرداز ماکسیست مصری آنرا « جنگ درون تمدن ها » نامیده است.

نتیجه این نبردها برای قدرتمندان چیزی جز، تغییر خطوط مرزی و برای مردم عادی، ثمره ای بغیر از فقر، بیماری و نابودی، به همراه نداشته است. بسیاری از قراردادهای صلح که پس از این جنگها به امضاء طرفین رسیده در حد آتش بس موقت جهت تیز کردن شمشیرها برای شروع درگیریها مجدد بوده و لذا در تاریخ چند قرن اخیر اروپا « جنگ » یک رابطه عادی تلقی شده است. گیبرت (Guibert) فیلسوف بزرگ نظامی در سال ۱۷۷۲ یعنی دورانی که رنسانس بزرگ فکری در اروپا شکل می گرفت درباره وضعیت اسفناک اروپا می نویسد:

« امروز کشورها نه خزانه پرپولی دارند و نه جمعیت زیاد. حتی در زمان صلح هزینه این کشورها بیشتر از درآمد آن است، ولی آنها بدون درنظر گرفتن مشکلات باز هم اعلام جنگ می دهند. آنها ارتشهایی را روانه میدان می کنند که بودجه برای استخدام نفرات را نداشته و نمی توانند دستمزد افراد را پرداخت نمایند. چه آنها در این جنگها پیروز شده و چه آنها که شکست می خورند، هر دو نابود می شوند ... در نتیجه این جنگها، بدهی این کشورها بالا رفته و اطمینان پولی از بین می رود. پول نایاب شده کشتی های جنگی بخاطر عدم پرداخت حقوق در گرو ملوانان و ارتش در گرو سربازان در می آید، و در این زمان است که رؤسای طرفین فکر می کنند، وقت مذاکره فرارسیده و صلح برقرار می شود؛ در نتیجه صاحبان چند مستعمره و ایالت عوض شده و اغلب علت دعوا هنوز از بین نرفته و دو طرف در خرابه های بجای مانده از جنگ سعی می کنند وضع اقتصادی را سر و سامان دهند. این در حالی است که همزمان شمشیرها برای نبردهای بعدی تیز می شود. »^۱

^۱ -David Chandler “ the Campaigns of Napoleon “ The MACMILLAN Co. 1966 p. 140

تاریخ چند قرن اخیر اروپا بیانگر این واقعیت است که این مردم با وجود توافق ها پس از هر جنگ، نمی دانستند و یا نمی توانستند چطور باید به صلح دائمی دست یابند ... قرارداد صلح وستفالی در سال ۱۶۶۸ که بعنوان پایان جنگهای مذهبی ۳۰ ساله منعقد شد و امروز از طرف متفکرین مبنای روابط بین الملل در قرن بیستم تلقی شده است، نتوانست به جنگهایی که نابودی ۳۰ درصد جمعیت اروپا را بدنبال داشت پایان دهد. پس از آن عصر سرداران بزرگ چون فردریک کبیر فرا رسید که بدنبال نبردهای سرنوشت ساز برای کسب پیروزی سریع و اروپای یکپارچه و صلح دائم بودند که ناپلئون آخرین آنها بود ... سپس دوران سیاسیون فرا رسید و کنگره مهم وین در سپتامبر سال ۱۸۱۴ که به کوشش سیاستمدارانی چون مترنیک Metternich (وزیر خارجه اتریش) و کاستلریک Castlereagh (وزیر خارجه انگلستان) برای شکل دادن اروپای پس از ناپلئون تشکیل شد نیز نتوانست صلح مورد نظر را برای اروپا به ارمغان آورد و جنگهای قرن نوزدهم و بخصوص دو جنگ بزرگ جهانی در قرن بیستم نشانگر شکست اروپایی ها در تشکیل اروپای بدون جنگ بود. لذا جای تعجب نبود که مردم اروپا خسته از جنگهای متوالی و مأیوس از آمدن منجی موعود متوجه قاره آمریکا بعنوان مکانی امن برای فرار از مشکلات شوند. جایی که حتی داستایوفسکی نویسنده شهیر قرن نوزدهم روسی در اثر معروف خود بنام «جنایت و مکافات» فرار به آنجا را به «راسکولنیکوف»، قهرمان داستان خود توصیه می کند.

شاید بتوان گفت که مشکل اروپائیان، طمع بالا در کنار وسعت کم خاک آنها بود که نه می توانست اشتهای آنها را سیر کند و نه کشور برتری، قدرت تسلط بر اروپا برای ایجاد کشور یکپارچه را داشت، و کسانی چون شارل دوازدهم، فردریک کبیر، ناپلئون و هیتلر در این راه شکست خوردند. انگلستان نیز در اوج قدرت، توان نظامی کسب چنین هدفی را نداشت بلکه فقط متوجه حفظ توازن قدرت در اروپا و مستعمرات خود در دیگر قاره ها بود. لذا طی هشت

قرن هرگونه نوسان توازن قوا در کشورهای اروپائی، جنگ و ویرانی به همراه داشته است.

اما همزمان با درگیریهای متعدد و تخریب در اروپا، قاره آمریکا و بخصوص ایالات متحده که با همت اروپائیان ماجراجو کشف شده بود بدور از مشکلات به رشد خود ادامه می داد. این منطقه در آغاز مانند تمام سرزمین های مستعمراتی بوسیله دربار اروپائی ها از راه دور اداره می شد، ولی با رشد کمی و کیفی این ماجراجویان مهاجر، حرکت استقلال طلبانه آغاز شد، و بحث های آن در اوایل قرن هیجدهم توسط مهاجرین و متولیان اولیه نیویورک به تدریج مطرح گردید. ساموئل هانینگتون متفکر آمریکائی، دهه های ۱۷۳۰ و ۱۷۴۰ را آغاز این حرکت های سیاسی دانسته و آنرا بعنوان مقطع بیداری مهاجرین در آمریکا نام می برد. پس از کسب استقلال و گسترش مرزها با عنوان «الحاق ایالات جدید»، شامل سرزمین های بکر، علاوه بر جلب جویندگان طلا، یهودیان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی را برای تأسیس بانک و مؤسسات مالی به نیویورک، پایگاه اصلی این نوع بنگاه ها کشانید. این مؤسسات مالی با برقراری رابطه نزدیک با صنایع و دانشگاههای تازه تأسیس (بسبب اروپائی) در نیو انگلند، اصول اولیه تجارت آزاد، وضوح قوانین در مالکیت خصوصی، رعایت حقوق دیگران و فرصت یکسان برای همه و از همه مهمتر اصل استقلال کامل قوا، بعنوان ضامن نظم و مقررات را بصورت قانون درآوردند. قوانینی که الکسی دوتوکویل متفکر فرانسوی، پس از سفر به آمریکا مجذوب کارائی آن برای اداره یک کشور جدید در مقابل اروپای پر از مشکلات سیاسی و اجتماعی شد.

در مرحله بعد اختلاف نظر میان بانک داران و صاحبان صنایع که به روشهای نوین تجارت تأکید داشتند (از یک طرف) و زمین داران جنوبی که هنوز افکار فئودالیه اروپائی در سر داشتند به جنگ شمال و جنوب تحت عنوان «آزادی بردگان» انجامید. جنگی که مهمترین ثمره آن حذف کامل نفوذ انگلستان، رشد ناگهانی ساختارهای اقتصادی و تشکیل تراستهای چون استاندارد

اوایل، مورگان و غیره در کنار ساختارهای پیچیده تری چون کمیسیون مشهور ۳۰۰ بود. این شروعی برای ایجاد مؤسساتی چون بنیاد رودس، باشگاه رم، کمیسیون سه جانبه و بخصوص گروه بیلدربرگ بعنوان نخبه ترین و محرمانه ترین ساختار پشت پرده در غرب و بلاخره موسسه روابط بین المللی، شورای روابط خارجی طی نیم قرن بعد بود. ساختارهایی که نظارت بر تشکیلات سیاسی آمریکا را وظیفه خود می دانستند. متولیان این ساختارها با استفاده از تجربه اروپا، همچون دیگر اقوام مهاجر، سعی در ایجاد بنیانهایی را داشتند که در سرزمین جدید با پشتوانه فکری طبقه برگزیده مهاجر تشکیل می شد.

تاریخ تشکیل اجتماع ها با تمرکز تصمیم گیری در رأس، در کنار تغییرات در قدرت بوسیله نیروهای مسلح و یا انقلابهای سیاسی، قدمت طولانی دارد ... اما شاید بتوان حرکت های اولیه در تشکیل دموکراسی را در تاریخ سرزمین های مهاجرپذیر طی چند قرن اخیر جستجو کرد. چرا که این مهاجرین در ابتدای اسکان تحت شرایط یکسان بوده، و برای بقاء خود در سرزمین ناشناخته مجبور به شراکت در نوعی از اجتماعات سیاسی بشکل ابتدائی آن و ایجاد رابطه نزدیک با یکدیگر بوده اند.

الکسی دوتوکویل در این رابطه می نویسد: « آمریکا شاید اولین کشور جهان باشد که تشکیلات اداری آن از دهات شروع شد و در نهایت به دولت فدرال ختم گردید. » این شرکت در امور سیاسی جزئی از فرهنگ آمریکا طی چهارصد سال اخیر و بخصوص دو قرن پس از استقلال بوده است.

حدود نیم قرن پس از اینکه آلکسی دوتوکویل این جملات را درباره چگونگی شکل گیری ساختارهای سیاسی جهت حفظ منافع اجتماعات کوچک مهاجر آمریکا نوشت، مجمع سرمایه داران با همان انگیزه های اجتماعات کوچک، یعنی « نزدیکی به یکدیگر جهت حفظ منافع مشترک » شکل گرفت، که البته این منافع مشترک در شروع ایجاد منطقه امن برای سرمایه، در ایالت متحده، سپس قاره آمریکا، بعدها اروپا و جهان، مدنظر بود.

افکار این سرمایه داران بر خلاف دسته های اول انگلیسی، بقول استیت Stith (تاریخ نگار درباره آمریکا) مهاجران خلافتکار و ورشکسته و ثمره ازدواج نامشروع، که اوایل قرن هفدهم برای کشف طلا (اساس ثروت ملل) به منطقه ویرجینیای فعلی سرازیر شدند، محدود به چپاول یکدیگر (حداقل بمعنای ابتدائی آن) نبوده بلکه آنها نگرشی گسترده تر از معنای کسب منافع مادی داشتند که این مسئله مستلزم مشارکت جمعی و انتخاب هیئت رئیسه و مدیر عامل و غیره بود. این مدیران ارشدتر می بایست کشور آمریکا را اداره کرده و در جهت منافع و اهداف این سرمایه داران شکل دهند ... در این راه ساختارها از کمک مراکز فکری کشور برخورداربودند، کمکی که هیچ رژیم سیاسی و ساختارهای اقتصادی تا آن تاریخ از آن در این سطح بهره نبرده بود.

دست آوردهای این مراکز در کنار علوم تجربی، مطالعه در علوم انسانی اعم از تاریخ، سیاست و اقتصاد بود که ثمره آن در اختیار متولیان این مراکز یعنی ساختارهای قدرتمند اقتصادی قرار گرفت و این مراکز را قدرتمندتر نمود. در واقع مهاجرین اولیه تحصیل کرده انگلیسی که در ایالات شرقی آمریکا مستقر شدند نقش مهمی در ایجاد ساختارهای اولیه سیاسی و اقتصادی ایفاء کردند؛ آنها بودند که قوانین اولیه آمریکا را با استفاده از قوانین اروپائی و بخصوص انگلیسی تدوین کردند. قوانینی که بقول الکسی دوتوکویل قاطعیت آن در هیچ کشوری، تا آن زمان مشاهده نشده بود.

این تاریخ دانان در واقع از تجربه چند قرن جنگ، شورش و انقلاب در اروپا بهره می بردند و عبارت « هیچ کس نمی تواند فراتر از قانون عمل کند » تراوش شده از افکار تحصیل کرده های انگلیسی بود که بقول الکسی دوتوکویل «مردمانی فکور بوده و در اثر مبارزات طولانی، اهل استدلال و صاحب نظر شده بودند » ... آنها با توجه به مسائل روز اروپا به این نتیجه رسیده بودند که قاطعیت در قوانین ضامن بقاء یک کشور است.

امروز آنچه که آمریکا نامیده می شود یک شخصیت حقوقی است که ساختار سیاسی آن پیچیده تر از هر حکومتی در تاریخ است. مهمترین علت پیچیدگی آنها حضور دستگاههای ناظر بر اعمال مدیران است که همانند یک شرکت خصوصی، مدیران می توانند مدیر عامل را در صورت خلاف و یا عدم صلاحیت برکنار کنند.

این ساختارهای پیچیده (با کمک قوانین دقیق تدوین شده) توانستند سیستم سیاسی آمریکا را طی دو قرن ناآرامی سیاسی در دنیا، حفظ کنند. البته طی دو قرن اخیر اروپائی ها نیز تا حدودی از روش آمریکائیها « ایجاد ساختار، بجای حاکمیت فردی » الگو برداری نمودند. حتی برخی از کشورهای اسکاندیناوی در برقراری دموکراسی و رشد تشکیلات مردمی از آمریکا جلوتر رفتند. اما در ایجاد تشکیلات پیچیده سیاسی و اقتصادی که بتواند بر مسائل پنج قاره نظارت داشته باشد، آمریکا هنوز در مقام اول است.

رشد کمی و کیفی این دستگاههای پیچیده، در کنار ثروت سرشار زیرزمینی آمریکا (طلا و نفت) همراه با موقعیت ژئوپولیتیک، تصمیم گیران آمریکائی را بفکر کسب منافع فرامرزی انداخت. در شروع قرن بیستم آلفرد ماهان، متفکر نظامی و افسر نیروی دریائی آمریکا نوشت:

« همانطور که انگلستان با قدرت دریائی و در اختیار داشتن بنادر متعدد توانست پرچم خود را در سراسر کره زمین برافراشته نگه دارد، آمریکا نیز با شباهت ژئوپولیتیک با انگلستان (موقعیت جزیره ای) می تواند تاریخ را بسازد و نقش برتری خود را در جهان بدست آورد.»

اما در همان هنگام اروپا و بخصوص انگلستان هنوز قدرت برتر را در اختیار داشت و دو جنگ بزرگ جهانی لازم بود تا این قاره با « ۱۵ قرن تاریخ » را به آمریکا با « ۱۵ دهه تاریخ » وابسته نماید.

اگرچه در دوران آلفرد ماهان کشتیهای جنگی با تحرک و قدرت آتش محدود خود قوی ترین سلاح محسوب می شد و جنگ هوائی هنوز آنچنان

متداول نشده بود و لذا جزیره ای چون انگلستان با قدرت دریائی بالای خود یک مکان امن بحساب می آمد، اما با پیشرفتها در تسلیحات نظامی بخصوص در «بعد هوائی»، این امنیت به تدریج محو گردید.

در طول چند دهه اول قرن بیستم آمریکا (در کنار انگلستان) نقش کم اهمیت تری را در بازی بین المللی بعهدہ داشت، اما پس از شرکت در جنگ دوم جهانی، موقعیت جهانی آمریکا رو به صعود گذارد، و باصطلاح قرن آمریکائی فرا رسید، و بقول هنری آرسون: « آمریکا نقش برتری را در شراکت خود با انگلستان بعهدہ گرفت » ... در این جنگ پرتلفات و با خسارت سنگین دو کشور مهم نیمه اول قرن بیستم (روسیه شوروی و انگلستان) که زیر فشار تسلیحات برتر آلمانی در حال خرد شدن بودند نه تنها با تسلیحات آمریکائی تدارک شدند بلکه آمریکا فرماندهی جنگ در سه قاره یعنی اقیانوس کبیر علیه ژاپن، آفریقا، جنوب و غرب اروپا (علیه آلمان) را به عهده گرفت.

بین تمام کشورهائی که در این جنگ شرکت داشتند فقط خاک آمریکا از حمله مستقیم نظامی مصون ماند. اروپا بعنوان مرکز دموکراسی غربی و مهمترین قاره دنیا کاملاً ویران شد و جوامعی که قبل از جنگ مظهر تمدن و قدرت بشمار می رفتند یعنی کل نیم کره شمالی از ژاپن تا انگلستان در فقر و ویران غرق شدند؛ ولی آمریکا به بزرگترین قدرت اقتصادی دنیا تبدیل شد، و این کشور با قدرتمندترین موقعیت سیاسی و اقتصادی تنها پیروز جنگ دوم جهانی تلقی می شد. قدرتهای بزرگ اروپائی چون انگلستان (با وسیع ترین مستعمرات)، آلمان با تاریخ یکصد ساله پیشرفت در هنر، فلسفه، تکنولوژی و مدیریت نظامی، ... فرانسه بعنوان مرکز دموکراسی، و روسیه بعنوان وسیع ترین کشور جهان ویران شدند. اما آمریکا با کمترین تلفات و خسارات به برترین موقعیت سیاسی در دنیای پس از جنگ رسید؛ و اروپا برای بقاء، (در مقابل قدرت جدید شرقی)، به حمایت آمریکا نیازمند گردید. لذا در دوران جنگ سرد تلقی شرکت اجباری (نه اختیاری) آمریکا در دو جنگ بزرگ اروپائی، منجر به رشد این نظریه شد که:

«آمریکا تنها کشور قدرتمند تاریخ است که رهبری جهان را نه با زور بلکه پشتیبانی دیگر مردم دنیای متمدن (اروپا) بدست آورده است» ...

در چنین وضعیتی آمریکا نه تنها در انتقال مرکز ثقل دنیای غرب از اروپا به خاک خود، بلکه در اعمال سیاست‌هایی برای بدست آوردن مقام اول استعمارگر (بجای انگلستان) چندان مشکلی نداشت. اما بر خلاف روش کهنه انگلستان (سیاست قایق‌های توپدار)، رهبران واشنگتن در وضعیت جدید بین‌المللی با ابزارهای پیچیده اطلاعاتی، اقتصادی، فرهنگی، در جهت تسلط بر دنیا حرکت کردند. ابزارهایی که قرار بود مسائل پنج قاره را زیرنظر داشته باشد. ابزارهایی که اهرم آن خارج از اقتدار ظاهری کاخ سفید و جدا از نتیجه انتخابات پرشور جامعه آمریکائی (برای اعزام افراد موردنظر به کاخ سفید) قرار داشت. پیچیدگی این سیستم (حکومت ساختاری و جدا از اختیار افراد در رأس) که تا آن زمان در تاریخ مشاهده نشده بود، (با پشتیبانی فکری مراکز آکادمیک) می‌توانست نشانگر پایانی برای حکومت‌های فردی متداول تا آن زمان و الگویی برای اداره ساختارها با اجماع فکری باشد. چیزی که سناتورهای رومی دوهزار سال قبل و حداقل قبل ژول سزار، آنرا مدنظر داشتند. ولی فشارهای تراست‌هایی که سوددهی تجاری را پشتوانه اصلی هدف تشکیل چنین ساختاری می‌دانستند، در نهایت می‌توانست خطری برای بشریت و در کنار آن خطری برای دموکراسی آمریکائی و تسلط «منافع اجتماع» بر زندگی خصوصی مردم و تشکیل نوعی جامعه ترسیم شده توسط جرج اول در اثر مشهور وی (کتاب ۱۹۸۴) باشد. این خطر را بعدها حتی آیزنهاور محافظ کار نیز در آخرین روزهای ریاست خود بر کاخ سفید گوشزد نمود.

چالمرز جانسون تحلیل‌گر پیشین‌سیا شرحی از سخنان این رئیس‌جمهور مشهور آمریکا در اوج دوران جنگ سرد، و در هنگام ترک کاخ سفید در سال ۱۹۶۱، درباره ظهور قدرت پشت پرده در آمریکا در غالب «اتحادیه صاحبان صنایع» در کتاب خود بنام «تأسف امپراتوری» آورده است.

اما تبلیغات درباره خطر حضور قدرتمند شوروی در اروپای شرقی و سلاحهای اتمی این کشور برای قاره آمریکا، بقدری بالا بود که صدای رئیس جمهور آمریکا چندان بازتاب داخلی بجای نگذارد.

شاید در این رابطه اشاره به نطق مشهور چرچیل در سال ۱۹۴۷ در تأیید تشویق آمریکا در بدست گیری رهبری ضد شوروی، در هنگام ظهور پرده آهنین در اروپا، خارج از بحث نباشد. وی در این سخنرانی خود گفت:

« امروز آمریکا در موقعیت برتر جهانی مسئولیت سنگینی در برابر تاریخ و نسلهای آینده برای حفظ دموکراسی بعهدده دارد. »

این سخنان مبنای تشکیل پیمان آتلانتیک شمالی (اولین پیمان در تاریخ اروپا، علیه غیر اروپائی ها) گردید، و این شروع برقراری صلح واقعی بین اروپائی ها پس از هشت قرن جنگ بود. چرچیل در حالی این جملات را بیان می کرد که می دانست انگلستان پس از دو قرن برتری جهانی به پایان راه رسیده و حفظ تمدن غرب در برابر غول جدید شرقی (استالین) بعهدده آمریکا خواهد بود. کشوری (همانند انگلستان طی دو قرن) در پناه دو اقیانوس، که بعنوان زرادخانه اصلی دول متفق در طول جنگ علیه آلمان هیتلری عمل کرده و رهبری نظامی عملیات برای نجات آسیای شرقی و دو قاره آفریقا و اروپا را بعهدده داشته است. حضور هزاران سرباز آمریکائی در شرق آسیا و اروپا پس از تسلیم دول محور و احصار بمب اتمی، این امید را فراهم می آورد که انگلستان بتواند در پناه این قدرت جدید طرح شکست کمونیسم (رها شده در اواخر دهه ۳۰) را دوباره احیاء کند. اما چرچیل زمانی این سخنان را می گفت که حدود یک میلیون سرباز روس پشت دیوار آهنین سنگر گرفته بودند و در ظاهر چنین بنظر که ارتش ۱/۴ میلیون نفری آمریکا (که قبل از جنگ شروع جنگ دوم فقط ۱۸۶ هزار نفر بود) نخواهد توانست در مقابل نیروی زمینی قدرتمند روسی در اروپا دوام آورد.

تند رویان آمریکائی چنین تبلیغ می کردند که آمریکا قسمت اعظم عملیات شکست ارتش هیتلر را بعهده داشته است ولی در نهایت روسها با (زیان کمتر) با تصرف نصف خشکی جهان برنده واقعی جنگ بوده اند. لذا این برداشت وجود داشت که چیزی جز سلاح آزمایش شده در هیروشیما و ناکازاکی نمی تواند مانع آنها در رسیدن به اقیانوس اطلس شود، بلکه روسها خیلی زود به مرزهای آمریکا خواهند رسید.

این نوع تبلیغات شروعی برای جنگ روانی علیه روسها برای مصرف داخلی و بین المللی جهت آماده سازی ذهنیت آمریکائی ها برای حرکت بسمت یک اقتصاد نظامی و آماده باش دائم و تشکیل سازمانهای اطلاعاتی پیچیده برای کنترل دنیا بود. اما زمانی که مقامات واشنگتن نظریه ژنرال مک آرتور (فرمانده نیروهای آمریکائی در اقیانوسیه و شرق آسیا) « در مسلح کردن ژاپن و آلمان غربی به بمب اتمی »، برای مقابله با شوروی را بررسی می کردند در کمال ناباوری، مسکو در سال ۱۹۴۹ موفق به دستیابی به سلاح اتمی شد؛ و با انفجار اولین بمب اتمی توسط استالین، روند عروج قدرت سیاسی آمریکا برای اولین بار در تاریخ این کشور دچار توقف شد و دوران فترت در این رشد جهانی آمریکا بوجود آمد. حالتی که در کوران جنگ سرد بخوبی درک نگردید.

طی چهار دهه بعد اگرچه آمریکا در ظاهر قدرت برتر جهان محسوب می شد و یا لاقلاً رسانه های آمریکائی سعی داشتند این مسئله را در اذهان جهانیان جا بیاورند، اما خطر سلاح های اتمی، سرزمین دور از تهدید و امنیت جزیره ای آمریکا، بعنوان یک رؤیای آمریکائی و جهانی را تقریباً از بین برده بود.

تقریباً همزمان با دست یابی استالین به سلاح اتمی، کمونیست ها در کشور پرجمعیت چین به قدرت رسیدند و تصویری از ارتش یکصد میلیون نفری چین مسلح به سلاحهای روسی خطری برای تمام آسیا، اروپا و حتی خاک اصلی آمریکا بود؛ و هجوم ناگهانی ارتش کره شمالی بسمت جنوب در اوایل نیمه دوم قرن بیستم می توانست شروع چنین حرکتی باشد.

اما خطر بزرگتر در راه بود. حدود دهسال پس از جنگ دوّم و زمانی که چرچیل آمریکا را بعنوان رهبر جدید تمدن غربی معرفی کرد، پیشرفت موشکی شوروی در ضربه زدن به اهداف دوردست، امنیت خاک اصلی آمریکا در پناه دو اقیانوس را در معرض چالش قرار داد. بدین ترتیب رؤیای آمریکائی یعنی قرار داشتن در موقعیت برتری جهان و امنیت جزیره ای (حالتی که انگلستان با کمک ناوگان خود حدود ۲/۵ قرن از آن سود برده بود) فقط چیزی حدود ده سال برای آمریکا دوام آورد، و از آن پس مردم آمریکا با شبح احتمالی هدف گرفتن از راه دور با سلاحهای مخرب اتمی، شبها به بستر می‌رفتند. شاید بسیاری از آنها به موقعیت مردم فقیر و دور افتاده افریقائی که چندان در معرض تهدید سلاح اتمی قرار نداشتند و آسایش فکری بیشتری داشتند غبطه می‌خوردند.

این وضعیت فرصتی را فراهم آورد تا تندرویان آمریکائی نوعی حکومت نظامی نامرئی برپا کرده و ساختارهای نظامی و اطلاعاتی تشکیل شده پس از جنگ دوّم را گسترش دهند؛^۱ و شخصیت‌های متمایل به افکار کمونیستی را روانه زندان نمایند. این وضعیت با روی کار آمدن کندی از حزب دمکرات تغییر یافت و رئیس جمهور جدید که با اختلاف ناچیز توانسته بود بر رقیب خود (نیکسون) پیشی گیرد در اولین اقدام، شروع به برکناری مقامات نظامی و همقطاران ژنرال آیزنهاور رئیس جمهور قبلی نمود، بطوریکه علاوه بر وزارت امور خارجه که

^۱ - بسیاری از ساختارهای نظامی، اطلاعاتی و امنیتی آمریکا زائیده جنگ سرد است. در دهه ۳۰ میلادی قرن بیستم وزارت کشاورزی و یا وزارت بازرگانی مهمترین ارکان دولت آمریکا محسوب می‌شد. اما پس از جنگ دوّم و شروع جنگ سرد با تشکیل شورای امنیت ملی، سازمان سیا و گسترش پنتاگون، ساختارهای مربوط به مسائل داخلی آمریکا اهمیت قبلی خود را از دست دادند. اگرچه شایعه چنین بود که این وضعیت موقت بوده و پس از اتمام جنگ سرد ساختارهای دولتی به حالت سابق باز خواهد گشت، اما واقعیت این بود که پس از جنگ دوّم آمریکا وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود شده بود که بازگشتی وجود نداشت.

مشمول این طرح گردید پستهای کلیدی در وزارت دفاع و سازمان سیا نیز بدست غیرنظامیان با سابقه آکادمیک افتاد و این مسئله خشم نظامیان و تندروهای آمریکائی را بدنبال داشت. این دورانی بود که کمونیستها در یک جهش بزرگ بر کوبا مسلط شده بودند و بدتر از آن ویتنام جنوبی زیر حملات ویت کنک ها وضعیت خوبی نداشت و خطر در مرزهای لائوس، کمبوج و حتی سرایت آن به داخل تایلند و ادامه آن بسمت هند نیز وجود داشت.

اما مرگ مرموز کندی^۱ و روی کار آمدن جانسون وضعیت را تغییر داد و طی مدت پنج سال بعد تعداد نیروهای آمریکائی در جنوب شرقی آسیا به نیم

^۱ - دهه ۶۰ را می توان اوج عملکرد سازمانهای پیچیده پشت پرده سیاسی آمریکا در حذف شخصیتهای داخلی مهم ولی خطرناک (علیه سیستم) دانست.

در این دهه یک رئیس جمهور و برادر کوچکتر وی (که شانس بالائی را برای کسب ریاست جمهوری را داشت)، مارتین لوترکینگ مدافع حقوق سیاه پوستان آمریکائی و مالکم ایکس رهبر سیاه پوستان مسلمان ... بطور مرموز و بدون مشخص شدن قاتل واقعی آنها، ترور شدند.

در این میان ترور رئیس جمهور کندی را می توان پیچیده ترین عملیات از این نوع در تاریخ آمریکا دانست. وی می توانست مانعی در راه اهدافی باشد که (بقول متفکرین چون جان استاک ول و چارلمر جانسون هر دو از تحلیل گران ارشد سازمان سیا که بعدها از این سازمان پیچیده فاصله گرفتند) ساختارهای امپریالیستی آمریکائی از اواخر قرن نوزدهم به بعد بر مبنای آن شکل گرفته بود. کندی، ناراضی از عملیات کثیف سازمان سیا در دهه ۵۰ در کشتن رهبران ضد آمریکائی دنیای سوم، بقول خود می خواست این سازمان را هزار تکه و نیروهای آمریکائی را از ویتنام خارج کند، و مهمتر از همه با توقف مسابقه تسلیحاتی به جنگ سرد پایان دهد. چنین سیاستی مخالف اهداف ساختارهای غول آسای آمریکائی بود. ساختارهایی چون کمپانیهای مهم تسلیحاتی که حتی رئیس جمهور محافظه کاری چون ژنرال آیزنهاور (سلف کندی) درباره خطر آنها نسبت به دموکراسی آمریکائی هشدار داده بود.

برخی روایت ها حاکی از آن است که چند ماه پس از خروج آیزنهاور از کاخ سفید، رئیس جمهور پیشین با جانشین خود ملاقاتی داشته و به وی نسبت به پیاده کردن سیاستهای هشدار داده بود. تصویری از این ملاقات در هنگام قدم زدن این دو نفر در محوطه سبز کاخ سفید موجود است. گفتگوهای مطرح شده در این ملاقات از طرف رئیس جمهور کندی به برادرش رابرت (وزیر دادگستری وقت آمریکا) منتقل شد و پس از ترور دو نفر، این گفتگو در برخی از آثار مربوط به این مقطع از تاریخ آمریکا آمده است.

اگرچه معلوم نیست که واقعاً کندی چقدر در ایجاد تغییرات موردنظر خود مصمم بوده ولی عملکرد وی در عدم صدور مجوز حمایت هوائی از عملیات نظامی در خلیج خوکها علیه حکومت کاسترو در اوایل

میلیون نفر رسید. ولی این سیاست نتوانست دردی از مشکل آمریکا در جنوب شرقی آسیا برطرف کند، و این درحالی بود که ارتش سرخ با استفاده از گرفتاری

ریاست جمهوری که منجر به یک شکست تلخ برای سازمان سیا گردید، مخالفت وی با پیگیری طرحهایی برای حمله مجدد به کوبا و بستن مراکز تعلیم نظامی مهاجرین کوبایی در ایالت فلوریدا، ... توافق مخفی با کرملین برای عدم حمله به کوبا در مقابل خروج موشک های شوروی از این کشور و غیره ... بهانه را برای حذف برنامه ریزی شده وی، توسط عناصر تندرو و محافظه کار فراهم آورد. این ترور به جوانی بنام هاروی اسوالد با سابقه اقامت در شوروی نسبت داده شد، ولی بعدها معلوم شد که وی در واقع مأمور مخفی سازمان اطلاعات نیروی دریایی آمریکا بوده است.

در همان دوران خروشچف نخست وزیر وقت شوروی، این ترور را با آتش زدن رایشتاک (مجلس آلمان) توسط نازی ها و نسبت دادن آن به کمونیست ها، قابل مقایسه دانست. بعدها در محافل دانشگاهی آمریکا از آن عملیات بعنوان یک کودتای درونی در دستگاه رهبری آمریکا یاد شد.

پس از ترور کندی یک چرخش کامل در سیاست خارجی آمریکا به اجرا گذارده شد و جانسون طی فرمان شماره ۲۷۳ استعداد نیروهای آمریکائی در ویتنام را به نیم میلیون نفر رسانید و با به راه انداختن سنگین ترین بمباران هوائی در تاریخ بشر، علیه خاک ویتنام شمالی، جنگ را وارد مرحله جدید نمود که ثمرات آن رونق اقتصادی شرکت های تسلیحاتی از قبیل کمپانی معروف هلوکوپترسازی بل بود که در دوران کندی در آستانه ورشکستگی قرار داشت.

طی سالهای بعد، آثار زیادی درباره دخالت سازمانهای اطلاعاتی، نظامی آمریکا و سرمایه داران بزرگ در مرگ کندی منتشر شد که گویاترین آن چند اثر سینمایی توسط کارگردانانی چون الیور استون و دیگران بود که خشم کسانی چون ریچارد هلمز، رئیس طولانی مدت سازمان سیا در دهه ۶۰ را بدنبال داشت. وی در خاطرات خود به نام A Look Over My Shouldor به شدت به اشخاصی چون الیور استون و دیگر مسببین این افشاگری ها حمله کرده است.

اما این آثار افشاکننده تأثیری در دگرگونی جامعه و ساختارهای آمریکائی نداشته است و سازمانهای مخفی که پایه های آن در ظاهر در شروع جنگ سرد گذارده شده (ولی ریشه در قرن نوزدهم دارد) همچنان با روشهای بسیار پیچیده بدنبال شکل دهی مسائل جهانی و داخلی بنفع طبقه حاکم آمریکا هستند، و طی ربع آخر قرن بیستم عملکرد سازمانهای مخفی آمریکائی گسترده تر نیز شده است. روش پیچیده ای که برای از هم پاشیدن شوروی بکار گرفته شد یکی از مهمترین دست آوردهای آنهاست. در عین حال بسیاری واقعه ۱۱ سپتامبر در شروع قرن بیست و یکم را زائیده فکر این سازمان و مردان متفکر پشت صحنه می دانند، اما برنامه ای که در ماههای آخر قبل از حمله به عراق برای گیج کردن دنیا و بخصوص صدام حسین توسط دستگاههای اطلاعاتی آمریکا به اجرا گذارده شد می تواند درسی برای رژیمهای دیگری باشد که جزو اهداف تعیین شده آمریکا هستند.

آمریکا در ویتنام (در سال ۱۹۶۸) به چکوسلواکی حمله کرده و به حکومت معتدل دوبرچک پایان داد.

درماندگی آمریکا^۱ در ویتنام و سقوط حکومت‌های سنتی طرفدار غرب در برخی از کشورهای دنیای سوم و رشد حرکت سیاسی جوانان (علیه آمریکا) در اروپای غربی آمریکای مرکزی و جنوبی و تظاهرات وسیع ضد جنگ در داخل آمریکا، فشار زیادی را بر دستگاه رهبری آمریکا وارد آورد. در چنین شرایطی نیکسون از حزب جمهوری خواه با ادعای «روش جدید برای خروج از ویتنام» در سال ۱۹۶۹ وارد کاخ سفید گردید. اما ادامه جنگ ویتنام که برای اولین بار منجر به ناآرامی گسترده در داخل آمریکا شده بود همچنان بزرگترین مشکل آمریکا

^۱ - اگرچه ترور کندی و روی کار آمدن جانسون موجب آزاد شدن دست نظامیان و گسترش جنگ ویتنام گردید اما ارتقاء سطح درگیری (برخلاف انتظار) پیروزی آمریکا را بدنبال نداشت و با گرفتارتر شدن آمریکا در ویتنام در سالهای دردناک ۶۶، ۶۷ و ۶۸ و راه یافتن تصاویر رقت بار این جنگ پرتلفات از طریق فرستنده های تلویزیونی به خانه های مردم، فشار بر کاخ سفید برای خروج از ویتنام بالا گرفت. واقعیت این بود که آمریکا برای اولین بار در تاریخ خود وارد جنگی شده بود که نه می توانست آنرا نیمه کاره رها کند و نه می توانست در آن پیروز شود.

فشار روانی ناشی از گرفتاری در ویتنام بر شخص جانسون (رئیس جمهور) باعث نوعی رفتار خارج از کنترل و پرخاش گرانه در وی شده بود. در همان دوران روزی سفیر یونان در آمریکا در ملاقات با جانسون از مخالفت پارلمان یونان با راه حل آمریکائی مسئله قبرس صحبت نمود که این سخن موجب عصبانیت جانسون شده و با لفظ رکیک Fuck Your Parliament در حضور سفیر به کشور یونان توهین کرد و تهدید کرد که بزودی این دموکراسی از بین خواهد رفت ... و چنین نیز شد. کودتای سرهنگان با پشتیبانی سازمان سیا به این دموکراسی پایان داد. این برنامه تحت نظر جان موری John Maury رئیس دفتر سازمان سیا در آتن انجام گرفت. رهبر کودتا سرهنگ پاداپوس از طرفداران هیتلر بود که تا آن زمان بمدت ۱۵ سال از سازمان سیا حقوق می گرفت ...

این کودتا با انجام یک سری بمب گذاری علیه شهروندان بدون دفاع یونانی توسط سازمان سیا، و نسبت دادن آن به کمونیست ها شروع شد و زمینه برای یک حکومت خشن نظامی فراهم آمد، که قسمتی از این ماجرا در اثر سینمایی مشهور Z آماده است ... این ماجرا نشانگر خشم ببر زخمی در هنگام درماندگی در مسائل جهانی بود.

Chalmers Johnson, The Sorrows of Empire Metropolitan Book 2004.
pp. 205 - 206

تلقى می شد. بطوریکه این مسئله در کنار موضوع پیچیده و اترگیت مانع مهمی در توجه آمریکا به مسئله اسرائیل گردید و در سال ۱۹۷۳ اعراب با یک حمله غافلگیرانه، برای اولین بار توانستند به یک پیروزی نسبی کوچک دست یابند. در زیر این فشارهای مداوم، تیم قدرتمند دیپلماسی نیکسون از اختلاف چین و شوروی بهره برداری کرده و با اعلام خطر پنهان به رهبران پکن درباره «خطر حمله قریب الوقوع شوروی به چین»، توانستند راه خود را به این شهر ممنوعه باز نمایند. این مسئله بنوعی خروج تدریجی و اجباری ارتش آمریکا از ویتنام را تسهیل و تسریع نمود. ولی جریان مرموز و اترگیت که در نهایت به استعفای نیکسون منجر شد جامعه آمریکا را دچار شوک دیگری نمود، و فوراً بعنوان اولین رئیس جمهور انتصابی آمریکا (شخصی که کُندی ذهن شهرت یافت) وارد کاخ سفید گردید.

با این ضربه به ساختار سیاسی آمریکا، گویا هیچ مانعی برای پیروزی کامل کمونیست ها در ویتنام، لائوس و کامبوج وجود نداشت. این درحالی بود که کنگره آمریکا تحت تسلط دمکراتها به اقدام مهم « قانون مشهور اختیارات جنکی War Power Act » برای تقلیل قدرت رئیس جمهور دست زد. بطوریکه رای وتوی رئیس جمهور فوراً نیز توسط کنگره رد شد و فوراً مجبور به تحمل این قانون « بقول خودش غیر قابل اجرا و ضد قانون اساسی » شد.

مسئله این بود که دستگاه رهبری آمریکا بخاطر جنگ ویتنام و مسئله و اترگیت سخت ضربه دیده بود و کمونیستها با استفاده از فرصت پیش آمده نه تنها در جنوب شرقی آسیا بلکه در خاورمیانه و جنوب عربستان (یمین جنوبی)، انگولا، و حتی آمریکای مرکزی به پیروزیهای دست یافتند و در زمان ریاست جمهوری کارتر این پیروزیها با بقدرت رسیدن آنها در افغانستان نیکاراگوا تقریباً کامل شد.

کارتر که بعنوان رئیس جمهور « مردی » از جنوب آمریکا به کاخ سفید راه یافته بود بخاطر مشکلاتی چون انقلاب ایران، مسئله گروگانگیری اعضاء سفارت

آمریکا در تهران و هجوم ارتش سرخ به افغانستان سخت زیر حمله تندرویان داخلی قرار داشت. ولی بعدها برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر در آثار مکتوب و سخنرانیهای خود، ضعف آمریکا در دهه هفتاد را نه معلول سیاستهای کارتر بلکه نتیجه جنگ ویتنام و مسئله واترگیت عنوان نمود و مشکلات دولت کارتر (تحت عنوان یکی از گرفتارترین کابینه های آمریکا بعد از جنگ دوم) در مسائل بین المللی از مسئله مهم و پیچیده ایران در خاورمیانه تا وضعیت خطرناک سیاسی داخل مکزیک (کشور همرز آمریکا) و موقعیت غیر قابل انکار قبول شوروی بعنوان یک ابرقدرت همتراز و وفق دادن آمریکا با شرایط جدید و دیگر مسائل را نتیجه سیاستهای غلط کابینه های قبلی آمریکا دانسته و از موقعیتهائی چون قرارداد صلح کمپ دیوید و کوشش برای تشکیل محور آمریکا - چین و ژاپن، که می توانست بمراتب کارتر از پیمان آتلانتیک شمالی برای مهار مسکو باشد، دفاع نمود.

اما (در دوران کارتر و برخلاف نظر برژینسکی)، دستگاههای قدرتمند تبلیغاتی در ظاهر مستقل آمریکا و مدافع ارزشهای آمریکائی، مسائل چون پیروزی ساندیستها در آمریکای مرکزی، عوارض پیروزی کمونیست ها در آسیای جنوب شرقی و آفریقای مرکزی، خطر از دست رفتن چاههای نفت خاورمیانه با پیروزی انقلاب در ایران و هجوم ارتش سرخ به افغانستان و مسئله گروگانگیری در تهران را بسیار بزرگ کرده و زمینه را برای روی کار آوردن تندرویان به رهبری یک بازیگر نه چندان درجه بالای هالیوود که سابقه سیاسی او در فرمانداری کالیفرنیا منحصر می شد، فراهم آوردند.^۱

^۱ - در طول جنگ سرد هالیوود با قدرت تصویر متحرک خود بیش از هر رژیم، ایدئولوژی و یا پیامبر آسمانی در تاریخ، توانست افکار میلیون ها نفر در این کره خاکی را در جهت فرهنگی خاص هدایت کند. در این مدت کارگردانان هالیوود با به تصویر کشیدن تخیلاتی که انسان (مجنوب ظواهر)، از دیدن آن در عالم واقعیت عاجز است باعث غرق شدن اذهان مردم پنج قاره در دنیای مجازی و بدون مشکلات شدند. آنها با کمک تصویر متحرک از انسانهای نه چندان قوی و با هوش و حتی نه چندان زیبا، خدایانی

متعاقب روی کار آمدن ریگان گردش چرخ تولیدات صنایع تسلیحاتی آمریکا سریع تر شد و اعضاء کابینه جدید با انجام تغییرات در بودجه (سیاستی که به Reaganamic مشهور شد) بضرر بودجه رفاهی در داخل، و بدون توجه به کسری بودجه موجود، جهش بزرگی را برای مسلح نمودن دوباره آمریکا و بازگشت به اقتدار دوران آیزنهاور (بقول خودشان) برداشتند.^۱ آنها مطمئن بودند که شوروی توان دوام در این مسابقه تسلیحاتی جدید را نخواهد داشت. در نتیجه این سیاستهای ضد رفاهی، زمانی که ریگان پس از دو دوره ریاست جمهوری کاخ سفید را ترک نمود، آمریکا از نظر تعداد دانش آموزان در رده ششم دنیا، کیفیت آموزش در رده دهم، سطح زندگی در رده دهم و مرگ و میر کودکان در رده بیستم قرار گرفت، و آمار بیسوادان به ۲۵ درصد رسید. در مقابل این نزول کیفیت در مسائل اجتماعی، آنها توانستند به اهداف سیاست خارجی خود برسند. آنها در واقع روشی را اعمال کردند که در شروع

قدرتمند، متفکر و زیبا ساختند. لذا چندان تعجیبی نداشت که مردم عامی ظاهرپسند آمریکائی شیفته شخصی چون ریگان با رفتارهای سینمایی شوند. شخصی که بخاطر بازیگری زیرنظر کارگردانان هالیوودی توانست قابل ترین فرد در تاریخ سیاسی آمریکا برای اجرای دستورات کارگردانان واقعی سیاستهای پشت پرده آمریکا باشد.

^۱ - مسئله این بود که جنگ ویتنام موجب سرخوردگی نظامیان شده و اغلب آنها بر این باور بودند که پیروزی نظامی در ویتنام در اثر ضعف تصمیم گیریها و سیاستهای غلط سیاسیون از آنها دریغ شده است. بقول مایکل سی دچ M.C.Dech صاحب کرسی استادی در امور اطلاعاتی و امنیتی دانشکده خدمات عمومی دولتی - بوش در تگزاس: «در جنگ ویتنام بسیاری از افسران ارشد ارتش به این باور رسیدند که فرمانبرداری بی چون و چرا از رهبران غیرنظامی به وقوع چنین فاجعه ای منجر شده است.» اما عوارض جنگ ویتنام فقط شکست اسفبار آن نبود بلکه در نتیجه این جنگ (در کنار مسئله واترگیت) دمکرات های اصلاح طلب بر کاخ سفید حاکمیت یافته و با اقداماتی چون: مخالفت با تولید برخی سلاحهای پیشرفته تر، توافق در صحنه بین الملل با شوروی و تقلیل بودجه نظامی، در واقع اقدام به چیدن بالهای نظامیانی نمودند که در اوج سالهای جنگ سرد، بطور مخفی در سیاستهای داخلی و خارجی آمریکا دست داشتند ... لذا از نظر این نظامیان روی کار آمدن گروه ریگان بمعنای واقعی «بازگشت دوباره به اوج دوران جنگ سرد و قدرت گیری نظامیان تلقی شد».

جنگ سرد از طرف متفکرین آمریکائی برای نابودی شوروی پیشنهاد شده بود. در آن سالها (شروع جنگ سرد) برخی از تندرویان کاخ سفید که پس از مرگ روزولت پستهای کلیدی وزارت دفاع و خارجه را در دست داشتند، مسابقه تسلیحاتی را (بواسطه اقتصاد ضعیف شوروی) تنها راه عقب راندن این غول جدید قرن بیستم می دانستند، اگرچه بواسطه سیستم قدرتمند اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی شوروی، مقامات آمریکائی دسترسی نسبتاً ناچیزی از مسائل اقتصادی شوروی داشته، و از میزان پیشرفت این سیاست در طول چند دهه اول جنگ سرد اطلاعات دقیقی در اختیار نبود، اما آن مقدار اطلاعات ناچیز و یا آنچه که پس از فروپاشی شوروی انتشار یافت بیانگر این واقعیت بود که در دهه ۸۰ میلادی رشد اقتصادی شوروی به صفر رسیده و این غول کاملاً زمینگیر شده بود. این در حالی بود که کابینه ریگان با صرف بودجه برای تسریع مسابقه تسلیحاتی و طرح معروف جنگ ستارگان (همزمان با جهش در پیشرفت الکترونیک در غرب)، اقتصاد بیمار شوروی را سخت تحت فشار قرار داده و این وضعیت خارج از تحمل رهبران کرملین بود، و آنها بخصوص در سرپا نگه داشتن رژیمهای اقماری خود سخت دچار مشکل شده بودند.

ریگان در دوران ریاست جمهوری خود چند بار با افتخار گفته بود: «اولین رئیس جمهور آمریکاست که در دوران وی کمونیست ها نتوانسته اند هیچ گونه پیشروی در دنیا داشته باشند.» و مجله تایم در دوران دوم ریاست جمهوری او، در مقاله ای ادعا نمود که: «امروز واشنگتن (نه مسکو) محل تجمع انقلابیون ضد کمونیست است. کسانی که در افغانستان، نیکاراگوا، آنگولا، اتیوپی ... مشغول نبرد با دیکتاتوری کمونیست هستند و به آمریکا بعنوان ناجی خود نظر دارند.»

گویا اقتصاد شوروی در مقابل سیل دلارهای آمریکائی علیه حاکمیتهای متزلزل طرفدار خود در دنیای سوم (که در دوران ریگان به آن توجه زیادی شد) تاب مقاومت نداشت. در عین حال طرح اصلاحات گورباچف که نه می توانست سیاستهای اقتصادی چین پس از مائو را بکار گیرد و نه ظرفیت ادامه طرحهای

قبل از این داشت، باعث فشار بیشتر بر اقتصاد شکننده ای شد که قدرت مانور ناچیزی داشت. در کنار آن آمریکا از سکوت شوروی (به امید دریافت کمک اقتصادی از غرب) در مقابل عملیات نظامی آمریکا در پاناما، گرانادا و سپس جنگ اول عراق که باعث کشف تدریجی نقاط ضعف اقتصاد مسکو گردید بخوبی بهره برداری نمود.

چند سال پس از فروپاشی شوروی، گلب پولوسکی محقق برجسته علوم سیاسی روسیه و سردبیر مجله قرن بیستم و جهان با انتشار مقاله ای مدعی شد که ریگان رئیس جمهور آمریکا بر مبنای طرح بسیار سری N.I.D.D.75 که بر اساس نظریات ریچارد پاییس مورخ دانشگاه هاروارد تنظیم شده بود و با زیرپا گذاردن اصول قرارداد یالتا، زمینه فروپاشی شوروی را فراهم آورد. این محقق برجسته مدعی شد که دو بحران بزرگ لهستان و افغانستان در کنار بزرگ نمایی مشکلات اقتصادی داخلی، ضربه بزرگی بر اقتصاد شوروی بود. در این مورد کسان دیگری به نقش مهم و پیچیده کنت الکساندر دومارانش از سازمان اطلاعاتی فرانسه نیز اشاره داشته اند.^۱

در عین حال محققینی درباره تله افغانستان در برابر شوروی از طرف سازمان سیا، آثاری عرضه کرده اند. بر مبنای چنین نظری، متفکرین سازمان سیا به ضربه پذیری اقتصاد بیمار شوروی در صورت ایجاد بحرانی چون افغانستان

^۱ - این اشاره ضروری است که از شروع دهه ۸۰ میلادی گزارشهای اطلاعاتی سازمان سیا حاوی آمار و ارقام درباره مشکلات پیچیده در اقتصاد شوروی بود اما تا زمان روی کار آمدن گورباچف (در محافل اطلاعاتی و سیاسی آمریکا) نوعی تردید درباره صحت این گزارشها و احتمال ارسال اطلاعات غلط بعنوان « فریب اطلاعاتی » وجود داشت. ولی پس از روی کار آمدن گورباچف و آشکار شدن مشکلات اقتصادی شوروی، مقامات آمریکائی با بهره برداری از فرصت بدست آمده و با نادیده گرفتن پیشنهادهای مسکو برای رسیدن به توافق های بین المللی، بزرگترین مسابقه تسلیحاتی دوران جنگ را علیه کرملین (در دوران ریگان) بکار گرفته و زمینه را برای فروپاشی کمونیسم و بلوک شرق فراهم آوردند.

آگاهی داشته و با ترفندی بسیار پیچیده ارتش سرخ را به گرداب افغانستان کشانیدند و این ضربه بزرگی بود که اقتصاد شوروی نتوانست از آن جان بدر برد. با سقوط شوروی و فروپاشی بلوک شرق دوران فترتی که از سال ۱۹۴۹ (برای آمریکا) با انفجار اتمی شوروی شروع شده بود ظاهراً پایان یافت و طی دهه آخر قرن بیستم حرکت نیمه تمام استعمار نو برای برافراشتن پرچم دیگری که غروب آفتاب را نبیند آغاز گردید. این حرکت که با جهش برای تصاحب جسد تلاشی شده شوروی شروع شد دورانی بود که برای اولین بار در تاریخ مدرن هیچ رقیبی در مقابل یک قدرت برای رشد نفوذ و تصاحب منابع جهانی وجود نداشت. لذا طی دهه آخر قرن بیستم واشنگتن به سرعت بر آسیای مرکزی، شاخ آفریقا و نقاط تحت نفوذ مسکو در خاورمیانه و حتی اروپای شرقی و جمهوریهای سابق شوروی چنگ انداخت و این شروع برنامه امپراتوری جدید در تاریخ بود که وسعت آن بطور غیر رسمی تمام خاک کره زمین را شامل می شد. اندیشه ای که بقول حسنین هیکل نویسنده مصری پس از فروپاشی شوروی در افکار رهبران آمریکا شکل گرفته بود ... شاید بتوان گفت که این همان اندیشه آلفرد ماهان در شروع قرن بیستم (برای تصرف دنیا) بود که در دوران جنگ سرد بواسطه حضور شوروی متوقف شده بود. لذا در سالهایی که کابینه دمکرات منش کلینتون در کاخ سفید مستقر بود، در جای دیگری خارج از کاخ سفید برنامه ها برای شرایط پس از جنگ سرد تدوین گردید. مبنای این برنامه ها که اغلب بوسیله ساختارهای سیاسی فرهنگی محافظه کاران برای قرن ۲۱ شکل گرفت، کشف روشهایی برای چگونگی بقاء آمریکا بعنوان تنها ابرقدرت برتر جهان، کنترل و تسلط بر رژیمهای معارض در گوشه و کنار کره زمین و اقدام جهت جلوگیری از ظهور رقبای جدید و کنترل متحدین قدیم (اروپائیان) بود، وظیفه ای که طی قرون گذشته انگلستان بعهده داشت. بر همین مبنا بودجه نظامی آمریکا از سال ۱۹۹۸ یعنی دوران کلینتون، (سه سال قبل از واقعه ۱۱ سپتامبر) رو به رشد گذارد، و در آخرین سال همان قرن یعنی ۲۸ مارس ۱۹۹۹ توماس فریدمن

نویسنده ستون سیاست خارجی در مقاله ای صحبت از ضربات نهفته آمریکا برای حفظ بازارهای بین المللی برای محصولات دره سیلیکون (آمریکا) نمود. این در واقع تکرار سخن امپراتوری آمریکا بود که در دوران جنگ سرد تبلیغات ضد کمونیستی مانع از شنیدن آن می شد و بقول حسنین هیکل مصری: «اگر قرن بیستم را قرن بیداری آمریکا بنامیم، قرن بیست و یکم می بایست قرن استواری این امپراتوری باشد.»

در این قرن استواری، آمریکا بدون نگرانی از وجود رقیب نظامی (با فرهنگی سیاسی متضاد با سرمایه داری) بر آن است که دست آورد اجتماعی دو قرن دموکراسی در کنار محصولات دره سیلیکون (بقول توماس فریدمن) خود را به دنیای خارج از تمدن غرب صادر کند. دنیائی که در دوران جنگ سرد با نام جهان سوم، محل رقابت دو ابر قدرت شناخته می شد با الحاق برخی از مستعمرات (جمهوری های) سابق شوروی وسعت و جمعیت آن افزایش یافته است. دنیائی که با وجود منابع ثروت سرشار زیرزمینی با مشکلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی ناشی از سوء مدیریتها دست بگریبان است؛ و بدتر از همه، دنیائی که با وجود نیاز شدید به متخصصین داخلی برای رفع مشکلات، تحصیل کرده های آن در اثر کلافگی از پیچیدگی مشکلات لاینحل داخلی زادگاه و گذشته خود را رها کرده و بطرف بهشت موعود (غرب) روانه می شوند. اینها کسانی هستند که هم تخصص خود را در خدمت غرب قرار می دهند و هم می توانند بهترین سفیران برای انتقال دموکراسی غربی به زادگاه خود باشند. اگر زمانی آمریکا و شوروی در تبلیغ دو ایدئولوژی متفاوت، در اقتصاد و روش زندگی و رسیدن به بهشت موعود، در یک رقابت شدید بودند، در دوران پس از جنگ سرد، آمریکا در این زمینه (همانند دوران قبل از جنگ سرد)، رقیبی ندارد.

تسلط کامل رسانه ای و رنگ و جلای سینمای هالیوودی، تأثیر دست آوردهای دموکراسی غرب چون: استاندارد بالای زندگی آمریکائی، قوانین قدرتمند و دقیق حقوق شهروندی و مالکیت خصوصی، فرصت و امنیت شغلی، فراهم بودن

زمینه برای استفاده از ابتکارهای شخصی، کیفیت بالای سرویس خدمات عمومی و آزادی در نشر افکار و حق مشارکت در تصمیم‌گیری سیاسی و غیره را برای جوانان، متخصصین و طبقه متمول خواهان رفاه جهان سوم، چند برابر کرده و مغزها و ثروت این کشورها را بطرف خود می‌کشاند. کشوری که در آن تخصص گرایی فرهنگ مسلط بر جامعه است، و پرسشهایی چون تخصص شما چیست؟ و به چه کار مشغول هستید؟ و میزان علاقه شما به اشتغال خود چقدر است؟ ... از پرسشهای ابتدائی در اولین ملاقاتها در یک محفل آمریکائی است. این فرهنگ مسلط در جامعه ای است که در آن «علم» روغنی برای گردش چرخ اقتصاد و کمک به رشد تفکر در مسئولیت شغلی و وفاداری به ساختار؛ در مستخدمین است، و برآیند این روش تحکیم بیشتر ساختارهایی است که کشور آمریکا را اداره می‌کنند.^۱

^۱ - متفکرین غربی بر این عقیده اند که تمدن غرب بروی دو پایه دموکراسی و رشد علوم شکل گرفته است و کسانی چون فوکویاما علت بقاء این تمدن در مقابل طوفانهای سیاسی چند قرن اخیر (بخصوص کمونیسم بعنوان آخرین آن) را همانا دو عامل مهم حق انتخاب از طرف مردم و پشتیبانی تفکر برتر اجتماع از آن می‌دانند. ضعف سه ایدئولوژی نوظهور این قرن یعنی فاشیسم، نازیسم و کمونیسم که هر سه (بخصوص مورد سوم) از پشتیبانی تفکر برخی از تحصیل کرده ها نیز تاحدودی برخوردار بود، کمبود دموکراسی و وجود حالت آمرانه از بالا به پائین قلمداد کرده اند. از نظر آنها چنین ساختارهایی با انحصار قدرت در رأس می‌توانند با علم و دانائی متفکرین و متخصصین، گزینشی و سیاسی برخورد کرده و آراء نظرات آنها را خنثی نمایند؛ و شاید بتوان مهمترین علت فروپاشی شوروی را در همین مسئله جستجو کرد ...

ساختارهای سیاسی شوروی پس از مرگ لنین و قدرت‌گیری استالین در اواسط دهه ۲۰ میلادی (قرن بیستم) دست به تصفیه بزرگ علیه رقبای حزبی زد و این عمل به تدریج به حوزه متفکرین و تحصیل کرده ها نیز کشیده و به خلاء هائی در این زمینه منجر شد. بعدها طرح تربیت متخصصین متعهد جوان برای جایگزینی نیز نتوانست این خلاء را پر نماید و اگرچه ساختارهای سیاسی این سیستم حکومتی، بعنوان حافظان نظم موجود، به تکامل بیشتری نسبت به ساختارهای سیاسی فاشیسم و نازیسم دست یافت و عمر کمونیسم را طولانی تر از دو ایدئولوژی قبلی نمود، اما تفکر یک بعدی حاکم در غالب نگاه آمرانه از بالا به پائین مانع مهمی در بکارگیری روشهای انعطاف پذیر بخصوص در زمینه اقتصاد در مقابل ترندهای پیچیده غرب و بخصوص آمریکا بود.

تشنگی این ساختارها برای جلب متفکرین همچون تیمهای ورزشی برای خرید بهترین بازیکنان است که با دستمزدهای کلان و انواع خدمات رفاهی این ورزشکاران را بخود جلب می کنند.

این سرمایه گذاری برای رشد فرزندان در خانواده های متمول آمریکائی که شانس بیشتری برای تصاحب پستهای کلیدی بالاتر را دارند، همچون راکفلرها، کندی ها، بوش ها و دیگران، بیشتر است. مایکل لیند Michael Lind در اثر مشهور خود بنام The Next American Nation (نسل بعدی آمریکا) سخن از طبقه جدید حاکم بر آمریکا آورده که نه فقط از لحاظ برتری ثروت، بلکه از لحاظ عادات فرهنگی و فکری، ارجحیت تحصیلات حقوق در مقابل رشته های فنی، طرفداری از انگلستان، نرمش در مسائل نژادی و مهارت فرزندان در رقابت های روشنفکری در دانشگاه متمایز هستند.^۱

این طبقه ای است که از فراز برجهای بلند مرتبه و قصرهای ویلانی مرتفع، و مزرعه های بزرگ در آمریکا، بر دنیا نظارت کرده و فارغ از مشکلاتی که دیگر

طی جنگ سرد در حالیکه ساختارهای اطلاعاتی شوروی راه را برای روی کار آوردن رژیمهای طرفدار مسکو در دنیا (در مقابل عقب نشینی ظاهری و یا اجباری غرب) هموار می کردند، ساختارهای سیاسی غرب با جلب متفکرین بدنبال راههای زیربنائی برای خالی کردن بنیان سیستمی بودند که دستورالعملهای اقتصادی و اجتماعی آن به تفکر قرن نوزدهم چسبیده بود و متفکرین غربی به این نقطه ضعف شوروی ضربه می زدند. بعنوان مثال در دهه هفتاد میلادی، زمانی که شوروی در اوج قدرت قرار داشت، استنفیلد ترنر رئیس وقت سازمان سیا در یک سخنرانی ادعا نمود که سازمان تحت نظر وی بیشترین متفکر با درجه دکترا را (نسبت به دیگر موسسات و دانشگاههای آمریکائی و اروپائی) در استخدام دارد. جالب اینکه وظیفه این متفکرین عملیات جاسوسی نبود بلکه اغلب آنها با تخصصهایی در زمینه آمار، اقتصاد، مردم شناسی، جامعه شناسی و غیره همانند اساتید پیپ کش دانشگاهی بدنبال تحقیق و مطالعه و کشف روشها برای تسلط فرهنگی آمریکا بر جهان بودند. همین نوع افراد در دهها موسسه وابسته به بنیادهائی بسیار پیچیده تر از ساختارهای قرن نوزدهم انگلستان، ساختارهای سیاسی آمریکا را جهت می دهند. ساختاری که کاخ سفید در آن وظیفه سمبلیک دارد.

^۱ - « پس از امپراتوری » اثر امانوئل تود، ترجمه محمد سید طاهری موسوی، انتشارات موسسه مطالعات اندیشه سازان نور، ۱۳۸۴، صفحه ۱۰۹

طبقات آمریکائی و سایر مردم دنیا با آن روبرو هستند، در هنگام ماهیگیری، بازی گلف، اسب سواری، روشهای پیشبرد اهداف آمریکا را مورد بحث قرار می‌دهند. این برنامه ریزان سعی دارند قرن استواری را برای آمریکا (بقول هیکل) بسازند، بازارهای بزرگ بین المللی را برای محصولات دره سیلیکون (بقول فرید من) ایجاد کنند و قدرت نرم آمریکائی را که در دهه ۶۰ و ۷۰، آنرا به ژاپن و آلمان باخته بود (بقول دکتر جوزف نای) دوباره احیاء کنند. از نظر آنها این اهداف با ابزارهای نظامی و قدرت فکری طبقه تحصیل کرده آمریکا، در کنار توانائی رسانه ها در شکل دادن افکار بین المللی، قابل وصول است.

در دوران جنگ سرد آمریکا مشکلات زیادی را متحمل شد و در مقطعی چون بحران موشکی کوبا، تا آستانه نابودی خود پیش رفت. اما امروز زمان بهره برداری در دنیای بدون رقیب است. توان و انگیزه آمریکائی در کنار انفعال دنیا فراهم است تا ارزشهای آمریکائی با مخلوطی از قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی و رسانه ای بر دنیا تحمیل شود، و عقده های درونی کشوری را که از آغاز با انگیزه گسترش نفوذ تشکیل و در دوران جنگ سرد این تمایل و انگیزه حبس شده بود، به تدریج در غالب جهان گشائی جدید آزاد شود.

این بازگشت به اقتدار گذشته از نظر منتقدین نظامی و سیاسی آمریکائی، آمادگی کامل برای روبرو شدن با خطرات بالقوه در تمام نقاط این کره خاکی است و وظیفه رسانه ها در این رابطه شکل دادن، افکار داخلی آمریکا برای آمادگی در برخورد با مسائل جدید و افکار بین المللی در حقانیت آمریکا است.

در دهه پنجاه میلادی رسانه های جمعی آمریکا با بزرگ نمائی مشکلات اروپای مخروبه، فقر جهان سوم، و استبداد و خطر کمونیسم، کمک زیادی به آماده سازی جامعه آمریکا برای دفاع از ارزشهای آمریکائی در وراء مرزها نمودند و باعث رشد هیجانهای ضد کمونیستی در جامعه آمریکائی شدند. امروز نیز این رسانه ها وظیفه دارند افکار داخلی آمریکا و جو بین المللی را برای توجیه انجام جنگ پیشگیرانه برای حفظ تمدن غرب شکل دهند. در این رابطه گویا افکار

داخلی آمریکا مهمتر از افکار بین المللی است و باید سرمایه گذاری بیشتری در این راه انجام گیرد چرا که در نهایت آنها می‌بایست بعنوان پشتوانه سیستم آمریکائی عمل نمایند. در ظاهر قسمت بیشتر راه طی شده است چرا که این همان جامعه ای است که شروع مهاجرت، افکار ماجراجویانه داشته است، و بقول جان استاک ول، مأمور اسبق سازمان سیا: « آمریکا جامعه ای است که جوانان آن قبل از هرکاری روش جنگیدن را یاد می گیرند. » ... این فضای اجتماعی است که افکار آن از طریق رسانه های قدرتمند شکل می گیرد. رسانه هایی که سعی دارند به مردم آمریکا بقبولاند که همچون دو قرن گذشته در محاصره سرخپوستان وحشی قرار داشته و باید هر لحظه آماده نبرد باشند.^۱

این امواج تأثیرگذار قدرتمند رسانه ای که در دهه ۵۰ میلادی در غالب قهرمان سازی از « جان وین » در کشتن سرخ پوستان و در غالب آگهی های تلویزیونی برای ترغیب جوانان برای الحاق به ارتش در حمله معروف « ارتش آمریکا مایل است به شما ملحق شود » در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی... نشان داده می شد، از اواخر دهه ۷۰ به بعد با فیلمهای سینمایی چون رامبو، نیروی دلتا و بویژه فیلم مشهور سپیده دم سرخ^۲ و در اواخر قرن بیستم با بازیهای خشن کامپیوتری، روش کشتن دشمن و بالاخره بازی مشهور « حمله به ایران » توسط کمپانی چون « Kuma Reality » که بر مبنای برنامه های تلویزیونی Discovery , History Channel ساخته شد نشان داده می‌شود.

^۱ - در چگونگی جهت دادن افکار مردم آمریکا (و بلکه جهان) توسط رسانه ها و پالایش اخبار و اطلاعات قبل از ارسال، کارهای زیادی توسط نوام چامسکی، والتر لیپمن و دیگران انجام گرفته است. چامسکی در سال ۲۰۰۷ در مصاحبه ای درباره روش نازی ها در چگونگی استفاده از آثار کسانی چون مارتین هایدگر فیلسوف دهه ۳۰ آلمان، در شکل دادن افکار آلمانی ها علیه یهودیان و بررسی تشابه آن با رسانه های آمریکا در هدایت افکار مردم آمریکا بحث کرده است.

^۲ - تولیدکنندگان این فیلم در مصاحبه تلویزیونی خود اعلام کردند که منظور آنها از ساخت این فیلم، اینست که نشان دهند « جنگ چیز خوبی است. »

اگر در دهه ۶۰ میلادی آمریکا بعلت رشد افکار چپ گرایانه در محافل دانشگاهی در کاربرد تمام قدرت نظامی از جمله سلاح اتمی برای کسب پیروزی در ویتنام دچار محدودیت بود، امروز رسانه ها با مطرح کردن مسئله ۱۱ سپتامبر و خطر اسلام سبز علیه تمدن غرب، افکار آمریکائی را برای جنگی دراز مدت آماده می کنند و در این راه تا حدود زیادی نیز موفق شده اند.

وجود افکار چپ گرایانه در دهه ۶۰ میلادی منجر به ظهور نوعی اصلاح طلبی در انتخاب رؤسای جمهور آمریکا طی دهه ۶۰ و ۷۰ شد و رسانه های آمریکائی نیز بر این موج سوار بودند. انتخاب کندی جوان و اصلاح طلب در مقابل نیکسون محافظه کار (معاون آیزنهاور)، جانسون در مقابل سناتور گلد واتر که طرفدار شدت عمل و کاربرد سلاح اتمی برای خاتمه جنگ ویتنام بود، نیکسون با شعار « راه حل سری برای خاتمه جنگ ویتنام »، در مقابل همفری معاون رئیس جمهور جانسون که عملیات او در ویتنام مردم آمریکا را خسته کرده بود؛ بلاخره کارتر در مقابل فورد که پرونده مشکلات جنگ ویتنام و بخصوص افتضاح واترگیت از حزب جمهوری خواه را زیر بغل داشت.^۱

با شروع دهه ۸۰ میلادی رسانه های آمریکائی با بزرگ نمائی مشکلات کارتر در سیاست خارجی، مردم آمریکا را به انتخاب تندرویان به رهبری نمادین ریگان تشویق کردند، و متعاقب انتخاب یک دوره بوش پدر از همین جناح، مردم آمریکا ۱۲ سال حکومت محافظه کاران با سیاست های نظامی و بی توجهی به مسائل رفاهی و کسری بودجه بالا را تحمل کردند. اما پس از سقوط شوروی، مشکلات رفاهی مردم آمریکا را بسمت انتخاب کلینتون سوق داد و حتی در انتخابات سال ۲۰۰۰ ال گور از لحاظ تعداد آراء از بوش پسر اندکی جلوتر بود،

^۱ - ذکر این نکته ضروری است که مسئله شکست سناتور مک گاورن اطلاع طلب در مقابل نیکسون در سال ۱۹۷۲ یک استثناء بود، و این مسئله چنانکه بعدها مشخص شد در تبلیغات وسیع رسانه های طرفدار نیکسون در بزرگ نمائی ضعفهای شخصی مک گاورن بود.

ولی سیستمهای پیچیده حاکمیت در آمریکا بوش پسر را بر سر کار آوردند. همین بوش که بقول بسیاری از روشنفکران آمریکائی اولین رئیس جمهور غیر قانونی و تحمیلی آمریکا بود در انتخابات سال ۲۰۰۴ با آراء بالا برنده شد. در آن انتخابات (سال ۲۰۰۴)، نظرسنجی ها تا آخرین روزها از برتری سناتور کری حکایت داشت؛ این سناتور اصلاح طلب با وجود افکار معتدل خود جرأت اظهارنظر درباره خروج نیروهای آمریکائی از عراق را نداشت. بلکه نظرات او «در نحوه اداره جنگ عراق به طریق دیگر» خلاصه می شد. چون می دانست که چطور رسانه های قدرتمند طرفدار محافظه کاران از تأثیر حادثه ۱۱ سپتامبر بر افکار مردم آمریکا استفاده می کنند. اما همین رسانه ها به مردم آمریکا چنین تفهیم کردند که بوش بهتر از جان کری خواهد توانست با تروریسم مبارزه کند، و انتخاب مجدد بوش به همراه پیروزی جمهوری خواهان در تسلط بر کنگره پس از ۱۴۰ سال، نشانگر تأثیر ساختارهای رسانه ای در دگرگونی افکار مردم آمریکا (حتی نسبت به دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی) بود. زمانیکه سال در ۲۰۰۶ دموکراتها مجدداً اکثریت کنگره را بدست گرفتند، تونی اسنو سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد: جهانیان پیروزی دموکراتها را جشن بگیرند و تغییری در سیاست خارجی آمریکا حاصل نخواهد شد، و دو حزب دمکرات و جمهوری خواه در کنار دولت در پیشبرد سیاست خارجی با استفاده از تمام ابزارهای نرم وسخت در چارچوب مسائل امنیتی پیش خواهند رفت.^۱

^۱ - از نظر متفکرینی چون نوام چامسکی، تصمیم گیری سیاسی در آمریکا توسط ساختارهای اقتدارگرا انجام گرفته و ربطی به افکار افراد نمادین در رأس هرم قدرت و مستقر در کاخ سفید ندارد. این محقق در بهار سال ۲۰۰۷ در مصاحبه ای با مرکز فارین پالیسی گفت: با روی کار آمدن احتمالی دموکراتها (در سال ۲۰۰۹)، تغییرات بنیادین در سیاست خارجی بوجود نخواهد آمد ... و دموکرات های کنونی نوعی جمهوری خواهان لیبرال هستند.

جنگ محافظه کارانه - ترجمه حامد شهبازی - ایران شماره ۳۶۵۵ - ۸۶/۳/۱۶ صفحه ۷

این جملات افشاگرانه سخنگوی کاخ سفید از قدرت پشت پرده و تأثیر رسانه های آمریکائی بیانگر توان ساختارهای پیچیده آمریکائی در تدوین و بکارگیری سیاستهای دراز مدت آمریکاست ... این رسانه ها بعنوان استادان در تصویر دنیای مجازی برای مردم آمریکا و حتی اروپا، وظیفه خود می دانند که آمریکا، اروپا و تمدن غربی را در معرض خطر از جانب اسلام تندرو، اسرائیل را ملتی مظلوم در میان اعراب ظالم و وحشی و نفت ابن خون اقتصاد را حق مسلم تمدن غرب، نشان دهند.

آنها ضمن مقایسه تمدن غرب با روم باستان و دول شرقی اسلامی با بربرهای ضد رومی، این نکته را مطرح می کنند که چطور روم با نادیده گرفتن و یا مماشات با بربرهای وحشی سرانجام رو به اضمحلال گذاشت، و چنین سرنوشتی می تواند، عاقبت دنیای غرب نیز باشد. بقول برخی از متفکرین غربی، « نباید اجازه داد برتری بدست آمده تمدن غربی (نسبت به مسلمانان شرقی) پس از رنوسانس اروپائی از دست برود ». اگر تمدن غربی می خواهد بقاء داشته باشد باید با انجام نظارت کامل بر پنج قاره هرگونه توطئه را قبل از وقوع خنثی نماید، و این آمریکاست که باید وظیفه ژاندارمی را ایفاء نماید.

چارلز کراثامر (یهودی محافظه کار ضد اسلام) پس از حمله آمریکا به افغانستان در مقاله ای نوشت: « آمریکا با پیروزی سریع در افغانستان نشان داد که می تواند از عهده نقش ژاندارمی در دنیای تک قطبی فعلی برآید؛ و امروز آمریکا و تمدن غرب نه از جانب روسیه و چین بلکه از جانب افغانستان، عراق، ایران و کره شمالی در معرض تهدید است. » ... بر مبنای نظر این محافظه کاران، آمریکا در نقش ژاندارمی باید نظارت کامل بر تمام مسائل کره زمین را داشته باشد. بقول یکی از همین مقامات آمریکائی هر آنچه در این کره خاکی روی می دهد بطور مستقیم یا غیر مستقیم با مسائل آمریکا مرتبط است. اما سه مسئله، موجودیت اسرائیل، نفت خاورمیانه، و برخورداری رژیمهای ضد آمریکائی از سلاحهای با قدرت تهاجمی (بخصوص) تعیین کننده میزان این ارتباط است.

در دوران جنگ سرد آمریکا مجبور به چانه زنی درباره همه مسائل دنیا از جمله سه مسئله فرق با رقیب خود بود، اما امروز در مقام تنها ابر قدرت جهانی نیاز به چانه زنی سیاسی را نداشته و خود را محق می داند که در نقش ژاندارم جهانی همه مسائل، بخصوص سه مسئله فوق را در جهت منافع خود شکل دهد. این نقشی است که انگلستان در قرون گذشته با قدرت ناوگان دریائی خود سعی در اجرای آن را داشت که با ظهور قدرتهای جدید جهانی و افول قدرت انگلستان نیمه کاره رها شد. اما در شروع قرن بیست و یکم در آمریکا کسانی چون رابرت کاپلن بر این اعتقادند: « جائی که بریتانیا شکست خورد، آمریکا می تواند پیروز شود » ... وی که مجذوب عملیات لارنس انگلیسی در عربستان در دوران جنگ جهانی اول است، به قدرت نیروهای ویژه کلاه سبز اعتقاد کامل دارد و معتقد است که: « سیاستمداران ترسو باید دست فرماندهان نظامی حرفه ای را برای پیشبرد مسائل در سیاست خارجی باز بگذارند »، ... نظراتی که در همان سالها در مجله آتلانتیک مانتلی، در مقاله ای تحت عنوان « اداره جهان توسط آمریکا» در ده اصل خلاصه شده بود.

دنیای آمریکائی

در جلسه ای که در ۱۴ سپتامبر سال ۲۰۰۱، سه روز پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر با شرکت کادر رهبری واشنگتن در کمپ دیوید ایالت مریلند تشکیل شد، پس از ۴ ساعت بحث همگان جذب نظر پال وولفوویتز یهودی و استاد سابق دانشگاه شدند که: «آمریکا باید مسئله تروریسم را از بُعد جهانی مورد توجه قرار دهد نه در محدوده افغانستان که القاعده در آن حضور دارد.» ... برآیند این بحث

به طرح جامعی درباره کل منطقه خاورمیانه انجامید که بگفته شخص دیک چینی در مقام معاون ریاست جمهور: «جنگی بی پایان را در کشورهای افغانستان، عراق، ایران و سوریه شامل می شد.»

حامیان این طرح علاوه بر عناصر تندرو چون ریچارد پرل، چارلز کراثامر و دیگر محافظه کاران، نمایندگی از نیروهای مسلح، ساختارهای اطلاعاتی، صنایع آمریکا و محافل دانشگاهی را شامل می شد. جلسات مشابه دیگری پس از عملیات در افغانستان با حضور هنری کسینجر تشکیل شد که بگفته ای: «بحث درباره پیامدهای آن عملیات ۱۹ ساعت طول کشید.» در این جلسات هنری کسینجر، بعنوان پیشکسوت حضار، بدنبال نگاه به خاورمیانه نه در غالب کشورهای جداگانه بلکه یک منطقه متصل بهم را داشت. در همان جلسات، نظر ریچارد پرل در مورد عراق به عنوان هدف بعدی به تصویب رسید. کشوری که پس از عملیات سال ۱۹۹۱ (آمریکا) در موقعیت ضعیف دفاعی قرار داشت و مانند بسیاری از کشورهای دنیای سوم رژیم سیاسی آن از مشروعیت داخلی چندانی برخوردار نبود.

لذا سناریو برای کشف یا جعل رابطه بین صدام حسین و القاعده و خطر تجهیز عراق به سلاحهای کشتار جمعی در صدر رسانه های آمریکائی قرار گرفت^۱

^۱ - دکتر چارلز جانسون تحلیل گر ارشد سابق سیا می نویسد:

« بسیاری از مقامات تندرو در دوران بوش پدر، جنگ سال ۱۹۹۱ با عراق را عملیات نیمه تمام می دانستند. آنها در بهار سال ۱۹۹۷ با ایجاد تشکیلاتی به نام PNAC اقدام به لابی برای حمله مجدد به عراق و طرح جدیدی برای تغییرات در خاورمیانه نمودند. این گروه در تاریخ ۲۹ ماه مه ۱۹۹۸ طی نامه ای به کلینتون رئیس جمهور وقت آمریکا پیشنهاد برکناری صدام حسین (از راه نظامی) را ارائه دادند. ... پس روی کار آمدن بوش پسر ۱۰ نفر از گروه PNAC در دولت جدید سمتهای مختلف را به عهده گرفتند و آنها طرح RAD، (نوسازی ساختارهای دفاعی آمریکا) را ارائه داده و منتظر حمله جدیدی چون « پرل هابر » ماندند تا همانطور که اساسنامه آنها آماده است « از آن برای کاتالیزه کردن طرحهای خود استفاده نمایند و از عجایب روزگار حادثه ۱۱ سپتامبر دقیقاً همان خواست آنها بود. پس از

و این رعایت اصل « عدم تمایز بین تروریست ها و کشورهای حامی آنها » بود که در سخنرانی جرج بوش بعدها مطرح شد.

مسئله انتخاب عراق بعنوان هدف دوم جزئی از طرح جامع برای خاورمیانه بود که نوعی بهره برداری از ماجرای ۱۱ سپتامبر تلقی می شد، و جورج بوش بعنوان سخنگوی محافظه کاران واشنگتن در محفل خصوصی تر گفته بود: « اگر ما بتوانیم دو کشور عراق و ایران را بهر طریق خنثی نمائیم، تسلط، بر منطقه کامل خواهد شد » تسلطی که در همان زمان بر منطقه بالکان و آسیای مرکزی با ایجاد پایگاههای نظامی آمریکائی برقرار شده بود.

اما برتری عراق نسبت به افغانستان در نفت و استفاده از آن بعنوان سر پل برای ادامه سناریوهای بعدی علیه ایران و سوریه جهت برقراری اتصال از تل آویو تا کابل و استیلای اسرائیل بر منطقه بود. طرحی که اسرائیلی ها بواسطه کمبود منابع انسانی نمی توانستند به اجرا گذارند، و علی رغم مخالف نزدیکترین

این ماجرا خانم « رایس » در گرده همائی شورای امنیت ملی گفت: « ما باید بروی این مسئله فکر کنیم که چطور از این فرصت بهره برداری کامل نمائیم »

Johnson, Chalmers: Op. Cit. pp 228, 229

همین محقق در صفحات دیگر کتاب خود می نویسد:

« در جولای سال ۱۹۹۶ چند نفر از اعضاء گروه محافظه کار جدید شامل اشخاصی چون دیوید وورمرسر David Wurmser و دیگران طرحی را بنام « استراتژی جدید برای امنیت سرزمین » A New Strategy for Secur ... برای بنیامین نتانیا هو نخست وزیر منتخب اسرائیل فرستادند که در آن ضمن رد توافقنامه اسلو و طرح « زمین برای صلح »، مسئله الحاق دائمی کرانه باختری و نوار غزه به اسرائیل در کنار حذف صدام حسین بعنوان اولین قدم برای انجام تغییرات سیاسی در کشورهای سوریه، لبنان، عربستان سعودی و ایران را مطرح نمودند. بر مبنای همین طرح در نوامبر سال ۲۰۰۲، شارون نخست وزیر اسرائیل از آمریکا خواست بمحض حذف صدام حسین علیه ایران وارد عمل شود. بسیاری دیگر از رهبران و ساختارهای فکر سازی آمریکائی اجرای چنین طرحی را قسمتی از جنگ علیه تروریسم می دانستند که برای دسترسی به آن حتی کاربرد سلاحهای غیر متعارف نیز پیش بینی شده بود ...

Ibid – pp 234-236

متحدان، (فرانسه و آلمان)، آمریکا با کمک رسانه های قدرتمند خود با فراهم آوردن جو بین المللی حمله به دومین کشور مسلمان منطقه را به اجرا گذارد. سرعت و کارائی ارتش آمریکا در از کار انداختن ارتش صدام حسین و تصرف بغداد باعث شگفتی همگان از جمله متحدین منتقد گردید، بطوریکه پس از کسب این پیروزی موقعیت سیاسی برلین و پاریس در مقابل واشنگتن متزلزل و زمینه تغییرات سیاسی به نفع آمریکا در هر دو کشور اروپائی فراهم گردید. شاید بتوان گفت که آمریکا پس از تصرف بغداد در موقعیت سیاسی برتر از آلمان نازی پس از تصرف پاریس در سال ۱۹۴۰ قرار گرفت.

این اراده برای بکارگیری نیروی نظامی جهت پیشبرد اهداف سیاسی در دنیای پس از جنگ سرد موجب تزلزل میانه روها در داخل خود آمریکا نیز گردید، و وقتیکه جورج بوش در سومین سخنرانی سالیانه خود در کنگره آمریکا از جملاتی چون « آغاز کار » و « استراتژی آزادسازی خاورمیانه بزرگ از شر حکومت مستبدانی که باعث بوجود آمدن خشم و ناامیدی و جنبش های تهدید کننده برای آمریکا و غرب » سخن گفت، مخالفت ناچیزی از کنگره و داخل آمریکا شنیده شد و رسانه های آمریکائی از بحث بازگشت غرور و اقتدار آمریکا را مطرح کردند. ولی در همان ایام روزنامه الشرق الاوسط در مقاله ای بنام « از جنگ ویتنام تا حمله عراق » نوشت: « جنگ عراق آغاز جنگهای خطرناک دیگری است که در سالهای آینده بوقوع خواهد پیوست. »

بروز افکار تندروایانه درباره طرحهای آینده در غالب جنگهای خطرناک، (بگفته روزنامه الشرق الاوسط) از جانب کادر رهبری آمریکا، پس از تصرف بغداد قابل درک بود. جملاتی چون « بد فهمیده شدن سیاست آمریکا در مورد خاورمیانه طی نیم قرن گذشته. » و « برکناری صدام حسین بعنوان شروعی برای انجام تغییرات بنیادین سیاسی در خاورمیانه، از جانب خانم رایس، و «حرکت نظامی در عراق بعنوان شروع کار» از جان بولتون و تکرار آن « بعنوان اولین گام در نبرد جهانی با معمای تروریسم » توسط برایان ویتمن، سخنگوی

پنتاگون، و حتی شنیدن جمله « با حمله به عراق با دیگران پیغام فرستادیم که شما نفر بعدی در فهرست ما هستید » از جانب کالین پاول وزیر امور خارجه میانه رو آمریکا، بیانگر عمق طرحهای ساختارهای پیچیده پشت پرده آمریکا در مورد آینده خاورمیانه بود.

متفکر مصری سمیر امین در مصاحبه ای، پس از عملیات نظامی آمریکا در عراق، با تأسف از اینکه بسیاری از روشنفکران عرب نمی توانند ماهیت واقعی این جنگها را درک کنند، اضافه کرد: « عراق دروازه ای بسوی ایران و آسیای مرکزی است و مسئله افغانستان و عراق ربطی به ماجرای ۱۱ سپتامبر ندارد، و این طرحها پس از فروپاشی شوروی در اوایل دهه ۹۰ میلادی ریخته شده است. ... طرحهایی که آمریکا در هنگام جنگ سرد و با حضور ابرقدرت شوروی در صحنه جهانی، نمی توانست به اجرا گذارد، اما پس از سقوط شوروی در غالب سناریوی «جنگ علیه تروریسم برای حفظ تمدن غرب » توسط کارگردانان رسانه ای به تصویر کشیده شد.

مسئله مهم در این رابطه « فرصت محدود » بود و این نکته ظریف توسط بسیاری از متفکرین غربی، با توجه به احتمال ظهور قدرتهای جدید جهانی در آینده نزدیک، بعنوان هشدار مطرح گردید.

سخن کسانی چون چارلز کرائمر و ریچارد پرل (از تندرویان صاحب قدرت آمریکائی) تحت عنوان « نبودن فرصت برای آمریکا جهت حذف رژیمهای غیر قابل تحمل چون کره شمالی، سوریه و ایران بعنوان موانع اصلی در اعمال سیاست جهانی آمریکا »، نشانه ای از حساسیت مقامات آمریکائی نسبت به از دست رفتن زمان بود. احتمال برخاستن روسیه از خاکستر شوروی سابق، بیداری کامل اژدهای خفته چینی (بقول ناپلئون) و ظهور ابرقدرتی بنام هند و یا حتی اروپای متحد بعنوان رقیب، از نگرانیهای عمده آمریکا طی چند دهه اخیر بوده است، و چنین بنظر می رسد که تصرف منبع انرژی جهان توسط آمریکا، تنها راه

کنترل ابرقدرتهای آتی جهانی، بغیر از راه حل نظامی پیشگیرانه علیه این قدرتهای بالقوه، جهت ممانعت از ظهور آنها باشد.

این اشاره ضروری است که برخی از محافل روسی معتقدند که آمریکا با شروع جنگ پیشگیرانه علیه هدف های کوچک، در واقع دست خود را گرم می کند و هدف نهائی روسیه است که بخاطر ضربات ناشی از فروپاشی شوروی، از دوران ایوان مخوف ببعد، هیچگاه در مقابل دشمن خود این چنین ضعیف نبوده است و به سبب وجود ۳۰ درصد از منابع طبیعی جهان، این کشور طی دو دهه بعد (و قبل از صعود دوباره به قدرت) مورد حمله آمریکا قرار خواهد گرفت. متفکر نظامی روس سرلشگر الکساندر ولادیمیراف پس از حوادث قرن بیست و یکم در خاورمیانه گفت: « طی ۱۰ تا ۱۵ سال آینده، جنگ با آمریکا امری بسیار متحمل است. » کسان دیگری چون نوام چامسکی، نورمن مایلر و دیگران اعتقاد دارند که لشکرکشی های آمریکا به خاورمیانه برای نشان دادن قدرت آمریکا، به متحدین و دشمنان دیروز، یعنی اروپائیان و روسیه، و بخصوص دشمنان احتمالی آینده، یعنی چین و هند (با قدرت رو به رشد سریع) است. مثلاً پرفسور «نورمن بایرن باوم» استاد دانشگاه جورج تاون آمریکا، در مصاحبه با هفته نامه اشترن آلمانی می گوید: « این جنگ تنها بخاطر خاورمیانه نیست بلکه آمریکا می خواهد درسی به چینی ها نیز بدهد. ... چرا که این کشور در آینده خطر بزرگی برای آمریکا خواهد بود ... چین وسیع تر از آن است که به راحتی در آن قدم رو برونند ... در نتیجه آمریکا خود را برای یک جنگ سرد دیگری با چین آماده می کند » ... با نگاهی به برخی از آمار و ارقام درباره مسائل اقتصادی چین این دیدگاه پروفیسور بایرن باوم واقعی تر بنظر می رسد.

بنابر پیش بینی ها رشد اقتصاد ۹ درصدی چین تا سال ۲۰۱۰ دو برابر اقتصاد آلمان و تا سال ۲۰۲۰ از ژاپن نیز جلو خواهد افتاد. بر مبنای پیش بینی دیگری درباره اقتصاد کشور پر جمعیت هند، رشد اقتصاد ۸ درصدی فعلی هند تا نیمه دوم قرن بیست و یکم از چین نیز بیشتر خواهد شد، و هر دو کشور فوق

مجهز به سلاح اتمی بوده و در فاصله بسیار نزدیک به خاورمیانه، در کنار کشورهای موسوم به ببرهای آسیای شرقی، خطری برای سلطه فعلی اقتصادی آمریکا بر جهان هستند؛ و بیهوده نیست که امروز هزار نفر در سفارت آمریکا در چین مشغول کار بوده و مسائل این کشور را زیرنظر دارند.

در عین حال مسئله کره شمالی را نمی توان در رابطه با نگرانی آمریکا نادیده گرفت. چرا که درباره سیاست واقعی چین در رابطه با سلاحهای هسته ای کره شمالی بین رهبران آمریکا اختلاف است؛ و این پرسش مطرح است که آیا چین در صدد است که از مشکل هسته ای کره شمالی برای آمریکا، بنفع خود بهره برداری کند و یا اینکه توان خود در کنترل این متحد پیشین را از دست داده است؟

با توجه به این اظهار نظرها، باید قبول نمود که آمریکا بروی چین، بعنوان یک دشمن و یا حداقل یک رقیب سیاسی و نظامی و اقتصادی آتی حساب ویژه ای باز کرده است. بسیاری از متفکرین آمریکائی بر این باورند که آمریکا نباید اشتباه شروع جنگ سرد را تکرار کرده و منتظر بماند تا ابر قدرت دیگری همانند شوروی، ناگهان سر برآورد و آمریکا را غافلگیر نماید، وضعیتی که (بقولی) انگلستان در نیمه اول قرن بیستم در رابطه با آلمان با آن روبرو شد. از نظر این متفکرین امپراتوری قرن نوزدهم آلمان، ظرفیت بالائی برای ظهور بعنوان یک قدرت برتر اروپائی را داشت اما انگلستان توان پنهان آلمان را نادیده گرفت که سرانجام آن دو جنگ بزرگ اروپائی و اضمحلال امپراتوری انگلستان بود. چنین تشابهی را می توان در مورد چین بعنوان یک رقیب احتمالی نیز دید. اما هنری کیسینجر، معمار روابط چین و آمریکا در دهه ۷۰ میلادی، نظریه، تشابه چین فعلی با آلمان قرن نوزدهم را رد می کند. وی می نویسد: « دولتهای بزرگ اروپائی قرن نوزدهم، همچون آلمان، از منافع خود با زور دفاع می کردند، درصورتیکه چنین حرکتی در تاریخ چین مشاهده نمی شود و برخلاف روسیه و

شوروی، طی دو هزار سال چین حرکت نظامی برای گسترش نفوذ و کسب منابع سیاسی نداشته و از محدوده جغرافیایی خود تجاوز نکرده است. «

اگرچه نظر کسینجر با استناد به تاریخ چین درست بنظر می‌رسد، اما باید قبول کرد که چین قرن بیست و یکم با چین دو هزار سال پیش متفاوت است و خود کسینجر نیز اذعان دارد که «چین در صدد دست آمریکا را از آسیا کوتاه نماید.»

نتیجه اینکه خود متفکرین سرشناس آمریکائی چون کسینجر و بریژینسکی و دیگران با استناد به تاریخ ملل اذعان دارند قدرت فعلی آمریکا می‌تواند موقت باشد و مدت این برتری به عامل مهم «چگونگی کنترل رقبای آتی بالقوه» بستگی خواهد داشت.^۱ عبارتی تصرف نقاط حساس در جهان، بخصوص منطقه مهم خاورمیانه می‌تواند دوران برتری آمریکا را طولانی‌تر نماید، که در عین حال می‌تواند تأییدی بر نظریه «مانوئل تود» متفکر فرانسوی باشد که گفته بود: «آمریکا با درگیر شدن با قدرتهای درجه دوم، نقش جهانی خود را تأیید می‌کند. ... عبارتی آمریکا در کنار تصرف منطقه مهم خاورمیانه، ضمن آزمایش سلاحهای خود بر روی ارتشهای ضعیف‌تر، قدرت خود را به رقبای بالقوه چون چین روسیه و هند نشان می‌دهد.

با توجه به اظهارات مقامات آمریکائی درباره مسائل مربوط به تروریسم، خاورمیانه و رژیمهای سرکش و ربط دادن همه آنها به جریان ۱۱ سپتامبر، در

^۱ - پاول کندی در اثر مشهور خود بنام «ظهور و سقوط تمدن‌ها» عوامل این سقوط‌ها را در زمینه های نظامی، اقتصادی و سیاسی خلاصه کرده است و امروز آمریکا در هر سه زمینه بر دیگر کشورهای جهان برتری کامل دارد ولی این وضعیت ممکن است پایدار نماند. گیبسون محقق مشهور و نویسنده اثر کلاسیک مشهور «علل سقوط امپراتوری روم»، به عوامل داخلی چون شیوع فساد و عامل خارجی، تضعیف ارتش روم زیر حملات اقوام وحشی اشاره دارد که این مسئله سخت مورد توجه مقامات آمریکائی است. ریچارد نیکسون، رئیس جمهور محافظه کار آمریکا زمانی گفته بود: «من وقتی به قدرت آمریکا نگاه می‌کنم بیاد سرنوشت امپراتوری روم می‌افتم که چطور زمانی بر قاره اروپا تسلط داشت ولی از بین رفت.»

اینجا این سؤال نیز مطرح است که آیا این تغییر به حالت تهاجمی در سیاست خارجی آمریکا یک شبه و پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر آنهم در زمانی که تندیرویان بر کاخ سفید حاکمیت داشتند، بوجود آمده یا اینکه ماجرای ۱۱ سپتامبر بهانه ای برای بکارگیری یک سیاست قدیمی تر بوده است؟ و هدف پروژه ای است که در سپتامبر سال ۲۰۰۰ بنام پروژه قرن جدید آمریکائی Project for a New American Century و یا به اختصار PNAC انتشار یافت و قبل از انتخاب بوش و ماجرای ۱۱ سپتامبر جهت شکل دادن نظام بین المللی پس از جنگ سرد، مطابق با منافع آمریکا تهیه شده بود؟

این پروژه که با عنوان بازسازی دفاعی آمریکا، نیز شناخته می شود به گفته کریس فلویید، طرحی برای تسلط اقتصادی بر جهان از راه ایجاد پایگاههای نظامی بر آسیای مرکزی و خاورمیانه و محصول تفکر نومحافظه کاران و شورای روابط خارجی آمریکا CFR است که نقش پشت پرده مهمی در شکل گیری سیاست خارجی آمریکا دارند.^۱

مطالعه این پروژه که برداشتی از طرح سال ۱۹۹۷ تهیه شده توسط کسانی چون پال وولفو یترز و دیک چینی و یا طرح قدیمی تر آن تهیه شده در سال ۱۹۹۲ توسط همین افراد برای برخورد با کشورهای مخالف آمریکا در دنیا و کنترل رقبای احتمالی است.

بر مبنای این طرحها دنیا باید بفهمد، که در قرن استواری آمریکا (بقول حسنین هیکل) یا باید از آمریکا دنبال روی کند و یا آماده جنگ با این ابر قدرت باشد. جنگی که از نظر مقامات آمریکائی نه یک اقدام تهاجمی بلکه «اقدامی پیشگیرانه» نام دارد.

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۳۷۸ - ۶ بهمن ۱۳۸۴ صفحه ۷ - « جنگ دروغین آمریکا و انگلیس علیه تروریسم » سایت اینترنتی Global Research - ترجمه مرضیه خادم شریف

جنگ پیشگیرانه

حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در تاریخ ایالات متحده محسوب می شود چون برای اولین بار خاک اصلی آمریکا مورد هجوم دشمن خارجی قرار گرفت^۱ و ابهت آمریکا بعنوان یک جزیره امن در پناه دو اقیانوس و زیر پوشش قوی ترین رادارها و نیروی هوایی جهان، فرو ریخت. این بهم ریختگی در فرمولهای بازدارندگی قرن بیستم نه بوسیله ارتش یک دولت خارجی، بلکه بوسیله عده ای ماجراجوی آواره انجام گرفت که امکان اقدام تلافی جویانه را از آمریکا سلب نمود. بقول سی لوفو F.J.Cillufo رئیس کمیته امنیت داخلی و عضو ارشد

^۱ - چارلمر جانسون Chalmers Johnson از متفکرین اسبق سازمان سیا در کتاب جنجالی و مشهور خود بنام «تأسف امپراتوری» نظریه تغییر جهان پس از واقعه ۱۱ سپتامبر اعلام شده توسط رهبران آمریکا را رد کرده و وضعیت جنگی بوجود آمده پس از این واقعه را نتیجه عملیات پنهان ساختار امپریالیستی آمریکا در قرن بیستم و بخصوص پس از جنگ دوم می داند. نظری که بسیاری از دیگر متفکرین آمریکائی و غربی نیز قبول دارند. بیل کریستی سون و کاتلین کریستی سون هر دو از کارمندان ارشد و تحلیل گران اسبق سازمان سیا و نویسندگان چندین کتاب معتقدند نوعی سیاست ثابت در دستگاه رهبری آمریکا از دوران آیزنهاور تا کلینتون برقرار بوده است. سیاستی که به قول همین نویسندگان بر اصل «بکش تا زنده بمانی» استوار است.

بر مبنای چنین تفکری (پذیرفته شده از طرف بسیاری دیگر از متفکرین غربی)، نمی توان گفت که نظرات جنگ طلبانه ارائه شده از جانب جورج بوش برخاسته از افکار تعداد معدود از تندرویانی است که یک شبه در دستگاه سیاسی آمریکا ظاهر شده اند، و سخنرانی جرج بوش در اول ژوئن ۲۰۰۲ در دانشکده وست پونت آمریکا و بیان جملاتی چون: « ما باید جنگ را به داخل سرزمین دشمن منتقل کنیم، ... آماده جنگ پیشگیرانه باشیم ... برای برانداختن تروریسم باید آماده جنگ با ۶۰ کشور باشیم» ... و غیره را نمی توان برخاسته از افکار این تعداد محافظه کاران نوظهور دانست، بلکه ادامه سیاست های پس از جنگ دوم جهانی است که طی نیم قرن قبل در غالب جملات دیگری بیان شده است و باید آنرا نه یک تهدید سیاسی و تبلیغاتی بلکه یک خط مشی پذیرفته شده از جانب ساختاری دانست که طی یک قرن اخیر شکل گرفته و افراد در رأس اختیار چندانی در انجام تغییر در آن را ندارند.

کمیتۀ مبارزه با تروریسم در مرکز مطالعات استراتژیک و بین الملل آمریکا، : «مشخص نبودن دولت، ملت و سرزمینی بعنوان هدف، برای مقابله با این گونه افراد (بعنوان دشمنان فعلی آمریکا)، امکان مبارزه با این دشمنان جدید را بسیار پیچیده و کاملاً متفاوت با فرمولهای امنیتی قرن بیستم نموده است.»

از نظر این تحلیل گر ضد تروریسم: « اگرچه تروریستها نسبت به دولتهای متخاصم ضد آمریکائی، در دسترسی به سلاحهای کشتار جمعی از منابع کمتری برخوردار هستند، اما در استفاده از چنین سلاحهایی (در صورت دسترسی) هیچ محدودیت سیاسی را قبول نداشته و نگران خطر مقابله به مثل علیه خود نیستند و لذا فرمولهای بازدارندگی قرن بیستم علیه گروههای خاورمیانه ای ضد آمریکا تأثیر چندانی ندارد ... و مسئله برخورد با اشخاصی که امکان دسترسی به سلاحهای کشتار جمعی را دارند بسیار پیچیده و در عین حال فراگیر است و نه می توان آنرا در غالب مرزهای سیاسی فعلی دنیا گنجانید و نه می توان با سیاست کجدار و مریز با آن رفتار کرد بلکه مبارزه فعالانه و همه جانبه را مطلبید.»

همین طرز فکر با جملاتی دیگر از سایر تحلیل گران آمریکائی نیز شنیده شده است. هنری کیسینجر متفکر معروف آمریکائی در مقاله مهم خود در آستانه انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴، ضمن هشدار جدی درباره امنیت ملی آمریکا نوشت: «هیچگاه در تاریخ، جنگ با دشمن بدون مرزهای مشخص نظامی و جغرافیائی وجود نداشته است» ... وی ضمن خطرناک دانستن وضعیت فعلی می نویسد: که حتی زمانیکه جنگهای چریکی بعنوان یک راه حل علیه نظم موجود از طرف رادیکالیسم و چپ گرایان کمونیسم در دوران جنگ سرد مطرح شد، باز هم امکان پیروزی بر آنها وجود داشت چون (بقول کیسینجر) امکان پیروزی جنگجویان چریک، بدون پایگاههای چریکی در مکانهای جنگی و قابل دسترسی وجود نداشت.

اما او جنگ فعلی با تروریسم را بسیار متفاوت با جنگهای گذشته می داند. عبارتی همانطور که تروریستها بعنوان اشخاص نامرئی در تمام دنیا گسترده شده اند، ... ما باید در تمام دنیا به جنگ آنها برویم و محق هستیم در هر نقطه با تروریسم روبرو شویم. ... همین نظریه از طرف دونالد رامسفیلد وزیر دفاع وقت آمریکا با جملاتی چون: « دشمن ناشناخته، نامرئی و غیر قابل پیش بینی ... و غیره » مطرح شد.

در جمع بندی از تفاسیر تحلیل گران استراتژیست و آینده نگرهای غربی، می توان چنین برداشت نمود که تصمیم گیران آشکار و پنهان آمریکائی با استناد به وقایع قرن بیستم و دنیای پس از جنگ سرد، بقاء خود را بر اشراف، تأثیرگذاری و یا نظارت بر مسائل جاری در این کره خاکی می دانند و بقول آنها هر آنچه در این دنیای فعلی می گذرد رابطه مستقیم و غیر مستقیم با امنیت آمریکا دارد.

والتر راسل مید از مقامات شورای روابط خارجی آمریکا با استناد به نطق جورج بوش در شروع دومین دوره ریاست جمهوری وی می گوید: « هرچه در این کره خاکی رخ دهد بر مسائل آمریکا تأثیرگذار است، و آزادی و ارزشهای آمریکائی تا زمانی که این آزادی در سایر نقاط کره زمین برقرار نشود به اهداف خود نخواهد رسید. »

بعبارتی نگاه آمریکا بر دنیا همچون نگاه یک رژیم سیاسی در محدوده حاکمیت خود است. آمریکا حقوق خاصی را برای خود قائل است که در سپتامبر سال ۲۰۰۲ تصمیم گیران در آمریکا آنرا در استراتژی جدید امنیت ملی خود در قالب نگاه ژاندارمی بر جهان گنجانیده اند.

بنابر اظهارات کالین پاول وزیر خارجه وقت در مقاله ای در مجله فارین افرز Foreign Affairs (بعنوان نظریه نیمه رسمی سیاست خارجی آمریکا) «مقامات آمریکا برای برخورد با مسئله تروریسم از سیاست مشخصی پیروی می کنند که در یک سند ۴۰ صفحه ای در سپتامبر سال ۲۰۰۲ تحت عنوان

«استراتژی امنیت ملی آمریکا» تدوین شده است. اعم این سیاست بنابر اظهارنظر خود پاول: « پیروی از استراتژی پیشگیری و بازدارندگی جهت حفظ امنیت آمریکا و متحدین اروپائی است. » اگرچه پاول می‌کوشد بین مفهوم پیشگیری و بازدارندگی تفاوت قائل شود اما این دو مورد را بدنبال هم می‌داند.

آیا این همان هدف تصرف جهان و برپائی یک حکومت جهانی است که از دوران قدیم در افکار کسانی چون اسکندر و چنگیزخان و بعدها در افکار ناپلئون و هیتلر و یا امپراتوری انگلستان در قرن نوزدهم وجود داشته اما بواسطه ضعف نظامی نتوانستند به اهداف خود برسند، ولی آمریکا با توجه به پیشرفت تکنولوژی نظامی و قدرت هسته ای بلا استفاده، برآنست که یک دنیای آمریکائی بسازد؟!

بدنبال کشف این جواب شاید بهتر باشد، آثار متفکرین آمریکا پس از فروپاشی شوروی (مدتها قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر) با دقت بیشتری مطالعه شود. آثاری چون «استفاده از فرصت»، آخرین نوشته ریچارد نیکسون که بیشتر شبیه یک وصیت نامه سیاسی برای رهبران آینده آمریکا است ... و نظریه پردازان دیگری چون هانینگتون، فوکویاما و کسانی چون جان ایکنبری که نظرات سیاسی مختلف را به شکل فرمول برای تصمیم گیران سیاسی درآورده است. ارائه این نظریات برای شکل دادن افکار آمریکا پس از جنگ سرد و بخصوص خروج از خمودگی ناشی از شکست در جنگ ویتنام بوده است.

از نظر برخی از متفکرین آمریکائی مداخله در ویتنام (جنگی که بقول برخی آخرین جنگ امپریالیستی محسوب می‌شد) باعث نوعی بیزاری مردم آمریکا از «درگیری کشور خود در دیگر نقاط جهان» و بقول محافظه کاران «سندرم ویتنام» در اذهان مردم آمریکا گردید. تقریباً بلافاصله پس از این جنگ صدای شکستن ستونهای کاخ های کمونیسم (در اوایل دهه ۸۰) در لهستان شنیده شد، و زمانی که در دهه ۹۰ دنیا غرق شادی بخاطر برقراری صلح واقعی بود، محافل مخفی آمریکا بدنبال طرحهای خود برای تصرف کامل کره زمین بودند. آنها بدنبال افکار کسانی چون استفان تزاروش در: « استفاده از قدرت

نظامی برای کنترل کره زمین و حفظ بازار برای محصولات آمریکائی، و اطمینان از ادامه جریان نفت خاورمیانه، بعنوان استراتژی جدید آمریکا پس از جنگ سرد « رفتند؛ و نظریه کسانی چون دونالد کاگان و فردریک کاگان که بعدها تصورات خود درباره تهدیدهای جدید علیه آمریکا را در کتابی بنام « زمانیکه آمریکا در خواب بود » انتشار سال ۲۰۰۰، در کنار نظریه برخورد تمدنهای هانینگتون و نظریه برتری دموکراسی و لیبرالیسم غربی فوکویاما، و غیره ... بر محافل و گردهمائی های پنهان، با هدف تصرف دنیای بدون رقیب پس از جنگ سرد، سایه افکند.

درون این محافل فکری گروه ۲۵ تا ۳۰ نفری اکثراً یهودی و کسانی چون ریچارد پِرل، پال وولفو ویتز، چارلز کراثامر، آلبرت آبرامز و دیگران با پیروی از افکار کسانی چون ماکیاول، هابز، ادموند، چرچیل، لئواشترائوس، آلبرت والشر^۱ ... معتقد بودند که « برای صلح باید جنگید و بجای نشستن در خانه باید به جنگ رفت تا جنگ بخانه نیاید. » آنها همگی معتقد بودند که شرایط جهانی برای آمریکا فراهم است و امکان شکست وجود ندارد ولی این شرایط ممکن است در آینده از بین برود و لذا « باید آینده را امروز ساخت. » برداشت آنها از بحرانهای چند قرن اخیر در غالب ضعف عملکرد اروپائیان در مقابل زیادهخواهی های کسانی چون ناپلئون و هیتلر و یا انفعال آمریکا در مقابل مسائل اقیانوس آرام و شرق آسیا بعنوان علت حادثه پِرل هاربر و جنگ دوم جهانی، گنجانیده شده است.

این استفاده از ادبیات صریح و صحبت از موضع قدرت نشانگر وضع نامتعادل دنیای تک قطبی پس از فروپاشی شوروی است. اگر نیم قرن پیش از جورج کنان نظریه پرداز برجسته آمریکائی به خاطر صراحت در بیان نظرات

^۱ - این شخص در سال ۱۹۷۴ با متهم کردن سازمان سیا به نادیده گرفتن رشد قدرت موشکی شوروی جنجال بزرگی در محافل سیاسی آمریکا برپا کرد.

اصول گرایانه وی مبنی بر «ناسازگاری و حسادت دنیا نسبت به آمریکا و دشمن دیدن سایر نقاط جهان» انتقاد می شد و او را تندرو و حتی نامناسب برای دستگاه دیپلماسی دوران جنگ سرد می دانستند، امروز در دنیای تک قطبی، شاگردان همان استاد برجسته بدون نگرانی، از ادبیاتی تندتر در اعلام مواضع سیاسی بین المللی آمریکا استفاده می کنند. بهانه آنها برای اعلام چنین سیاستی، وضعیت دنیای پس از ۱۱ سپتامبر است. بعبارتی هم گروه محافظه کاران پیرو برنارد لوئیس استاد متوفی دانشگاه پرینستون، و مبتکر اصلی نظریه «برخورد تمدن‌ها» و هم پیروان کسانی دیگری چون ریچارد پولیت که نظر دیگری درباره اسلام و خاورمیانه دارند، هر دو خواهان مخلوطی از برخورد قوی و ضعیف با مسئله خاورمیانه، پس از جنگ سرد و ماجرای ۱۱ سپتامبر هستند.

پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر در آمریکا دهها کتاب و مقاله منتشر و سخنرانی های متعدد برگزار شد و در آن این حادثه تاریخی با سه هزار تلفات مورد بررسی قرار گرفت.^۱ به جرأت می توان گفت که بر آینده این حجم برنامه

^۱ - اگرچه قبول آثار جنجالی از نویسندگانی چون تری میسان تحت عنوان «طرح توطئه سازمانهای مخفی آمریکا در ماجرای ۱۱ سپتامبر» با وجود شواهد و مدارک ارائه شده، چندان آسان نیست اما نمی توان مدارکی را که از طرف محققینی چون تری میسان، یا تری مک درموت نویسنده کتاب «سربازان کامل» و یا کریستوفر بولین محقق آمریکائی و نویسنده کتاب «فریبی که جهان را زیر و رو کرد»، را رد نمود. کریستوفر بولین استدلال می کند: «سازمانهای اطلاعاتی آمریکا قبل از وقوع ۱۱ سپتامبر از آن اطلاع داشتند و برای فروریختن بر جهان دوقلو از ماده ای بنام سوپرپریمیت استفاده شده است.»

در گزارش ارائه شده از طرف کنگره آمریکا درباره ماجرای ۱۱ سپتامبر نیز ابهامات زیادی وجود دارد: اینکه چطور گروه چهار نفره به رهبری شخصی بنام «عطا» بعنوان هسته اصلی مجری عملیات که در طول اقامت در آلمان زیر نظر سازمان اطلاعاتی این کشور قرار داشته و این سازمان می دانست که این گروه با سابقه اقامت در افغانستان نزد طالبان، در حال مسافرت به آمریکا جهت فراگرفتن فن پرواز است ولی مسئله را به F.B.I آمریکا گزارش نداده است و مسئله عدم شفافیت در «ارتباط های مخفی آنها در دوران اقامت در آلمان و سپس در آمریکا» ... ابهاماتی که در گزارش کنگره آمریکا بی پاسخ مانده است.

فرهنگی، آماده سازی جامعه آمریکائی برای برخورد قاطع با تروریسم از راه جنگ پیشگیرانه بود و شاید تا زمان برگزاری انتخابات سال ۲۰۰۴ که در آن جورج بوش (شخصی که در دوره اول بزحمت توانسته بود به کاخ سفید راه یابد) با درصد آرای نسبتاً بالائی توانست دوباره چهار سال دیگر حاکمیت گروه خود را بر کاخ سفد تداوم بخشد، دنیا بخصوص اروپائیان بعنوان متحد نزدیک آمریکا، متوجه میزان حمایت مردم آمریکا از افکار جنگ طلبانه نومحافظه کاران کاخ سفید در برخورد با مسئله تروریسم نشده بودند. گویا تنها حمله هوائی به خاک اصلی آمریکا، مردم این کشور را آماده کرد تا بهانه مبارزه با تروریسم از راه جنگ پیشگیرانه و نظرات تندرویان درباره شروع جنگهای جدید در خاورمیانه را براحتی قبول نمایند .. و بقول ویلیام کریستول، یکی از نظریه پردازان محافظه کار، « هر وقت که ملت آمریکا آماده جنگ است باید آن را به فال نیک گرفت. »

پیروزی بوش در سال ۲۰۰۴ بمعنای تأیید سخنان پاول وزیر امور خارجه مبنی بر «حق ایالات متحده در استفاده از زور بعنوان سیاست اصلی آمریکا»، (در شهر داووس سوئیس) و تأییدی بر دکترینی بود که در سال ۲۰۰۲ در سخنرانی مراسم فارغ التحصیلی دانشجویان دانشکده وست پونیت توسط بوش تحت عنوان « جنگ پیشگیرانه » مطرح شده بود. این اصطلاح قبلاً توسط هیتلر بکار گرفته شده ولی بعدها در سال ۱۹۵۳ توسط محافظه کارانی چون ژنرال آیزنهاور در مقام ریاست جمهور رد شده بود. اما در قرن بیست و یکم جامعه آمریکا این سیاست را با رأی خود تأیید کرد. تأییدی که در واقع جزئی از فرهنگ سیاسی ۲۰۰ ساله مردم آمریکا بوده و با امپراتوری آمریکا از بدو تأسیس عجین شده و هرچند گاهی (این فرهنگ آمریکائی) توسط سیاستمداران و

شاید بتوان ادعا کرد که اگر کل ماجرا زیر نظر سازمان های اطلاعاتی غرب نبوده این سازمانها در مراحل متوجه برنامه این حرکت تروریستی شده بودند ولی عمداً در مقابل آن منفعل ماندند تا از آن بنفع برنامه دراز مدت خود بهره برداری نمایند.

ساختارهای پیچیده جهت اهداف سیاست خارجی این امپراتوری تحریک شده است. ولی دنیا فقط در مواردی چون واقعه ۱۱ سپتامبر بطور رسمی لفظ جنگ پیشگیرانه را (که در واقع سیاست یک امپراتوری است) شنیده است. اگرچه مقامات آمریکائی اصطلاح «امپراتوری» را برای رژیم خود قبول ندارد اما حتی بقول محافظه کارانی چون فاکس بوت، در کتاب وی بنام «امپریالسم آمریکائی»، آمریکا حداقل از سال ۱۸۰۳ و پس از خرید ایالت لوئیزیانا از فرانسه بیک امپراتوری و بقول جفرسون (رئیس جمهور وقت آمریکا)، « امپراتوری آزاد » تبدیل شده است^۱، و « امروز آمریکا باید این آمادگی را داشته باشد که بدون هیچ پوزشی از عهده وظایف سلطه جویانه خود برآید » ... این تندرو آمریکائی معتقد است که «آمریکا بواسطه برخی از معذورات از تمام ظرفیتهای برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی خود استفاده نمی کند» و اضافه می کند « ما نباید از جلوه امپریالیستی آمریکا شرم داشته و آنرا اختفا نمائیم. »

^۱ - چالمر جانسون می نویسد: پس از استقلال آمریکا از انگلستان در سال ۱۷۷۶ برداشت چنین بود که در نتیجه این حرکت ضد استعماری مهاجرنشینان اروپائی در آمریکا و تشکیل ایالات متحده، حرکات ضد استعماری علیه کشورهای استثمارکننده چون اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین (تحت نظر ایالات متحده) شروع خواهد شد ... ولی گویا چنین نشد ... و بقول همین نویسنده با جنگ آمریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸، آمریکا وارد مسیر یک کشور امپریالیستی شد ... و امپریالسم و جنگ دوقلوی بهم چسبیده سیاسی هستند که جداکردن آنها از هم امکان پذیر نیست.

Chalmers Johnson: The Sorrows of Empire Metro Polidan Book 2004. pp 187-189

همین نویسنده در صفحه ۲۵۷ اثر فوق به نقل از هانا آرنه می نویسد: « تمرکز اصلی امپریالیسم، توسعه گرائی بدون وقفه بعنوان یک هدف سیاسی است. » ... و این تاریخ امپراتوریهها از روم تا انگلستان بوده است. در همین رابطه دو مسئله مهم در سیاست خارجی آمریکا در قرن نوزدهم، یکی دکترین مونرو در سال ۱۸۲۳ و جنگ با اسپانیا در سال ۱۸۹۸ بعنوان شروعی برای شکل گیری سیاست خارجی آمریکا و سرآغازی برای جنگهای فرامرزی و در نهایت تشکیل اروپای دوقطبی در قرن بیستم شد.

آیا این جملات تأییدی بر نظریه آکس دوتوکویل نیست که در اثر خود درباره تاریخ آمریکا می نویسد: «ملت ها تحت تأثیر سوابق گذشته خود هستند، مقتضیاتی که در پیدایش آنها تأثیر کرده است.» و یا بقول جان استاک ول افسر سابق سازمان سیا: «بهره کشی برای سودجوئی، با تشکیل سازمان سیا پس از جنگ دوم جهانی، آغاز نشده بلکه با ورود کریستوف کلمب به خاک آمریکا شکل گرفت.»

کسانی چون پروفیسور ملوین لفلر، مدرس تاریخ در دانشگاه ویرجینیا (آمریکا) معتقدند که «استراتژی جنگ پیشگیرانه با تاریخ استقلال آمریکا عجین شده است.» وی از حمله به سرخ پوستان در سال ۱۸۱۸، یا دخالت نظامی تئودور روزولت در سال ۱۹۰۴ در نیم کره غربی، مسئله بهانه ساختگی (حمله اشتباهی زیردریائی آلمانی به یک کشتی آمریکائی) توسط کاخ سفید در سال ۱۹۴۱ برای ورود به جنگ دوم، مسائل دیگر در دوران جنگ سرد چون لشگرکشی به ویتنام، حمله به سودان، لیبی، گرانادا، پاناما ... را مثال می زند. کور ویدل، رمان نویس آمریکائی در کتاب خود بنام «آخرین امپراتوری» می نویسد که در سالهای پس از جنگ دوم آمریکا ۲۵۰ مورد اعزام نیرو به سایر کشورهای جهان انجام داده است اما تعداد این نوع عملیاتها در سالهای قبل از جنگ دوم و بخصوص پس از نگرش فرار مرزی سیاستمداران آمریکا کم نبوده است و می توان از حمله به مکزیک در سال ۱۸۴۶ یا فیلیپین در سال ۱۹۰۰ به بهانه اعطاء استقلال به این کشور مثال زد، در صورتیکه چنین استقلالی به فیلیپین داده نشد و هدف حمله به مکزیک نیز بقول هوارد زین تصرف قسمتی از خاک این کشور بود.

دروغهایی از این نوع در مورد حمله به کوبا در سال ۱۸۹۸، یا شرکت در دو جنگ جهانی و بهانه تهدید دانستن بسیاری از رژیمهای حاکم بر کشورهای دنیا و انجام عملیات نظامی علیه آنها پس از جنگ دوم، قابل اشاره است.

جان پیلجر، نویسنده روزنامه ایندپندنت در این رابطه می نویسد: «بسیاری از ادعاهای آمریکا برای حمله به دیگر کشورها تحت عنوان «جنگ پیشگیرانه» از اساس دروغ بوده است. مثل وارونه جلوه دادن قتل عام بومیان آمریکا، جنگ با اسپانیا در پایان قرن نوزدهم که به بهانه دروغین حمله این کشور (اسپانیا) به ناو جنگی آمریکائی Main صورت گرفت، و یا هیاهوی دروغین و ساختن مدارک قلابی در دهه ۱۹۶۰ در مورد برتری موشکی شوروی جهت آمادگی زمینه برای گسترش روند مسابقه تسلیحاتی، و یا ادعای دروغین حمله ویتنام شمالی به ناو جنگی آمریکا در خلیج تانکن (در همان دهه ۱۹۶۰) که مبنای اقدام وسیع تلافی جویانه، یعنی بمباران ویتنام شمالی شد، در صورتیکه بعداً مشخص شد که چنین حمله ای توسط ویتنام اصلاً صورت نگرفته بود.

پس از اشغال عراق توسط آمریکا، دنیا متوجه شده است که گزارشهای دستکاری شده درباره وجود سلاحهای کشتار جمعی در عراق برای تغذیه تبلیغاتی رسانه ای منتشر شده است و بازرسان تسلیحاتی آمریکا پس از ۱۲ ماه تحقیق در سال ۲۰۰۴ با یک تیم ۱۲۰۰ نفره به رهبری چالز دولفر به همان نتیجه رسیدند که دیوید کی سال قبل از آن رسیده بود و صدام حسین در زمان حمله آمریکا هیچ سلاح کشتار جمعی، اتمی یا بیولوژیک یا شیمیائی در اختیار نداشته است.

در عین حال تحقیقات نشان داد که عراق، قبل از حمله آمریکا، ارتباطی با شبکه القاعده نداشته و بهانه آمریکا در این مورد دروغ بوده است. اما مقامات آمریکائی با جنگ رسانه ای توانستند صدام حسین را به جریان ۱۱ سپتامبر و القاعده ربط دهند، بطوریکه قبل از حمله آمریکا به عراق یک نظرسنجی در داخل آمریکا حکایت از آن داشت که ۷۱ درصد آمریکائی ها عقیده داشتند: «صدام حسین بطور مستقیم در عملیات ۱۱ سپتامبر دخالت داشته است». حتی دروغهایی چون توانائی ارتش عراق در هدف قرار دادن خاک اصلی آمریکا و غیره، از طرف بوش و دیگر رهبران آمریکائی مطرح شد.

سخنانی که از طرف بوش تحت عنوان « رسالت خداوندی برای برقراری دموکراسی در خاورمیانه » شنیده می شد. تکرار سخنان ویلیام مک کینلی رئیس جمهور وقت در سال ۱۸۹۸، که گفته بود: « از طرف خداوند به وی دستور داده شده که برای متمدن و مسیحی کردن مردم فیلیپین به این کشور حمله کند.»

دکتر ملوین لفلر در مقاله ای درباره اصول سیاست خارجی جورج بوش در مجله فارین افرز در نوامبر سال ۲۰۰۴ می نویسد: « بوش و دستیارانش بر این مسئله اصرار دارند که صراحت اخلاقی پایان جنگ سرد نبود بلکه توسل به زور و برتری نظامی آمریکا به این مسئله پایان داده است. »

نویسنده فرق اصول فعلی سیاست خارجی بوش را همانا ادامه راه سیاستمداران گذشته آمریکا می داند که بر اساس نظریه توماس جفرسون یعنی تشکیل « امپراتوری آزاد » مطرح شد و سپس اضافه می کند: « وودرو ویلسون نیز معتقد بود که جهان باید از امنیت کافی برای استقرار دموکراسی برخوردار باشد. » و حتی کندی میانه رو نیز گفته بود: « با هر دشمنی که مخالف بقاء و توفیق آزادی باشد باید جنگید. » ... نویسنده فوق اضافه می کند: « کسانی در آمریکا عقیده دارند که هر نوع اتحاد و ائتلاف دیگر کشورها که منافع ملی و نیل به اهداف استراتژیک آمریکا را محدود کند، غیر قابل قبول است ... و جورج بوش نیز از همان سیاست سنتی تبعیت می کند. »

از نظر این محافظه کاران، طرح جهانی سازی Globalization بمعنای وحدت بازارها، کوچک کردن دولت ها، حذف یارانه ها و عدم دخالت در مکانیسم تعیین قیمت در بازار و غیره را با وجود کشورهای ناهمگون و مخالف سیاستهای آمریکا نمی توان در دنیا به اجرا گذارد.

گویا بقول « کورویدل » رمان نویس آمریکائی: « وضعیت امروز آمریکا مشابه با وضعیت این کشور پس از کاربرد بمب اتم بروی ژاپن است که بعنوان هشدار به استالین بکار برده شد و معنی آن این بود که « دنیای پس از جنگ از آن ماست و کسی نباید مانع کار ما شود » ... جملات خلاصه شده فوق از

طرف نوام چامسکی و به نقل از جان ایکنبری نقل شده است و چامسکی با انعکاس خطر چنین سیاستی اضافه می کند: « وقایع شروع قرن بیستم، آمریکا را متعاقد کرد که وظیفه رهبری جهان را عهده دار است و در این راه باید هرگونه مبارزه طلبی را با زور پاسخ دهد، و هیچ کشوری نباید به نقش رهبری آمریکا معترض شود. » و امروز سند سیاستهای هسته ای که در سال ۲۰۰۱ توسط مقامات نظامی آمریکا تهیه شده است، برخلاف سیاست « توازن وحشت » و سیاست « بازدارندگی » دوران جنگ سرد، و بر مبنای موقعیت فعلی آمریکا بعنوان تنها ابر قدرت جهان تحت عنوان سیاست حملات پیشگیرانه قرار دارد.

حدود دهسال قبل از تدوین این سیاست جدید، ریچارد نیکسون در مقدمه آخرین اثر خود نوشت: « پایان جنگ سرد مسائل سیاسی جهان را نه ساده تر بلکه پیچیده تر کرده است. » وی ضمن دفاع از حفظ توان کامل هسته ای برای آمریکا، بر این نظر پافشاری می کند که « جنگ سرد با تمام وحشت و مشکلاتی که داشت باعث بقاء صلح در جهان بمدت نیم قرن گردید » ... و ادامه بقاء این صلح و حفظ برتری قدرت آمریکا در جهان یک قطبی پس از جنگ سرد، بگفته نیکسون: « مستلزم رفتارهای سیاسی پیچیده تری نسبت به دوران جنگ سرد است. دورانی که آمریکا با دشمنی آشنا با فرمولهای بین المللی روبرو بود » ... اما در شروع قرن بیست و یکم (بنا بر تعریف مقامات آمریکائی) « آمریکا با دشمنی روبرو است که نه دولتی بر آن حاکمیت داشته و نه مرزهای جغرافیائی آن مشخص است. »

نیکسون این جملات را قبل از جریان ۱۱ سپتامبر بعنوان وصیت نامه سیاسی برای رهبران بعدی آمریکا بجای گذارد. او در قسمتی از کتاب خود نظریه ای را ارائه می دهد که نوعی پیش گوئی درباره نتایج حادثه ۱۱ سپتامبر است که راه ارتش آمریکا به خاورمیانه را باز کرد. او می نویسد: « شاید تغییرات سیاسی در کشور مالی (واقع در منطقه دور افتاده افریقا)، منافع سیاسی آمریکا را در خطر جدی قرار ندهد ولی ما برای دفاع از منافع خود در خلیج فارس و یا

بخطر افتادن موقعیت اسرائیل در کاربرد نیروی نظامی نباید تردید کنیم» و در ادامه در صفحات بعدی می نویسد: «آمریکا باید با اعلام جهاد، دموکراسی را با قدرت نظامی به دیگر کشورها صادر نماید» و استدلال او چنین است که برای برقراری یک صلح دائمی برقراری دموکراسی جهانی لازم است. چون یک کشور دموکراتیک دست به جنگ نمی زند.

نیکسون در اثر خود، اولین گام در این راه را، اعزام نیروی نظامی به عراق برای سرنگونی صدام حسین اعلام نمود. این در حالی بود که در آن زمان هیچ بحثی از مسئله سلاحهای کشتارجمعی و حمایت صدام حسین از تروریسم بین الملل مطرح نبود. حادثه ۱۱ سپتامبر نیز بوقوع نه پیوسته بود. بعدها کاربرد این استراتژی مطرح شده توسط نیکسون در وصیت نامه سیاسی وی بعهدده ساختارهای پیچیده پشت پرده آمریکا واگذار شد تا وقایع را در جهت اهداف موردنظر شکل دهند؛ و فردی چون جورج بوش پسر با سابقه ناچیز سیاسی، و سابقه رفتارهای ناپسند اجتماعی، تحصیلات ضعیف دانشگاهی، ابهامات بسیار در روش کسب ثروت خانوادگی، و در جمع مردی با نقاط ضعف بسیار و پائین ترین ضریب هوش بین رؤسای جمهور آمریکا پس از جنگ دوم، مجری سیاستهای پشت پرده در غالب جنگ پیشگیرانه گردید.

وضعیت فعلی آمریکا و جهان را می توان بنوعی پیشگوئی هیتلر رهبر آلمان نازی دانست که اتفاقاً وی نیز معتقد به جنگ پیش گیرانه و مجری چنین سیاستی بود که دنیا را به آتش کشید.

پیشوای آلمان نازی در آخرین روزهای عمر خود در زیرزمین عمارت صدر اعظمی آلمان در برلین که در محاصره ارتش سرخ قرار داشت درحالیکه شرایط را برای خودکشی خود فراهم می کرد، در وصیت نامه کتبی و شفاهی خود برای اطرافیان پیش بینی کرد که: «دنایای آینده بین دو قدرت شرق و غرب تقسیم خواهد شد و کشورهای کوچک با استفاده از تضاد عمیق بین این دو قدرت خواهند توانست به حیات خود ادامه دهند، اما پس از فروپاشی یکی از آنها،

کشورهای کوچک سخت به زحمت افتاده و به تدریج توسط قدرت پیروز بلعیده خواهند شد ... اما پیش بینی علمی تر درباره دنیای پس از جنگ سرد از طرف متفکر مشهور غربی رینهولد نیبهر Reinhold Niebuhr ارائه شده است. وی در سال ۱۹۵۲ در اوج جنگ سرد نوشت: «برنده جنگ به یک امپریالسم^۱ بین المللی تبدیل خواهد شد و در موقعیت برتر جهانی خود، ابتدائی ترین اصول عدالت را زیر پا خواهد گذارد.»

مشکلات اقتصادی آمریکا

در اوایل سال ۲۰۰۵ شورای ملی اطلاعات N.I.C طرح جامع سال ۲۰۲۰ را منتشر کرد. در این طرح که بگفته ای برای فراهم آوردن آن از هزار کارشناس در سراسر دنیا کسب نظر و جهت تدوین الگوی سیاستهای جهانی و گرایشهای مسلط طی دو دهه اول قرن بیست و یکم تهیه شده بود، ضمن اشاره به وضعیت کاملاً نوین جهان از شروع اتحاد غربی در سال ۱۹۴۹ (پس از چند قرن جنگ در اروپا) سپس فروپاشی شوروی و بروز تغییرات در این نظم، به کشورهایی چون چین، هند، اشاره شده که با رشد سریع اقتصادی خود باعث ظهور آسیا بعنوان قدرت جدید در قرن بیست و یکم و به چالش کشیده شدن جهان یک قطبی به رهبری آمریکا خواهند شد.

مسئله احتمال افول قدرت اقتصادی آمریکا که منجر به نزول قدرت سیاسی و نظامی این ابر قدرت خواهد شد، بحث بسیاری از محافل آکادمیک طی ربع قرن اخیر بوده است و با وجود ارائه نظرات کارشناسانه در این رابطه، باید اذعان

^۱ -Johnson, Chalmers of Cit p. 309

نمود که در حال حاضر آمریکا برتری عمده اقتصادی نسبت به دیگر کشورهای جهان دارد. این کشور علی رغم مشکلات متعدد داخلی چون، تورم، کسری بودجه، نزول کیفیت خدمات عمومی، رشد جراثیم، افت سیستم آموزشی و غیره، از اقتصادی با رشد بالای ۴ درصد یعنی دو برابر اروپا برخوردار است و در موقعیتی است که بتواند براحتی حدود پانصد میلیارد دلار در سال را صرف بودجه نظامی خود نماید که این رقم حدود نصف کل بودجه نظامی دیگر کشورهای جهان است. بقول ریچارد هاس مشاور مخصوص جورج بوش پدر هنوز تولید ناخالص ملی آمریکا حدود ۱ تریلیون دلار در سال و حدود ۲۰٪ کل تولید کالا و خدمات در دنیا و معادل مجموع تولید خالص ملی آلمان، فرانسه، انگلستان و چین است، و همه نشانه ها حاکی از آن است که برای آینده قابل پیش بینی « دلار » همچنان نزدیکترین ارز بعنوان پول بین المللی باقی خواهد ماند.

اما این پیش بینی درباره قدرت اقتصادی آمریکا طی دو دهه آینده را برخی بسیار خوش بینانه و غیر واقعی دانسته و رشد شدید کسر بودجه در داخل آمریکا، در کنار رشد سریع اقتصاد قدرتهائی چون چین و هند در کنار ببرهای جنوب شرقی آسیا و برخی کشورهائی چون برزیل در آمریکای جنوبی را عامل مهمی در افول سریع تر قدرت اقتصادی آمریکا می دانند. این اعلام خطرها بر مبنای آمارهای اقتصادی و تحلیل های تاریخی از صعود و نزول قدرتهای بزرگ باعث نگرانی احتمالی رهبران واشنگتن و کوشش مضاعف آنها جهت کنترل هرچه بیشتر اقتصاد جهانی بر مبنای دلار بوسیله سه ساختار بین المللی تحت سلطه خود « بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی » شده است. با چنین کنترلی هنوز ۷۰ درصد ذخایر ارزی جهان و ۸۰ درصد مبادلات بین المللی با دلار آمریکا انجام می گیرد. شاید بتوان گفت که هنوز موقعیت دلار بسیار برتر از موقعیت پوند انگلیس در اوج قدرت امپراتوری

انگلستان در قرن نوزدهم است. زمانی که انگلستان بر دو قدرت اقتصاد و نیروی دریائی خود (همچون امروز آمریکا) تکیه داشت.

اما در این رابطه مشکلاتی نیز وجود دارد.^۱ فقدان مشروعیت پشتوانه طلا برای دلار آمریکا، از عدم رعایت پشتوانه ۳/۱ اونس طلا در برابر ۳۵ دلار (طبق معاهده پولی نظام بین المللی در کنفرانس ۱۴۵۴) از سال ۱۹۷۱ بیحد وضعیت این ارز برتر قرن بیستم را پیچیده تر کرده است. عبارتی قدرتمندترین ارز جهانی پشتوانه نداشته و همچون اوراق قرضه، بهر مقدار، بنابر میل بانک مرکزی آمریکا با هزینه یک دلار برابر با ۴ سنت بعنوان بخش قابل توجهی از تولید ناخالص ملی آمریکا چاپ و با منابع و تولیدات دیگر کشورهای جهان مبادله می‌شود.^۲ این در حالی است که کشور چاپ کننده این اوراق قرضه (دلار) بدون نگرانی می‌تواند کسر موازنه تجاری بالائی را نیز در اقتصاد خود تحمل نماید.

این اعتماد بنفس مرحون دوران طلائی وضعیت اقتصادی آمریکاست. دورانی که بقول دکتر ژوزف نای استاد دانشگاه هاروارد و نویسنده چندین کتاب درباره مسائل امنیت ملی آمریکا، دوران قدرت نرم آمریکائی (محصولات برتر آمریکائی) طی ربع قرن اول پس از جنگ دوم برقرار بوده ولی از اواخر دهه ۶۰، ژاپن و آلمان گوی برتری کیفیت کالا را از آمریکا ربوده اند و نشانه های افت اقتصادی در غالب تورم، بیکاری در داخل آمریکا و مشکلات در رقابت با کالاهای

^۱ - قسمت مهمی از رشد اقتصادی آمریکا به میزان مصرف داخلی بستگی داشته و دارد، این در حالی است اوج شکوفائی چنین رشد و برتری سطح زندگی آمریکائی نسبت به دیگر کشورهای جهان سپری شده ولی مصرف گرانی همچنان یکی از ویژگیهای زندگی آمریکائی است، بطوریکه در سال ۲۰۰۶ طبق آماری برای پر کردن شکاف بین درآمد و مخارج آمریکائی حدود ۷ درصد تولید ناخالص ملی مصرف شده که این مسئله موجب کسر موازنه پرداخت ۸۵۰ میلیارد دلاری شده است. جاناتان شاو «آمریکا یک کشور بده کار» ترجمه محسن خزائی ایران شماره (۳۷۱۷) ۳۰ مرداد ۱۳۸۶

^۲ - سید جواد سیدپور. روزنامه ایران شماره ۳۸۱۹ - ۲/دی/۱۳۸۶

مشابه دیگر کشورها از اواسط دهه هفتاد ببعده در شاخص های اقتصادی آمریکا ظهور کرده است.

در عین حال از دوران ریاست جمهوری ریگان به سبب تغییر مسیر بودجه از امور رفاهی به طرف امور نظامی، ارقام مربوط به کسری بودجه و کسری تجاری آمریکا درشت تر شده و این رقم تا پایان قرن از ۱۰۰ میلیارد دلار به ۴۰۰ میلیارد دلار افزایش یافت و کشوری که تا اواسط دهه ۵۰ میلادی بازار دنیا را در اشغال داشت، در شروع قرن بیست و یکم به یک وارد کننده کالا تبدیل شده و با ۵٪ جمعیت دنیا حدود ۱۸٪ واردات دنیا را بخود اختصاص داده است. بطوریکه این رقم کسری موازنه تجاری با افزایش دیگری به ۵۰۰ میلیارد دلار در سال یعنی حدود ۵ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. در کنار آن کسری تراز برای اکثر دولتهای پنجاه ایالات به سرعت رو به افزایش گذارده است. در عین حال سقوط ۳۰ درصدی ارزش دلار در مقابل دیگر ارزهای بین المللی طی سالهای پس از سال ۲۰۰۱ علاوه بر تضعیف قدرت خرید آمریکائی ها، به اقتصاد کشورهایی که از دلار بعنوان ذخیره ارزی استفاده کرده و در سطح بالائی از تبادل تجاری با آمریکا قرار دارند آسیب رسانده است. در این مورد ترس بازیگران اقتصاد بین المللی از سقوط ارزش دلار باعث کاهش جذابیت این ارز شده بطوریکه شایعه فرار سرمایه از آمریکا و تبدیل دلار به یوان چین با توجه به رشد ۹/۸ درصدی آسیا در سال ۲۰۰۷، و مقایسه آن با وضعیت نیویورک در سال ۱۹۰۷ و لندن در سال ۱۸۰۷ بسیار بالاست.^۱ لذا برای نخستین بار در طول نیم قرن، در سال ۲۰۰۶، شاخص سرمایه گذاری خارجی در آمریکا در مقایسه با سرمایه گذاری آمریکائی ها در خارج، به ضرر آمریکا بوده است و این مسئله بمعنای پایان رؤیای اقتصاد برتر آمریکا است.

^۱ - پارادوکس مصرف گرایی و نظامی گر در اقتصاد آمریکا.

WWW.Yale.global.Yale.edu

ترجمه محسن خزائی - روزنامه ایران شماره ۳۸۱۰ - ۲۱/آذر/۱۳۸۶ صفحه ۸

در عین حال آمارها حاکی از آنست که طی شش سال اول قرن بیست و یکم آمریکا سالانه حدود هزار میلیارد دلار از خارج استقراض کرده و اغلب این پول نه صرف زیرساختهای اقتصادی بلکه صرف تولید کالاهای مصرفی داخل شده است. طی همین مدت (حدود پنج سال اول قرن بیست و یکم) اقتصاد آمریکا تنها ۱۴ درصد رشد داشته و با نگاه به افزایش ۱۶/۶ درصدی نیروی کار، مبلغ دستمزد کارگری ثابت مانده و درآمد خانواده سطح متوسط آمریکائی حدود ۲/۹ درصد کاهش داشته است.^۱

بنابر نقل هائی، کشوری که در جنگ جهانی اول هیچ بدهی نداشته و تا دهه ۶۰ میلادی ثروتمندترین کشور دنیا محسوب می شد، اکنون با ۱۰ هزار میلیارد دلار بدهی خارجی بده کارترین کشور تاریخ جهان است و کشورهای انگلستان و آلمان در رده های بعدی هستند.

طبق آمار دیگری روزانه یک میلیارد دلار به بدهی آمریکا افزوده می شود و برای بقاء اقتصاد آمریکا باید در هر دقیقه یک میلیون دلار از دیگر نقاط جهان به اقتصاد آمریکا تزریق نمود. چنین آشفتگی برای اقتصاد هر کشوری می تواند مخرب باشد و طی سالهای ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷ از طرف اقتصاد دانان غربی درباره مشکلات اقتصادی آمریکا بحث و اعلام خطر شده است. بسیاری از متفکرین امور اقتصادی معتقدند که رکود پیش روی به وخامت رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ نیست ولی بهر حال شرایط را برای بسیاری از آمریکائیها ناگوار خواهد کرد. ... و نباید این نکته را از نظر دور داشت که هر رکود کوچک در اقتصاد آمریکا می تواند به مشکل مهمتری برای اقتصاد جهان منجر شود.^۲ ولی کشورهائی چون ژاپن، کره جنوبی و دیگر کشورها با اقتصاد برتر با آگاهی از چنین وضعی، همچنان مشغول

^۱ - جاناتان شاو « آمریکا یک کشور بده کار » ترجمه محسن خزائی

روزنامه ایران شماره های ۳۷۱۷ و ۳۷۱۸ - ۳۰ و ۳۱/مرداد/۱۳۸۶ صفحه ۸

^۲ - نیویورک تایمز « رکود در انتظار اقتصاد آمریکا » ترجمه محسن خزائی

روزنامه ایران شماره ۳۸۲۶ - ۱۱/دی/۱۳۸۶ صفحه ۸

خرید و ذخیره سازی دلار هستند و همین خرید اوراق قرضه (دلار) اقتصاد آمریکا با کسری بودجه و کسری موازنه تجاری را سرپا نگه داشته است، اما بخش عمده فشار این مشکل اقتصادی آمریکا بروی کشورهای فوق سنگینی می کند. مورگان استانلی از متفکرین اقتصاد جهانی در این رابطه می گوید: «بحران اقتصاد جهان تاکنون آنقدر حاد نبوده و رکود نیز هیچ گاه در این سطح نبوده و ظاهراً هیچ درمان قطعی برای این مشکلات وجود ندارد»^۱ اما از نظر برخی از صاحب نظران غربی، چنین وضعی در اقتصاد آمریکا (طی قرن اخیر) چندان بی سابقه نبوده و ساختارهای قدرتمند آمریکائی با ترفندهای پیچیده همیشه توانسته اند مشکلات اقتصادی خود را به خارج از مرزها منتقل کرده و اوضاع بین المللی را در جهت منافع خود شکل دهند. مثلاً متفکرین بر این اعتقادند که رشد قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ و افزایش چهار برابری آن طی سالهای اخیر (از بشکه ای ۲۵ دلار در سال ۲۰۰۲ به ۱۰۰ دلار در سال ۲۰۰۷) در جهت منافع اقتصادی آمریکا و توسط ساختارهای پشت پرده آمریکا برای رونق دلار انجام گرفته است.

در همین رابطه کسانی چون ریچارد هاس، نظریه پرداز وزارت امور خارجه آمریکا، در کتاب خود تحت عنوان «مداخله» به صراحت از سامان دادن وضع سیاسی دنیا مطابق با منافع آمریکا دفاع می کند.^۲ این سامان دهی اقتصاد دنیا بنفع آمریکا، همانا جهانی شدن اقتصاد است که بقول متفکرینی چون جان اتان شاو: «تمام اقتصاددانان غربی از مزیت آن برای اقتصاد آمریکا سخن می گویند.» اما این جهانی شدن در یک بستر سیاسی مطابق با سیاستهای آمریکا و احتمالاً با چالش های کوچک و قابل اقماض، می تواند پیاده شود. ولی با وجود

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۶۹۶ - ۲۳/دی/۱۳۸۲ صفحه ۱۷. به نقل از سایت اینترنتی WSW ترجمه

منوچهر بصیر

^۲ - همان

معضل مهمی چون ایران در منطقه حساس خاورمیانه، تشکیل دنیای یک دست و مطابق با منافع آمریکا امکان پذیر نبوده و پیروزی در جنگ سرد نیمه کاره و مشکل اقتصادی آمریکا لاینحل بنظر می رسد. لذا سیاستمداران تندرو آمریکائی نمی توانند قبول نمایند که پس از نیم قرن انتظار برای نابودی غول بزرگ شوروی، دستگاه بزرگ سیاسی، نظامی و اطلاعاتی آمریکا در مقابل مانع کوچک تری متوقف بماند.

طی سالهای جنگ سرد، بریژینسکی اصطلاح « شوروی با پیشرفت یک بعدی در زمینه نظامی » را مطرح و پیش بینی می کرد که چنین ساختاری بخاطر ضعف های اقتصادی چندان دوام نخواهد آورد. البته در آن دوران، نگرانی صدور مشکلات اقتصادی داخلی شوروی به سایر نقاط جهان از راه نظامی مطرح بود ... امروز نیز همین نگرانی درباره آمریکا در یک دنیای بدون رقیب مطرح است. بگفته بسیاری نگرانی آمریکا از مسائل اقتصادی، همچون احساس خطر یک حیوان وحشی است که رهبران واشنگتن را آزار داده و آنها بفکر راه حل نظامی بعنوان چاره می اندازد. بقول بسیاری از متفکرین با توجه به مشکلات اجتماعی و فرهنگی داخلی و وضعیت وخیم اقتصادی و کسری بودجه شدید، سقوط ارزش دلار و غیره، آمریکا را اگر نه یک امپراتوری رو به زوال چون امپراتوری عثمانی در پایان قرن نوزدهم و یا امپراتوری انگلیس در شروع قرن بیستم، بلکه حداقل در وضعیت ژاپن در شروع دهه ۳۰ و شوروی در دهه هفتاد و هشتاد میلادی باید دانست. دو کشوری که در آن مقاطع فقط در بعد نظامی رشد کرده اما سخت درگیر مسائل اقتصادی و شاید در حالت بحران بودند؛ و تاریخ بیان گر این واقعیت است که هرگاه یک قدرت نظامی در داخل دچار بحران شده چاره را در خارج از مرزها و صدور آن از راه نظامی به دیگر کشورها دیده است؛ و ژاپن در دهه ۳۰ قرن بیستم نمونه آنست. این کشور در آن دوران صاحب یکی از قدرتمندترین ارتش دنیا و برتری مسلمی نسبت به دیگر

همسایگان داشت ولی از لحاظ اقتصادی سخت دچار مشکل بود و جنگ را مفری برای خروج از بن بست دید.

شوروی نیز در دو دهه آخر عمر خود گرفتار مشکلات مشابه بود اما با وجود دراختیار داشتن توان بالایی نظامی، امکان پیروزی در یک جنگ اتمی با وجود رقیب قدرتمندی چون آمریکا وجود نداشت. این بن بست اقتصادی در کنار بن بست سیاسی و نظامی به فروپاشی این نظام قدرتمند منتهی شد.

شاید ترسیم این دیدگاه تاریک برای قدرتی چون آمریکا هنوز زود باشد چرا که مطابق تحلیل های ارائه شده برتری فعلی آمریکا شاید تا ربع اول قرن بیست و یکم مسلم باشد. اما بگفته ای « در تاریخ هیچ کشوری چون آمریکا، صدور مشکلات داخلی از راه جنگ حداقل در این سطح دیده نشده است. » نوام چامسکی متفکر مشهور با توجه به مسائل داخلی آمریکا در شروع قرن ۲۱ گفته است: « مشکلات داخلی آمریکا باعث شد که رهبران سیاسی با پیش کشیدن مسائل خارجی سعی کنند مردم را سرگرم نمایند. » از نظر بسیاری دیگر عملیات علیه هدفهای کوچک در واقع بهانه ای برای توجه مردم آمریکا از داخل به خارج است. همانطور که بهانه اصلی حمله به پاناما در دوران ریگان، مسئله رشد مصرف مواد مخدر در داخل آمریکا، (در آن دوران) بود. این ماجراجویی در وراء مرزها برای مصرف داخلی نوعی سنت در کاخ سفید شده است.

در سال ۱۸۹۷، تئودور روولت به دوست خود نوشت: « در وضعیت فعلی من از هرجنگی استقبال می کنم چون کشور نیاز به یک جنگ دارد. » جان استاک ول از مقامات سابق سیا، با نقل جملات فوق در مقدمه کتاب خود تحت عنوان « نگهبان اورنگ » می نویسد: « ۹ ماه قبل از تجاوز به پاناما وی با استناد به اوضاع داخلی آمریکا توانسته بود این حمله را پیش بینی کند » و در ادامه می نویسد: « در بهار و زمستان سال ۱۹۹۰ وی در یک سخنرانی گفته بود که

آمریکا نیاز به یک جنگ جدید تا پیش از سال ۱۹۹۲ دارد؛ و این فرصت توسط صدام حسین در حمله به کویت فراهم آمد.^۱

نباید این نکته مهم در تفکر اقتصادی آمریکا را از نظر دور داشت که می‌گوید: «جنگ برای اقتصاد مفید است.» این جنگ جهانی دوم بود که اقتصاد فروپاشی شده آمریکا در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ را نجات داد و آمریکا را در پایان این جنگ به بزرگترین قدرت اقتصادی دنیا تبدیل نمود. در طول جنگ سرد آمریکا بزرگترین فروشنده سلاح به کشورهای دنیای سوم و بخصوص کشورهای خاورمیانه بود که رفتار کابوس کمونیسم بودند، ترسی که پیوسته از طرف خود آمریکا دامن زد. می‌شد ... و حتی برخی از اقتصاد دانان جنگ ویتنام را یک نعمت برای اقتصاد آمریکا دانسته اند.

ساختاری که اقتصاد آن بر مبنای جنگ برای فروش سلاح و تخریب برای ایجاد بازار، بنا شده است و ارزی که بدون پشتوانه، به این سیاست اقتصادی بر مبنای تخریب دیگر کشورها تکیه دارد، در دنیای بدون جنگ نمی‌تواند چندان بقاء داشته باشد. اگر زمانی کشورهای جهان تصمیم بگیرند از ارزشهای دیگری در مبادلات تجاری خود استفاده کنند، دلار آمریکا به کاغذ بی ارزشی تبدیل شده و اقتصاد آمریکا فرو خواهد پاشید. مقامات آمریکا بخوبی به این نقطه ضربه پذیر خود آگاهند و با دقت حرکات دشمنان علیه دلار و بلکه موضع گیری دوستان سنتی خود را زیر نظر دارند. آنها هیچگاه فرانسه را بخاطر پیشنهاد ایجاد یورو در مقابل دلار بمنظور شکل دادن جهان چند قطبی علیه جهان یک قطبی فعلی نبخشیدند و در دوران قبل از سارکوزی در حالی که با یک دست خود خنجر را در پشت سر داشتند با دست دیگر با فرانسویها دست می‌دادند.

^۱ - «نگهبان اورنگ نقش آمریکا در نظم نوین جهانی» - جان استاک ول - ترجمه جمشید زنگنه سال انتشار ۱۳۷۱ صفحه ۶

در مقابل فرانسه نیز با وجود یک قرن رابطه نزدیک با آمریکا متوجه دلایل خشم این کشور نسبت به خود بود و می دانست که زمانی که پای منافع مطرح باشد آمریکا دوستی ها را فراموش می کند. صدام حسین با وجود خدمت قابل توجه به آمریکا طی دهه ۸۰ میلادی، پس از اینکه با حمله به کویت منافع نفتی آمریکا را در خطر قرار داد (اگر قبول کنیم که این حمله به اشاره غیر مستقیم آمریکا انجام نگرفته باشد) گوشمالی کوچکی داده شد. اما پس از حمله به اقتصاد آمریکا و استفاده از یورو در مبادلات نفتی، رژیم سیاسی وی به همراه خود او و خانواده اش محکوم به مرگ شدند. (البته جرم مهم تر صدام در شلیک موشک بسمت اسرائیل بود) سرنوشت صدام حسین در واقع درسی برای دیگران بود که تحمل آمریکا در مقابل دشمنان چقدر است.

در عین حال آمریکا این مسئله را نیز مدنظر دارد که در دنیای بدون نگرانی از خطر شیطان کمونیسم، حتی دوستان قدیم نیز می توانند از فرامین سرپیچی نمایند. لذا برای اینکه سلاحهای آمریکائی در انبارها زنگ نزنند و در عین حال جامعه آمریکائی در دنیای بدون جنگ رفاه طلب نشود و دوستان قدیم نیز قدرتی را که شوروی را از درون متلاشی کرد فراموش نکنند، باید هرچند گاهی نمایشهای نظامی را برای جهانیان بروی صحنه برد، و چه بهتر که قربانی این نوع عملیات کشورهای کم قدرت و نافرمانی باشند که بعنوان موش آزمایشگاهی مورد استفاده ارتش آمریکا و سیاستمداران این کشور قرار می گیرند و چه بهتر که از کشورهای منطقه نفت خیز خاورمیانه انتخاب شوند که با یک تیر چند نشان زده شود.

نفت خاورمیانه

آنتوان ژیشکا نویسنده کتاب مشهور «جنگ مخفی برای نفت» که توسط داوود داوودی به فارسی ترجمه شده است می نویسد: «هر کجا نفت هست جنگ هم وجود دارد. مثل ایران، موصل در عراق، قفقاز، جنگ برای نفت مکزیک و درگیریها در ونزوئلا، نیکاراگوئه و سایر مناطق نفت خیز آمریکالای لاتین». عبارتی نفت برای دیگران طلاست ولی برای صاحبان آن بلاست. بلایی که امروز مردم عراق گرفتار آن هستند در نتیجه وجود طلای زیر زمینی آنهاست چرا که بقول دیک چینی معاون رئیس جمهور آمریکا در حمله به عراق مسائل اقتصادی مدنظر بوده است. اصطلاح «جنگ نفت» که پس از حمله به عراق متداول شد بیانگر نیت واقعی آمریکا در انتخاب عراق بعنوان یک هدف نظامی بوده است. شاید بسیاری از مردم فقیر دنیا از فقدان این طلای زمینی (در کشور خود) احساس امنیت بیشتری نموده و در عین فقر، آرامش و آسایش بیشتری نسبت به مردم کشورهای نفت خیز داشته باشند.

در سال اول شروع بکار کابینه بوش، مسئله آسیب پذیری آمریکا در یک بحران احتمالی نفتی در کمیسیون تحت نظر دیک چینی، مورد ارزیابی قرار گرفت. در همان دوران اسپنسر آبراهام، بعنوان وزیر انرژی اعلام کرده بود: «آمریکا طی دهه آینده در تأمین انرژی با بحران جدی مواجه خواهد شد و هرگونه وقفه در واردات نفت، امنیت ملی آمریکا را بخطر خواهد انداخت.»

این اظهارات آشکار همراه با رشد وابستگی آمریکا به نفت وارداتی و اعلام خطرهای خصوصی اشخاصی دیگر در رهبری آمریکا، کمیسیون تحت نظر چینی را بر آن داشت که مسئله استفاده از نیروی نظامی برای کنترل ادامه روند واردات نفت را مطرح نماید. این در حالی بود که پیشنهادهای دیگر، یعنی کاهش مصرف

داخلی و یا استفاده از ذخائر استراتژیک، پشتوانه فکری چندانی در رهبری آمریکا به همراه نداشت.

اظهارات دیک چینی در استفاده از نیروی نظامی برای تضمین واردات نفت، در واقع حرف جدیدی نبود و برای اولین بار حدود سه دهه قبل از آن تاریخ، زمانی که اعراب در جریان آخرین جنگ بزرگ خود با اسرائیل تحریم صدور نفت را اعمال کردند از طرف هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه وقت آمریکا، مطرح شده بود. بعدها در دوران کارتر و پس از اشغال افغانستان از طرف شوروی، اصطلاح «کاربرد سلاح هسته ای برای حفظ ذخایر نفتی خاورمیانه» بکار رفت، و احتمال اعمال چنین سیاستی پس از رشد شاخص مصرف نفت در آمریکا در ربع آخر قرن بیستم مقبول تر بنظر می رسید.

در سال ۱۹۹۲ آمارها حکایت از آن داشت که مصرف نفت آمریکا نسبت به دوران کارتر ۵۰ درصد افزایش یافته است در صورتی که تولید داخلی آمریکا حدود دو میلیون بشکه در روز نسبت به دو دهه قبل از آن کاهش و واردات نفت حدود ۳۰۰ درصد افزایش یافته بود. بر مبنای محاسبات انجام گرفته در همان دوران، با سرعت استخراج نفت در داخل و نیاز روز افزون آمریکا به این ماده، ذخیره نفتی فقط تا سال ۲۰۱۰ دوام آورده و پس از آن کل مصرف آمریکا می بایست از راه واردات تأمین گردد.

بر مبنای مطالعات دیگری تولید ۸/۵ میلیون بشکه ای روزانه آمریکا تا سال ۲۰۲۰ به ۷ میلیون بشکه کاهش خواهد یافت و همزمان مصرف داخلی ۱۹/۵ میلیون بشکه فعلی تا ۲۰۲۰ به ۲۵/۵ میلیون بشکه خواهد رسید. در کنار آن مصرف گاز از ۱۱ میلیون به ۱۸/۵ میلیون متر مکعب خواهد رسید. و بعبارتی نیاز روزانه آمریکا به واردات نفت حدود ۱۷/۵ میلیون بشکه در روز، برابر مصرف روزانه مجموع دو کشور چین و هند، خواهد بود.

این رشد صعودی مصرف، آمریکا را بر آن داشته که خاورمیانه را قلب اقتصاد خود تلقی کند. جائیکه حدود ۶۵ درصد ذخایر کشف شده نفت جهان،

بعبارتی حدود ۳۰ برابر ذخایر نفت آمریکا، در آن قرار داشته و در شروع قرن جدید حدود ۱۸ درصد نفت آمریکا را تأمین کرده است. بنابر اظهارات دیوید گولد وین، دستیار سابق وزیر انرژی آمریکا در امور بین الملل: «وابستگی ایالات متحده به تأمین انرژی از خاورمیانه طی ۳۰ سال آینده دو برابر خواهد شد.»^۱ با این وابستگی شدید رو به رشد، آیا می توان باور نمود که آمریکا حاضر به تحمل، بحرانهای دیگری چون تحریم نفتی اعراب در دهه ۷۰ میلادی و یا وقایع سیاسی منطقه خاورمیانه باشد؟

در طول جنگ سرد تصور بروز بحرانهای علیه ادامه جریان نفت خاورمیانه چون شمشیر دمکولس بر سر جریان اقتصادی آمریکا، آرامش مردان واشنگتن را از بین برده بود، و لذا چندان دور از ذهن بنظر نمی رسد که در دنیای بدون رقیب، آنها بدنبال حل نهائی این مسئله باشند. دیوید گولد وین در ادامه گفتار خود درباره مسئله بروز درآوردن امنیت، کل نظام انرژی را که پایه آن در همان دهه هفتاد گذارده شد مطرح می کند، و منظور وی همان نظریه کیسینجر وزیر امور خارجه وقت آمریکا در دهه هفتاد، یعنی «اصل کاربرد قدرت نظامی برای ادامه روند جریان نفت به غرب است.» ... در همان گردهمائی سیمون هندرسون، عضو ارشد انستیتو واشنگتن در سخنرانی خود ضمن تأکید بر «احتمال بروز خطر بر روند ارسال نفت خاورمیانه به غرب» می گوید: «اظهارات اخیر رهبران ایران در مورد اقدام علیه صادرات نفت از خلیج فارس نشانگر آن است که وقت اندکی باقی مانده است.»^۲

در سال ۱۹۷۵ جمز اکینز سفیر وقت آمریکا در عربستان مقاله ای زیر عنوان «تسخیر نفت اعراب» در مجله هارپر با نام مستعار «مایلز ایگنوتوس» به

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۳۴۹ - ۴ دی/۱۳۸۴ - سخنرانی دیوید گولد وین در ۲۹ نوامبر سال ۲۰۰۵ در انستیتو واشنگتن، ترجمه علی محمد سابقی

^۲ - مأخذ قبلی

چاپ رساند. این مقاله همزمان با اعلام نظر کیسینجر مبنی بر کاربرد قدرت نظامی جهت تضمین واردات نفت و پس از تحریم نفتی اعراب بچاپ رسید. در آن مقاله آمده بود که چطور با تصرف مناطق نفت خیز خاورمیانه و اعزام مدیران نفتی از اوکلاهما و تکزاس، می توان مشکلات اقتصادی آمریکا را مرتفع نمود. اما این تنها مقاله این چینی در آن دوران نبود بلکه همزمان حداقل هشت مقاله درباره لزوم کاربرد نیروی نظامی برای تصرف چاههای نفت خلیج فارس در سایر نشریات آمریکائی عرضه شد که این امر نشانگر یک تفکر همگانی در ساختارهای آمریکائی برای کاربرد نیروی نظامی جهت حل مشکل نفتی این کشور بود.

مسئله این بود که تا دهه ۱۹۷۰ حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس بسیار ناچیز بود و لذا چاپ چنین مقاله ای از طرف برخی از متفکرین افراطی دست راستی مورد توجه اشخاصی چون سناتور هنری جکسون و سناتور پاتریک مونیهان قرار گرفت و موجب شکل گیری گروهی شد که بعدها با استناد به پژوهشهای آکادمیک خواستار اعمال سیاستهای تهاجمی برای بقاء قدرت آمریکا و اسرائیل در جهان تک قطبی پس از فروپاشی شوروی شدند. کسانی به رهبری ریچارد پل و پال وولفوویتز که در اولین شوک نفتی آمریکا در دهه ۷۰ میلادی تازه از دانشگاهها فارغ - التحصیل شده بودند، بعدها و در شروع قرن بیست و یکم پستهای کلیدی وزارت دفاع و خارجه را بعهده گرفتند. این اشخاص با سابقه ذهنی اولین شوک نفتی علیه اقتصاد آمریکا بر آن بودند که از تکرار چنین جریانهای جلوگیری نمایند.

در ظاهر چنین بنظر می رسد بسیاری از آمریکائیهها استفاده از نفت خاورمیانه را، حتی بطور رایگان، حق خود می دانند، و زمانیکه در جریان تظاهرات بنفع اشغال عراق در نیویورک عکس هائی از پلاکاردهای تظاهرکنندگان با عنوانی چون « چرا نفت ما زیر شن صحرای آنهاست؟ » به چاپ رسید، من (نگارنده) بیاد اظهارات مشابه برخی از آمریکائیهها در دوران

دهه ۷۰ میلادی در آمریکا افتادم. دورانی که برخی از دانشجویان آمریکائی درباره لزوم اشغال مناطق نفتی سخنرانی می کردند.

اما در آن دوران، از نظر ساختارهای فکری شکل گرفته پس از شوکهای نفتی دهه هفتاد، نظارت قدرتمند شوروی بر حرکات ناوگان آمریکا در مدیترانه و اقیانوس هند و فقدان نیروی زمینی آمریکا در خلیج فارس عمده ترین مانع برای حل مشکل نفتی آمریکا از راه نظامی بود، و این مشکل تاحدودی با جنگ اول آمریکا با عراق حل شد و بقول ویلیام کوهن وزیر دفاع اسبق آمریکا: « حضور آمریکا پس از این جنگ در خلیج فارس چشمگیر گردید. »

پس از این عملیات، هواپیماهای نظامی آمریکا در فاصله پروازی مرزهای شوروی سابق قرار گرفت. ولی با فروپاشی این دشمن قدرتمند، این حضور نظامی در عربستان و ترکیه، دیگر توجیه دفاعی (در مقابل شوروی) نداشت بلکه تصرف تدریجی چاههای نفت خاورمیانه در دستور کار بود. لذا حمله به این اهداف با حضور قدرتمند نظامی آمریکا اجتناب ناپذیر بنظر می رسید، و انتخاب هدفی با ضعیف ترین قدرت دفاعی و بیشترین ذخیره نفتی از عوامل این گزینش بود. برخی از اشخاص چون جرال د بیلی که تا سال ۱۹۹۷ رئیس شرکت نفت اکسون در خاورمیانه بود، در همان دوران چنین اظهار داشتند که: « اپوزیسیون عراق به ما مراجعه به ما می گویند اگر شرایط بازگشت ما را به عراق فراهم آورید، نفت عراق مال شما خواهد بود. ... و چنین بحث هایی با سایر کمپانیهای نفتی نیز شده است ». این مدیر شرکت نفتی قبل از حمله به عراق گفته بود «نمی توان منتظر ماند تا فرصت از دست برود»

در سالگرد واقعه ۱۱ سپتامبر، جان چاپمن، معاون سابق سازمان نظام اداری انگلستان بین سالهای ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶ در مقاله ای در روزنامه گاردین نوشت: «حمله به عراق، جهت کنترل ذخایر نفتی و حفظ دلار بعنوان پول رایج جهانی، انجام گرفت » وی سپس به آمار و ارقام ذخایر نفتی عراق اشاره کرده و می نویسد: « در سال ۲۰۰۳ عراق یک چهارم نفت جهان را تولید می کرد و ۶۰

درصد ذخیره شناخته شده یعنی ۱۵ میلیارد بشکه نفت که هنوز ۹۰ درصد آن استخراج نشده است در عراق قرار دارد. در مقابل ایالات متحده بزرگترین واردکننده نفت جهان است و وزارت انرژی آمریکا پش بینی کرده است که تا سال ۲۰۲۵ این واردات به ۷۰ درصد نیاز داخلی خواهد رسید. این در حالی است که طبق پیش بینی آژانس بین المللی تقاضا برای انرژی تا سال ۲۰۳۰ حدود ۵۲ درصدافزایش خواهد یافت و نیاز وارداتی ۴۸ درصدی اروپا طی ۲۰ سال آینده به ۶۷ درصد خواهد رسید.

مایکل کله، استاد مطالعات صلح و امنیت جهانی در کالج همشایر و نویسنده کتاب «جنگ برای نفت»، نفت را علت اصلی حمله آمریکا به عراق می داند چرا که ذخایر نفتی عراق برابر با مجموع ذخایر نفتی چهار کشور روسیه، آمریکا، چین و مکزیک است.

جمز اکنیز دیپلمات پیشین آمریکائی که مقاله مشهور بکارگیری نیروی نظامی برای تصرف چاههای نفت را ۲۷ سال قبل از حمله آمریکا به عراق نوشته بود در این باره گفت: « با تصرف عراق مسائل حل خواهد شد. چون کویت، قطر و بحرین از قبل در اختیار ما بود و امارات و عربستان نیز به دامان ما خواهد افتاد.»

چارلمز جانسون محقق سابق سیا در این مورد می نویسد: « نیاز روزافزون آمریکا به نفت و وجود رقبای تشنه و جدیدتری چون چین و اروپا باعث شده است که بقول آنتونی سمسون نویسنده کتاب « هفت خواهران نفتی » سیاست نظامی و دیپلماتیک آمریکا متأثر از سیاست نفتی این کشور باشد و رقابت برای دسترسی به نفت آسیای مرکزی در کنار ایجاد پایگاههای نظامی (در این منطقه (بررسی شود. »

این نیاز آمریکا در حدی است که در ۱۹ آوریل سال ۲۰۰۳ و هنگام ورود نیروهای آمریکائی به بغداد، درحالیکه ارتش آمریکا با بی تفاوتی نظاره گر غارت ادارات دولتی عراق، کتابخانه ها و حتی موزه های مشهور بغداد با آثار بی نظیر

آن بودند، واحدهائی از این ارتش حفاظت از وزارت نفت و تأسیسات نفتی خارج از شهر بغداد را بعهدہ گرفت.^۱

رابرت کیگان استراتژیست راست گرا و ویلیام کریستول از بنیانگزاران پروژه قرن جدید آمریکائی همراه با شبکه پیچیده راست گرای آمریکا یعنی ریچارد پرل و دیگران بر این عقیده اند که آمریکا باید پایگاه دائمی در عراق داشته و برای مدت طولانی در خاورمیانه حضور داشته باشد و بر جریان ادامه صدور نفت نظارت کند. البته این گونه نظرات (بهانه نفت برای حمله به عراق) را کسانی چون رامسفیلد در مقام وزیر دفاع اسبق، قبول نداشته و در این مورد به استدلالات پیش پا افتاده و نظر تونی بلر نخست وزیر انگلستان اشاره می کند که گفته بود: « اگر هدف، نفت بود مصالحه با صدام حسین بی نهایت آسان تر می بود. » ... در مقابل چنین استدلالی، آیا نباید این سؤال را مدنظر قرار داد که عراق هدف بود و یا فقط انتخاب مسیری برای ورود به خاورمیانه و کنترل آن؟

در سال ۱۹۹۰ قبل از فروپاشی شوروی، دیک چینی در مقام وزیر دفاع در مقاله ای نوشت: « هرکس جریان نفت خلیج فارس را کنترل کند قادر خواهد بود اقتصاد آمریکا و بلکه اقتصاد جهان را در کنترل خود داشته باشد. » ... حدود ۹ سال بعد زمانی که ایران و عراق دو دشمن قبلی، مسئله محاسبه بهای نفت به یورو را مطرح کرده و صدام حسین در اواخر سال ۲۰۰۰ چنین سیاستی را اعمال نمود، مقامات آمریکائی سخت تکان خوردند چرا که این عمل به موقعیت برتر دلار بعنوان پول رایج در ۸۰ درصد مبادلات ارزی دنیا، ضربه شکننده وارد می آورد.

پس از تصرف عراق اگرچه قطعات معمای نفتی آمریکا حداقل تا حدودی حل شده بنظر می رسید اما آیا مسئله ادامه جریان نفت و در کنار آن مسئله امنیت اسرائیل نیز حل شده بود؟ این سؤالی بود که پس از تصرف بغداد محافل

^۱ -Johnson. Chalmer opcit p. 234

فکری آمریکا را بخود مشغول داشت و لذا مؤسسات فکرسازی چون آمریکن انترپرایز، بنیاد هریتیج و مرکز مطالعات استراتژیک و بین الملل، بحث های خصوصی سازی نفت عراق بلکه کل خاورمیانه را مطرح کردند. آنها معتقد بودند که با وضع فعلی خاورمیانه نمی توان به روند ادامه صدور نفت برای همیشه تکیه کرد و آمریکا باید بطور مستقیم اداره نفت خاورمیانه را بعهده شرکت های خصوصی واگذار کند و در این راه مسئله عربستان یکی از نگرانی های مهم آمریکا است. این کشور با ذخیره ای حدود ۳۰۰ میلیارد بشکه نفت تحت حاکمیت شاهزادگانی است که از نظر واشنگتن و مقامات آکادمیک آمریکائی، فساد آنها موجب وابستگی بیشتر آنها به آمریکا شده است. ولی در عین حال این فساد زمینه رشد نارضایتی داخلی و ترویج تروریسم را فراهم آورده و می تواند روند جریان نفت را در خطر احتمالی قرار دهد. لذا مسئله اشغال نظامی این کشور نیز از طرف کسانی چون لارنت موراویک، از محققین مؤسسه راند (که نظرات وی مقبول اشخاصی چون ریچارد پرل است) مطرح شد. بگفته رابرت ابل مدیر برنامه انرژی مرکز مطالعات استراتژیک و بین الملل: « به احتمال زیاد وزارت دفاع آمریکا برنامه هائی را برای اشغال عربستان آماده دارد. »

چنین سیاستی به معنای تغییر عمده در سیاست های منطقه ای آمریکا پس از جنگ سرد است. در طول جنگ سرد آمریکا با آگاهی از موقعیت متزلزل حاکمیت های غیر مشروع مورد حمایت خود در دنیای سوم، هرگونه انتخابات آزاد را ضربه ای خطرناک برای ثبات این نوع نظامها و به ضرر منافع خود و بنفع شوروی می دانست اما امروز با حذف شوروی و رشد سریع طبقه تحصیل کرده در این کشورها از انتخاباتی که منجر به ایجاد نوعی حکومت پارلمانی با گرایش آزادی ها به سبک غرب باشد حمایت می کند و آن را بر خلاف منافع حکومت های پیرو ایدئولوژی های برخاسته از سنت یا مذهب و در جهت منافع خود می داند؛ و فشارها در این مورد علیه رژیم های چون عربستان (از طرفداران

سنتی آمریکا) و حتی آماده سازی طرحهایی برای اشغال این نوع کشورها، بیانگر این تغییر سیاست است.

اما در این میان نظر کسانی چون نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل و بسیار نزدیک به مقامات پشت پرده آمریکا، جالبتر است. او مسئله نفت خاورمیانه را از زاویه دیگر موردنظر دارد که احتمالاً مورد توجه بسیاری از آمریکاییها نیز می‌باشد.

وی در سال ۲۰۰۳ در نطقی در برابر کنگره آمریکا تأکید دارد که برای از بین بردن اسلامی‌ها (منظور تروریستهای خاورمیانه و اسلام بعنوان الهام بخش حرکات سیاسی) باید نفت و ثروت خلیج فارس را از بین برد و آنها را فقیر نگه داشت.

همین جمله را جمز روبین (شوهر کریستینیا امانپور گوینده ایرانی الاصل سی.ان.ان) که زمانی سخنگوی وزارت خارجه آمریکا بود، در مقاله ای در روزنامه گاردین به شکل دیگری تشریح می‌کند. او می‌نویسد: «مسلمانان را باید فقیر و ذلیل نگه داشت زیرا به محض آزادی و برخوردار شدن از ثروت یاغی می‌شوند.» در اینجا بد نیست به نظر جان تان کلارک نویسنده انگلیسی نیز اشاره شود. او می‌نویسد: «هدف آمریکا از حمله به عراق در سه چیز، تسلط بر جهان پس از جنگ سرد، بدست آوردن نفت خاورمیانه و تحکیم موقعیت اسرائیل خلاصه شده است و این برنامه در آخرین دهه قرن بیستم و قبل از انتخاب بوش به ریاست جمهوری آمریکا و جریان ۱۱ سپتامبر تدوین شده بود.»

اسرائیل

تصور تشکیل یک دولت یهود با اعزام یهودیان دنیا به سرزمین موعود، از قرن هفدهم بعد در انگلستان (کشوری که تفکر دیگر مهاجرتها برای تشکیل دولتهای اروپائی در سرزمینهای جدید، چون آمریکای شمالی، آفریقا، استرالیا، شکل گرفت) رواج یافت. سر و صدای این مسئله تنها از طرف یهودیان و طرفداران صهیون نبود، بلکه ضد یهودیان نیز خواستار اخراج یهودیان از انگلستان و اروپا بودند و می توان از شخصیتی چون لردشاوتسبری ۱۸۵۵-۱۸۰۱ نام برد که با وجود افکار ضد یهودی خود (دو قرن پس از سر و صدای اولیه یهودی ستیزی) از اعزام یهودیان انگلیسی به فلسطین سخت حمایت می کرد.

این موج یهودی ستیزی در اروپائیان از نیمه دوم قرن نوزدهم حالت جدی بخود گرفت و نتیجه آن مهاجرت ۳ میلیون یهودی از اروپا به آمریکا بود. این عده مهاجرین مانند تمام کسانی که قبل و بعد از هر دگرگونی سیاسی دست به مهاجرت زده و می زنند، اشخاصی برخوردار از قدرت فکری، تخصص و مالی بودند، و این قدرت به آنها امکان داد تا با سازمان دهی درونی بتوانند پستها و موقعیتهای حساس را در آمریکای پس از جنگ داخلی اشغال کنند. بعبارتی موقعیتی بسیار برتر از آنچه که قبلاً در اروپا داشته و بخاطر آن موقعیت مورد تنفر قرار گرفته بودند.

در عین حال همزمان متفکرین اروپائی و احتمالاً آمریکائی برای رهائی از مسئله یهودیان طرح ایجاد یک کشور یهودی را در سر داشتند. طرحی که در پایان جنگ دوم جهانی، متحدین قبل از جنگ (که به دشمنان جدید بدل شده بودند) به سرعت در اجرای آن به توافق رسیدند.

روش تشکیل اسرائیل الگوبرداری از کشورهائی چون آمریکا، استرالیا، پرتوریا و برخی دیگر کشورهای شکل گرفته از مهاجرینی است که از اروپا به

سرزمینی با ساکنین عقب مانده تر مهاجرت کرده اند. در چنین نوع حرکات، مهاجرین مسلح به تکنولوژی و یا ارتش قوی تر تقریباً براحتی توانسته اند بر بومیان مسلح به سلاحهای ابتدائی غلبه کنند و راه را برای گسترش فضای حیاتی و ادامه این مهاجرتها باز نمایند. این روشی است که ارتش روم در هجوم خود به قلب اروپا، و یا ناپلئون در هجوم به مصر و مهاجرین اروپائی در هجوم به قاره آمریکا و افریقا و استرالیا انجام دادند.

اگر این حملات گسترده برای تصرف زمین و استفاده از منابع بلا استفاده، (که معمولاً بومیان خود فرهنگ، توان و تکنولوژی استفاده از آنها ندارند،) فقط توسط ارتشها انجام گیرد، در فرهنگ سیاسی بعنوان حمله به یک سرزمین تلقی شده و مهاجمین معمولاً پس از تصرف محل و غارت و یا کسب امتیاز سیاسی آنها را ترک می کنند. این حرکتی است که در اغلب جنگهای تاریخ رخ داده است. اما اگر این هجوم همراه با اعضاء خانواده انجام گیرد به آن عنوان مهاجرت داده می شود. اگرچه در هر دو مورد کشتار مدافعین و بومیان جزئی از طرح است اما در برنامه مهاجرت، برای تصرف زمین جهت اسکان مهاجرین، یک نوع نسل کشی علیه بومیان به اجرا گذارده شده و می شود. در این راه مهاجرین با تجربه ایجاد ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، عملیات تهاجمی خود را تا رسیدن به یک مانع مهم طبیعی، بخصوص دریا و اقیانوس ادامه داده اند. این توقف عملیات با تصرف کامل جزیره استرالیا و نیوزلند توسط اروپائیان و با رسیدن مهاجرین اروپائی به غرب قاره آمریکا و اقیانوس آرام و در پرتوریا تا رسیدن به جنگهای انبوه و زمینهای بلا استفاده افریقائی ادامه داشته است. این هدف نهائی در مهاجرین یهودی به فلسطین، دو رودخانه عریض نیل و فرات تعیین شده است.

تشابه عمده این مهاجرتها با هجومهای نظامی، استفاده از نیروهای مسلح برای ایجاد فضای امن در سر پل بدست آمده و سپس پیشروی تدریجی برای تصرف زمین بیشتر است. در صورت عدم پاکسازی مطمئن و یا عدم تصرف کل

سرزمین موردنظر، معمولاً پادگانهای بعنوان محل دیده بانی در خط اول دفاعی برای امنیت مناطق تحت نفوذ و انجام عملیات شناسائی در مناطق قرمز و غیره تشگیل می شود که می توان از عملیات پادگانهای دفاعی توسط فرانسویها در شمال آفریقا، و مهاجرین در قاره آمریکا نام برد این سیستم پادگانی معمولاً پس از برقراری نظم مورد نظر برچیده می شوند؛ و این سیاستی است که در آمریکا، آفریقا و اقیانوسیه توسط مهاجرین اعمال شده است.

اما در اسرائیل بعنوان آخرین مهاجرت اروپائی ها به سرزمینهای بکر، وحشی و یا بعبارتی سرزمین موعود، بواسطه عدم برقراری امنیت کامل برای قوم مهاجر، هنوز سیستم پادگانی (سیستم دفاعی کیبوتص) و ساختار قدرتمند نظامی باقی است، و کوشش غرب برآنست که در نهایت اعراب همانند بومیان دیگر قاره ها (که مهاجرین را پذیرفته اند) اسرائیل و ملت یهود را بعنوان قوم برتر بپذیرند.

نکته مهم در تاریخ این مهاجرت ها، برتری مسلم نظامی مهاجرین نسبت به بومیان تا زمان قبول کامل مهاجرین بعنوان هم میهنان جدید (بلکه برتر) از طرف بومیان است. بعبارتی این برتری نظامی مهاجرین کلید بقاء آنها در میان بومیان است که در نهایت بومیان را به این نتیجه خواهد رسانید که از مهاجرین ضعیف تر بوده و نمی توانند آنها را از سرزمین خود بیرون کنند، لذا آنها را باید قبول کرده و با آنها زندگی کنند. چنین مرحله ای هنوز در تاریخ کشور اسرائیل بوجود نیامده است. اگر چه برخی از حکومتهای عربی طرفدار غرب این کشور را برسمیت شناخته اند اما توده مردم عرب هنوز نتوانسته اند وجود این قوم مهاجر را در فرهنگ خود هضم نمایند. بقاء این تنفر در این مردم که طی نیم قرن گذشته بصورت آرمانهای قومی، ملی و مذهبی در جنگهای متعدد با اسرائیل نشان داده شده، مهاجرین یهودی را بر آن داشته که حالت برتری مطلق نظامی نسبت به همسایگان و کشورها در محدوده قرمز اسرائیل را حفظ نمایند؛ و کشور اسرائیل را در حالت آماده باش دائمی نظامی نگه دارند. این همان حالت

کلاسیک زندگی در یک پادگان نظامی است. کلید بقاء این ساختار پادگانی، اطمینان در حفظ برتری نظامی نسبت به متخاصمین خارج از پادگان و محدوده قمرز است که تمام کشورهای اسلامی از هند تا غرب آفریقا را شامل می شود. عبارتی اگر هدف رهبران اولیه صهیونیسم گردآوری یهودیان جهان در یک منطقه امن و مستقل بنام اسرائیل بوده است باید گفت که امروز اسرائیل نا امن ترین منطقه برای یهودیان است. ولی اگر منظور از تشکیل این کشور ایجاد نقطه اتکاء برای غرب در خاورمیانه بوده، در این صورت این کشور باید همچنان در حالت آماده باش دائم بسر برده و بصورت یک پادگان نظامی اداره شود.

دکتر هنری کیسینجر در مقاله اول کتاب خود بنام « سیاست خارجی آمریکا »، وضعیت کنونی اسرائیل را همانند پروس قرن هیجدهم دانسته و با توضیح کوچکی، وضعیت نظامی داخلی پروس آن دوران را نتیجه فشارهای همسایگان و در نهایت گرایش به نظامی گری برای بقاء ذکر می کنند. اما عنوان این تشابه برای توجیه نظامی گری اسرائیل نه یک بررسی دقیق تاریخی بلکه ارائه یک خط مشی و استراتژی برای آمریکا در دفاع از اسرائیل است و رهبران آمریکا بنوعی خود را متعهد به بقاء این کشور می دانند. این مسئله و نکته متمایز در وضعیت مهاجرین یهودی نسبت به دیگر مهاجرین در طول تاریخ، ... «دفاع قدرتهای خارجی از امنیت این کشور جدید التأسیس» در تاریخ هیچ یک از مهاجرتهای پیشین دیده نشده است. چیزی که در شروع قرن بیست و یکم دفاع اروپا از حق موجودیت اسرائیل و بخصوص سخنان آتشین برخی از مقامات آمریکائی در ربط دادن امنیت آمریکا و اسرائیل با یکدیگر شنیده شده است در تاریخ دیگر مهاجرین در قرون گذشته وجود نداشته است؛ و نشانگر نفوذ بالای قوم یهود در ساختارهای سیاسی غرب و بخصوص آمریکا است. بعبارتی قدرت سیاسی ۶/۵ میلیون یهودی ساکن آمریکا (از ۱۴ میلیون یهودی دنیا) که فقط ۲/۲ درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می دهند یکی از رازهای مهم در ساختار سیاسی آمریکا است. این مقدار یهودی که بیش از جمعیت خود کشور اسرائیل

است گویا ترجیح می دهند در آمریکا بمانند و بر سیاستهای آمریکا در رابطه با اسرائیل نظارت کنند تا همانند ۳ میلیون یهودی از ۶۰ کشور با فرهنگهای مختلف به ارض موعود مهاجرت نمایند.

در سال ۲۰۰۶ دو محقق از دانشگاه شیکاگو و هاروارد بنامهای جان میرسمیر و استفان والت، یک اثر تحقیقی درباره قدرت لابی اسرائیل و تأثیر آن بر سیاست خارجی آمریکا و بخصوص منطقه خاورمیانه منتشر کردند. در این تحقیق مستند شرح نفوذ لابی اسرائیل و تأثیر آن (حتی در مواقعی برخلاف منافع ملی آمریکا) بر سیاست خارجی آمده است. اما متفکرینی چون نوام چامسکی این تحقیق را رد کرده و معتقدند که آمریکا دست برتر را در رابطه فیمابین خود با اسرائیل در دست دارد. لذا سؤال اینست که آیا این رابطه را می توان در غالب دو متحد دانست؟

ژنرال میرزا اسلم بیک، نظامی بلندپایه پاکستانی که مدتها ریاست سرویس اطلاعات ارتش پاکستان را بعهده داشته است در گفتگویی ضمن اشاره به موقعیت نظامی آمریکا در جهان اعتقاد دارد « یک ابرقدرت متحد ندارد بلکه دست نشاندۀ دارد. » ... با توجه به رابطه آمریکا در طول جنگ سرد و سالهای پس از آن با متحدین خود، و عامل « قدرت نظامی » بعنوان ابزاری برای پیشبرد سیاست خارجی، سخن این ژنرال پاکستانی درست بنظر می رسد.

بعبارتی حتی نمی توان ارتباط دیرینه کشورهای آزاد اروپائی چون آلمان و فرانسه را با آمریکا در یک سطح برابر و بر مبنای منافع در نظر گرفته شده طرفین دانست چرا که قدرت نظامی برتر آمریکا مانع برقراری چنین رابطه برابری است. لذا زمانیکه دو کشور فوق با حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ مخالفت کرده و با پوتین رئیس جمهور وقت روسیه برای چگونگی برخورد با مسئله به رایزنی پرداختند با خشم آمریکا روبرو شدند، و خیلی زود حاکمیت میانه رو در هر دو کشور کنار رفتند و راستگرایانی چون آنجلا مرکل در آلمان و

سارکوزی در فرانسه روی کار آمدند و نمی توان دست سازمان اطلاعاتی آمریکا را در این تحول به ظاهر دمکراتیک نادیده گرفت.

حال این سوال مطرح است که، با توجه قدرت بالای نظامی آمریکا نسبت به اسرائیل از یک طرف، و نفوذ یهودیان و ساختارهای سیاسی آمریکا در طرف دیگر، رابطه این دو کشور را بر مبنای چه فرمول بین المللی باید ترسیم نمود؟ در بهار سال ۲۰۰۷ دو محقق برجسته اسبق سیا بنامهای کانلین کریستی سون و بیل کریستی سون در مقاله ای بنام « قدرت لابی، افسانه یا واقعیت » به تحلیل رابطه بین دو کشور آمریکا و اسرائیل پرداخته و چنین نظر دادند که در این ارتباط، اسرائیل بواسطه حضور اشخاص بانفوذ در کنگره و رده بالا در هر دو حزب سیاسی، دست برتر را دارد.^۱

اگر این برتری قدرت لابی اسرائیل را در ساختار قدرت سیاسی آمریکا چندان جدی نگیریم حداقل به جرأت می توان گفت که اسرائیل همچون یکی از ایالات آمریکاست که همانند آلاسکا و هاوایی از خاک اصلی آمریکا جدا افتاده ولی در پوشش امنیتی پنتاگون در واشنگتن قرار دارد. لذا نظارت جامعه یهود بر سیاست های خارجی آمریکا در این رابطه امری مسلم است.

این نظارت از طریق قدرت رسانه های جمعی متعلق به یهودیان اعمال می شود و شعار غیر رسمی بین سیاسیون آمریکائی چنین است: که « هرکس از اسرائیل دفاع نکند نمی تواند به پیروزی انتخاباتی خود امیدوار باشد.» و وقایع چند دهه اخیر بیانگر این واقعیت بوده است که کوچکترین انتقاد نسبت به اسرائیل و اقلیت ناچیز یهودیان آمریکا سقوط سیاسی به همراه داشته است. ولی در شروع قرن بیست و یکم مسئله دیگری به پیچیدگی معمای نفوذ یهودیان در ساختار دولتی آمریکا افزوده است. جریان از این قرار است که از زمان تأسیس

^۱ - قدرت لابی، افسانه یا واقعیت - ترجمه سنا رؤیائی - روزنامه شرق شماره ۸۵۶ - ۲۴/دیپهشت/۱۳۸۶

اسرائیل، حزب دمکرات آمریکا همیشه بعنوان مدافع اسرائیل شهرت داشته و اکثریت آرای جامعه یهودی آمریکا با نوعی گرایش به اصطلاحات همیشه بنفع این حزب به صندوق ها ریخته می شد. از نظر یهودیان آمریکائی، یک نوع یهودی ستیزی مخفی در بطن جامعه سنتی آمریکائی و حزب جمهوری خواه بعنوان مظهر این جامعه وجود داشته است. اما معما زمانی پیچیده تر شده که پس از فروپاشی شوروی یک اتحاد غیر عادی بین محافظه کاران جمهوری خواه و یهودیان قدرتمند برقرار شد. اتحادی که درک آن نیاز به تعمق دارد.

وضعیت اسرائیل گویای این واقعیت است که پس از گذشت نیم قرن چندان از پیچیدگی مسئله اسرائیل کم نشده و علی رغم خوش بینی ها، نشانه امیدبخش در مورد صلح پایدار بین اعراب و اسرائیل ضعیف بوده و خاورمیانه گرفتار مسائل بمراتب پیچیده تر از دوران جنگ سرد است و لذا مسئله اعراب و اسرائیل یکی از مشکلات دو حزب قدرتمند آمریکائی است. حتی متفکرین غربی چون هانینگتون، فوکویاما، برژینسکی و کیسینجر نیز نمی دانند چطور کشور اسرائیل را در تئوریهای ژئوپلیتیک دنیای فعلی بگنجانند. هانینگتون زمانی که خط آتش بین تمدنها را رسم می کرد عمداً یا سهواً اسرائیل را از این مجموعه حذف نمود، و معمای گنجانیدن این ملت مهاجر و پیشرفته در تشکیلات منطقه ای و جهانی همچنان باقی است.

این کشور با وجود وسعت کم و جمعیت اندک از پیشرفت بالای علمی برخوردار بوده و می تواند نیازهای دفاعی دیگر کشورها از جمله چین و هند با جمعیت های میلیاردی را برطرف کند و ارتش آن می تواند ظرف چند روز ارتشهای بزرگ و منظم خاورمیانه را شکست دهد و از قدرتمندترین و پیچیده ترین دستگاه اطلاعاتی و امنیتی دنیا برخوردار است. اما با وجود این برتری و برخورداری از ۲۰۰ کلاهک اتمی، بیشتر بیک پادگان نظامی فرانسوی قرن نوزدهم در دل صحرای الجزایر شبه است که دیده بانان بروی دیوارهای بلند هر لحظه نگران حمله هستند، تا یک کشور معمولی.

اگر چه شاید بتوان اسرائیل را تنها کشور دموکراتیک خاورمیانه دانست ولی این دموکراسی کوچک با قدرت برتر نظامی و دست آورد علمی خود نمی تواند مردم منطقه را به حضور خود عادت دهد و بیشترین دست آورد سیاسی رهبران تل آویو بدست آوردن دل رهبران عرب منطقه است که چندان مشروعیتی بین مردم خود ندارند، و این حقیقتی است که حتی آمریکائیه‌ها نیز به آن اذعان دارند. کیسینجر که خود یهودی است، مسئله اعراب و اسرائیل را بمانند دو قوم بی منطق و متنفر از یکدیگر برای زیستن در یک سرزمین می دید و نمی توانست راه حلی برای آن بیابد.

حال سؤال اینست که آیا ممکن است جمهوری خواهان اصول گرا که در محافل خصوصی ضد یهودی بودن خود را مخفی نمی کنند، بفکر استفاده از این پادگان نظامی نه تنها بعنوان سکوی پرش بلکه استفاده از تجربه ارتش آن برای کنترل نفت خاورمیانه باشند؟ ... و با پاسخ مثبت به این سوال تناقض اتحاد ضد یهودیان، با یهودیان در دستگاه جدید رهبری آمریکا را حل نمود؟ .. بهر حال یهودیان پائین دست دنیا همیشه مهره های خوبی برای پیشبرد اهداف منطقه ای و مورد استفاده یهودیان برتر بوده و بعدها می توان آنها را (همچون یهودیانی که از قرن پانزدهم بعد در اسپانیا مورد ظلم قرار گرفتند) شهید قلمداد نمود... و بقول امانوئل تود «علاقه وافر آمریکا به گسترش جنگ با جهان اسلام را» با عنوان حمایت بی دریغ از اسرائیل، توجیه نمود!!

تجربه نظامی اسرائیل، همراه با تسلیحات پیچیده آمریکا در دنیای بدون شوروی می تواند راه را برای برتری مطلق این ابرقدرت کوچک تر در منطقه و رفع نگرانی نفتی آمریکا و جهان غرب باز نماید. برای نیل به این هدف ایده آل، محافل مخفی تندرو آمریکائی در کنار صهیونیستهای یهودی، به تدریج برای وضعیتی آماده می شوند که در آن همانند دیگر سرمایه گذارهای سیاسی و اقتصادی، نوعی ریسک نیز جزئی از بازی خواهد بود.

زمانی که اتحاد شوروی نفس های آخر خود را می کشید، رهبران اسرائیل با لبخند شاهد اولین هجوم آمریکا به یک کشور مسلمان در منطقه (جنگ اول با عراق) بوده و در عین حال با خشم شلیک چند موشک عراقی بداخل خاک خود را بدون پاسخ تحمل کردند ... اما یک دهه بعد با کمک اطلاعاتی خود به ارتش آمریکا (در حمله دوم به عراق) انتقام سختی از ارتش، رژیم، کشور، مردم عراق و شخص صدام حسین گرفتند. تصور چنین بود که با این حضور نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه (که می توان آنرا تکرار تاریخ هجوم غرب به منطقه از شروع قرن نوزدهم ببعد دانست)، اسرائیل از بسیاری از دغدغه های امنیتی خود آزاد خواهد شد ... ولی در کمال تعجب و با بروز تحولات جدید، « هدف تبدیل اسرائیل به تنها ابرقدرت منطقه ای » با رشد قدرت نظامی ایران طی دهه آخر قرن بیستم نه تنها نیمه تمام بلکه برای اولین بار خطر انهدام اسرائیل نیز مطرح گردید، و محافل مخفی و آشکار حامی اسرائیل در آمریکا تبلیغات وسیعی را درباره خطر پوشش موشکی ایران تا خاک اسرائیل، حتی دریای مدیترانه و اروپا براه انداختند. بعبارتی جنگ اعراب و اسرائیل پایان یافته و جنگ احتمالی ایران و اسرائیل جای آنرا گرفته است.^۱

^۱ - با نگاهی به نیم قرن تاریخ اسرائیل شاید بتوان اوج قدرت این کشور در منطقه را در اوایل دهه ۸۰ میلادی در قرن بیستم تصور نمود، زمانیکه اسرائیل با پروند پیروزی در چهار جنگ با اعراب و کسب بیشترین مساحت جغرافیائی و ایجاد رابطه آشکار سیاسی با مصر و رابطه مخفی با برخی از رژیمهای منطقه متمایل به آمریکا، به برترین موقعیت سیاسی در تاریخ خود رسید. این پیروزیها با موفقیت نظامی بزرگتری چون پیروزی در جنگ هوائی سال ۱۹۸۲ با سوریه بر فراز لبنان و انجام اولین حمله موفقیت آمیز هوائی در منطقه ای بسیار دورتر از مرزهای خود یعنی قلب خاک عراق برای نابودی نیروگاه اوسیراک و انجام عملیات وسیع تروریستی در حذف رهبران فلسطینی در سراسر دنیا تکمیل شد ... اما طی ربع قرن بعد، قدرت اسرائیل بطور نامرئی رو به افول گذارد. سرآغاز این نزول حمله به لبنان و تصرف و اخراج فلسطینی ها بود که در ظاهر پیروزی بزرگتری بنظر می رسید، ولی در نهایت به گردابی برای ارتش اسرائیل تبدیل شد و باعث ظهور قدرتی بنام حزب الله گردید که بوسیله ارتش سرهم بندی شده جنوب (بوسیله عمال تل آویو) و حتی خود ارتش اسرائیل قابل مهار نبود. سرانجام با فرار اسرائیل از لبنان و سرافکندگی دیگری چون شکست عملیات سال ۲۰۰۶ در مقابل حزب الله ضربه بزرگی بر

مسئله اینست که با عروج قدرت ایران در منطقه و نفوذ غیر قابل انکار این کشور در عراق، لبنان، سوریه و حماس در نوار غزه و حتی کرانه باختری، چنین بنظر می رسد اسرائیل در بزرگترین چالش سیاسی و امنیتی در تاریخ کوتاه خود قرار گرفته است.

اگرچه این کشور هنوز از قدرت نظامی بالا و حمایت قوی ترین ابرقدرت تاریخ دنیا برخوردار است اما ناکامی عملیات سال ۲۰۰۶ در مقابل حزب الله نشان داد که پیشرفت تکنولوژی و دسترسی کشورها و گروههای مخالف اسرائیل به سلاحهای مخرب با قدرت آتش از راه دور، فرمولهای امنیتی منطقه ای را دگرگون کرده و پوشش امنیتی اسرائیل با مساحت کوچک آنرا در شرایط خطرناکی قرار داده است، و اگر ایران آنچنان که ادعا می کند در یک مصاف جدی منطقه ای بتواند نقاط مهم اسرائیل را با آتش وسیع هدف قرار دهد، در این صورت باید اذعان نمود که نیم قرن سپر دفاعی اسرائیل در حال ذوب شدن است.

این افول تدریجی قدرت دفاعی اسرائیل با دسترسی ایران به سلاح هسته ای (از نظر رهبران این رژیم) به نحوه وحشتناکی بضرر اسرائیل چرخش خواهد کرد. این وضعیت برای دکترین نظامی رژیمی که از بدو تأسیس بقول هنری کیسینجر: « بدنبال شکستن حلقه قدرت تندروان در اطراف خود بوده است»، یک ضربه مهلک و می تواند شروع شمارش معکوس برای نابودی آن باشد.

چنین تصویر تاریکی را برخی از متفکرین امور دفاعی در غرب قبول نداشته و بر این باورند که حتی در صورت بوجود آمدن چنین شرایطی، ایران هیچگاه به اسرائیل حمله نخواهد کرد چون می داند عواقب اقدام تلافی جویانه اسرائیل و

حیثیت سیاسی اسرائیل و افسانه شکست ناپذیری این کشور وارد آمد که تا بحال قابل جبران نبوده است؛ و تقریباً یک اتفاق نظر در بین دوست دشمن وجود دارد که شکستهای پی در پی در اواخر قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم اسرائیل، نتیجه انقلاب اسلامی در ایران است.

غرب نابودی کامل ایران خواهد بود. اما اسرائیل نیز قدرت ابتکار عمل در مقابل ایران را از دست خواهد داد و دو کشور در یک موقعیت توازن Mutual Destruction قرار خواهد گرفت و نوعی بازدارندگی و اطمینان از عدم شروع جنگ دیگر و ممانعت از ماجراجویی غیر متعارف و حتی متعارف برقرار خواهد شد. وضعیتی که از اواخر دهه ۶۰ در قرن بیستم در جنگ سرد در رابطه با قدرتهای جهانی حاکمیت داشت. این وضعیت در آثار متفکرینی چون کنت والتر Kenneth Walter و جمز سلیسینجر James Schlesinger و دیگران تشریح شده است ...

اما سوال اینست: وضعیتی که اسرائیل دیگر نتواند با برتری مطلق خود در منطقه، سیاستهای جهانی صهیونیسم را پیاده کند، بمعنای افول تدریجی این رژیم نخواهد بود؟ ... لذا بقول یکی از طرفداران اسرائیل در غرب: «یا اسرائیل باید بپذیرد که پایان حیات سیاسی این کشور فرا رسیده است و یا باید هرچه زودتر علیه قدرت رو به عروج ایران و بخصوص علیه تاسیسات هسته ای این کشور همانند اوسیراک عراق وارد عمل شود.»

اما رهبران اسرائیل ثابت کرده اند حداقل برای انجام حمله به کشورهای که در داخل منطقه قرمز، تهدید قلمداد می شوند نیاز به توصیه از خارج نداشته اند، و تردیدها در این رابطه پرکردن خانه های خالی جدول اطلاعاتی درباره توان واقعی ایران است.

مسئله پیشرفتهای تسلیحاتی و ادعای مقامات ایران در توان پاسخ گوئی با اقدام تلافی جویانه علیه کشوری که وسعت آن به اندازه یکی از استانهای کوچک ایران و به سختی آسیب پذیر است، از یک طرف مقامات اسرائیل را ب فکر برآورد قدرت واقعی ایران در انجام چنین اقدامی انداخته و از طرف دیگر انگیزه انجام حمله پیشگیرانه علیه ایران را در رهبران اسرائیل بالا برده است.

امروز مسئله اصلی از نظر رهبران نظامی و سیاسی اسرائیل، نه زمان حمله به ایران بلکه درک واقعیت ها و ابعاد توان پاسخگوئی نظامی ایران است. آیا ایران

واقعاً توان و اراده پاسخگویی به حمله وسیع اسرائیل را دارد؟ و آیا این امکان وجود دارد که با توجه به نتایج غیر قابل پیش بینی حمله به ایران (برای اسرائیل)، مقامات تل آویو خود را از این مهلکه دور نگه داشته و آمریکا را بطرف چنین هدفی هدایت کنند؟ همانطور که برخی از رهبران اسرائیل به صراحت اعلام داشته اند: « ایران مشکل غرب است و نه اسرائیل » ... شاید چنین اظهارنظر یک فریب برای گمراه کردن ایران نیز باشد. تردیدی وجود ندارد که طرحهائی درباره روش حمله، مسیر پروازی و غیره در ستاد فرماندهی نیروی هوائی اسرائیل آماده شده است، مگر اینکه تصور کنیم اسرائیل با چشم بستن بروی پیشرفتهای تسلیحاتی ایران خیال خودکشی دارد.

باید توجه داشت کسانی که با کشتار وسیع بومیان عرب، کشور یهود را در منطقه ای از دنیا همچون دیگر کشورهای مهاجرنشین با زور تشکیل داده اند، بقاء آنها در برتری مسلم نسبت به همسایگان مسلمان آن می دانند و در این راه هیچ محدودیتی حتی اتصال مسئله به جنگ سوم جهانی نیز برای آنها اهمیت ندارد. و بقول مناخیم بگین، « در جنگ بعدی دنیا نیز با اسرائیل نابود خواهد شد. » ... و این دامی است که بقول ابراهیم کاراگل نویسنده ترک، سرانجام آمریکا (بوسیله اسرائیل) به داخل آن هدایت خواهد شد.

اختلاف نظر با متحدین سنتی

در طول جنگ سرد، اروپای غربی، حوزه استحفاظی آمریکا (در مقابل شوروی) محسوب می شد و رهبران آمریکا، هم خود را متعهد به دفاع از اروپا دانسته و هم انتظار داشتند که در صورت لزوم این قاره همچون دو جنگ جهانی

گذشته همانند خاکریزهای دفاعی خط اول عمل کرده و خاک اصلی آمریکا بعنوان مرکز فرماندهی و پشتیبانی از آتش جنگ مصون بماند.

در مقابل اروپائی ها نیز بواسطه وابستگی شدید اقتصادی و امنیتی به آمریکا چنین فرمولی را بطور ضمنی پذیرفته بودند اما میزان این پذیرش چتر حمایت آمریکا، به موقعیت جغرافیائی و اوضاع سیاسی داخلی این کشورها بستگی داشت. مثلاً درحالیکه کشور فنلاند به سبب مرز مشترک با شوروی مجبور به تفویض یک سری امتیازها به رهبران مسکو بود، رهبران انگلستان به سبب دوری نسبی (جغرافیائی) از مرزهای شوروی، سیاست تهاجمی بیشتری علیه مسکو داشته و از رهبری آمریکا در جنگ با کمونیسم حمایت بیشتری می کردند. در کنار آن کشورهای اروپای غربی چون ایتالیا و فرانسه نیز بواسطه حضور ساختارهای سیاسی داخلی چپ گرا رفتار متعادل تری در منازعه شرق و غرب از خود نشان می دادند.

اما پس از فروپاشی شوروی و از بین رفتن خطر از جانب شرق، اگرچه سران آمریکا نگران عصیان متحدان قبلی اروپائی علیه رهبری آمریکا در دنیای پس از جنگ سرد بودند اما حداقل انتظار داشتند که اروپائی ها در جنگ علیه تندروهای اسلامی بنام جنگ با تروریسم، از سیاست « جنگ پیشگیرانه » آمریکا حمایت نمایند.

ولی وقایع بعدی، آمریکا را به عدم همکاری لازم از جانب اروپا، متقاعد نمود. اگرچه عملیات در افغانستان تقریباً در جوی از همکاری از طرف اروپائی ها، توسط آمریکا رهبری شد، اما وقتی که در جریان حمله به عراق، آلمان و بخصوص فرانسه از آمریکا انتقاد کردند، یک سری حملات تبلیغاتی سازمان یافته از طرف رسانه های آمریکائی علیه دو متحد پیشین به اجرا گذارده شد و اصطلاح « اروپای پیر و اروپای جوان » مطرح گردید، و در اثر فشارهای پنهان آمریکا خیلی زود رهبران سیاسی طرفدار سیاستهای واشنگتن در هر دو کشور فوق زمام امور را بدست گرفتند. آمریکا اصلاً انتظار نداشت، فرانسه که ارتش

آمریکا در جنگ دوم در خاک این کشور (برای نجات ملت فرانسه) جنگیده و آلمان که در دوران سرد، خاک ریز اول عملیات احتمالی ارتش آمریکا برای دفاع از اروپا محسوب می شد و در نهایت پس از فروپاشی شوروی توانست یکشنبه وسعت خاک خود را تقریباً دو برابر نماید، در دوران پس از جنگ سرد عهدشکنی کنند، و متفکرین اروپائی چون امانوئل تود، آمریکا را یک تهدید جهانی برای صلح قلمداد نمایند، ... و مردم اروپا در نظرسنجی خود در بهار سال ۲۰۰۶ آمریکا را برای صلح خطرناک تر از ایران بدانند.

بخشی از این عصبانیت آمریکا در ساختارهای خبری نمایان شد که مورد تأیید مخفی رهبران سیاسی واشنگتن قرار داشت. مثلاً سرمقاله نویس روزنامه نیویورک تایمز خواستار محروم کردن فرانسه از عضویت دائم شورای امنیت شد، و چنین اظهار عقیده کرد: « رفتار فرانسه مانند حرکات کودکان زیر دبستان است که نمی دانند با دیگر کودکان چگونه بازی کنند. » یا حتی زمانیکه ترکیه نیز در مقابل اعزام نیروی آمریکائی از طریق خاک ترکیه، (با استناد به عدم حمایت پارلمان) مقاومت کرد، رسانه های آمریکائی بطور هماهنگ جنایات پیشین ترکیه علیه ارامنه و تبعیض علیه کردها و مسئله اختناق در آن کشور را، درباره این متحد نزدیک و دیرینه خود مطرح کردند، و پال وولفوویتز معاون وزارت دفاع، با سخنانی سعی نمود که ارتش ترکیه را وادار به جدائی از پارلمان و پیروی از سیاستهای آمریکا در منطقه نماید.

مسئله اختلاف نظر بین آمریکا و متحدین سنتی دوران جنگ سرد و بخصوص اروپا، پس از فروپاشی شوروی، از مسائل کاملاً نوظهور در تاریخ آمریکا و تمدن غرب است که موجب خدشه دار شدن « اتفاق نظر بین دو سوی اتلانتیک » پس از حدود دو قرن شده است.

از نظر آمریکائیها وضعیت فعلی همان دنیای دوران جنگ سرد بوده که فقط خط جبهه بیشتر بطرف شرق کشیده شده است و اروپا باید همان نگاه به خطر شرق در دوران جنگ سرد را در مقابل مسائل خاورمیانه داشته باشد. اما اروپائیها

چندان این خطر را باور نداشته و راه حل معادلات امنیتی پس از جنگ سرد را همانند اوایل قرن بیستم و با مشارکت کلیه کشورهای اروپائی از جمله روسیه می بینند.

در عین حال اروپا پس از ۸ قرن جنگ داخلی، به اروپای واحد فکر می کند که در نهایت می تواند رقیبی برای ایالات متحده باشد، و این نگرش برخاسته از تعصب فکری اروپا پس از خواب زمستانی دوران جنگ سرد است. بر مبنای چنین تفکری اروپائی ها خود را برتر از آمریکائیها، (از لحاظ فرهنگی) می دانند و در حالیکه آمریکا خود را یک ملت مهاجر می شناسد، اروپا می خواهد اصالت فرهنگی و یک پارچگی خود را حفظ کند؛ و بخصوص از مسائلی چون مشکل مهاجرت آسیائی ها (که شاید از نظر آمریکا بی اهمیت باشد) و رخنه آنها به داخل اروپا در رنج است. چرا که برخلاف آمریکا، ساختارهای قومی، فرهنگی و اقتصادی اروپا قدرت جذب این مهاجران را ندارد و آنها بصورت اقلیت های قومی طی چند دهه گذشته در اروپا زندگی کرده و به اروپای یک دست بعنوان پایه تمدن غرب خدشه وارد کرده اند. این مشکلات و نگرش باعث شده که تمایل ناچیزی برای شرکت دادن ترکیه در اتحادیه اروپا دیده شود و از دید کشورهای چون آلمان و فرانسه چنین سیاستی به معنای همرز شدن اروپا با ایران، عراق و سوریه و مخلوط شدن ترکیه مسلمان با اروپای مسیحی، و به حقیقت نزدیک شدن برتری مسلمانان در قاره اروپا (نظریه دکتر برنارد لوئیس) است. لذا به ترکیه باید فقط بعنوان یک حائل بین آسیا و اروپا نگاه شود نه چیزی بیشتر.^۱

^۱ - در مقابل غرب گرایان حاکم بر ترکیه می دانند که هر نوع واکنش منفی نسبت به رفتار سرد اروپا موجب تزلزل موقعیت حکومت لائیک در داخل شده، و قدرت گرفتن شیر خفته اسلام گرائی و در نهایت فروپاشی جمهوری لائیک را بدنبال خواهد داشت. لذا با وجود رفتار سرد اروپائی ها نسبت به ترکیه، آنها همچنان سیاست لائیک خود را در داخل دنبال می کند، سیاستی که در سالهای پس از فروپاشی شوروی به سبب کلافگی ناشی از رفتار اروپائی ها در تبلیغات دولتی بصورت ملی گرائی تصنعی با کوشش در جلب برخی از جمهوریهای سابق شوروی در اتحادیه خود اظهاری « ترکیه بزرگ » جلوه داده

در بهار سال ۲۰۰۴، فریتز بولکشتاین، کمیسر اتحادیه اروپا، کتابی بنام «محدودیت های اروپا» نوشت و در آن از عضویت ترکیه و حتی بلاروس و اوکراین در اتحادیه اروپا دفاع نمود، اما متذکر شد که ترکیه می تواند بعنوان حائل بین اروپا و سوریه، ایران و عراق عمل نماید همانند بلاروس و اوکراین که چنین عملی را در مقابل روسیه برای اروپا انجام خواهند داد.

اگرچه آمریکا نیز استفاده از مناطق حائل را در فرمولهای امنیت بین المللی قبول داشته و خود نیز در طول جنگ سرد از ترکیه و حتی تمام خاک اروپا، بنوعی چنین استفاده ای نموده است، اما در عین حال مایل است این نوع نگرش بصورت اجماع در دو سوی آتلانتیک به رهبری آمریکا، همانند دوران جنگ سرد دیده شود، و بخصوص در بحث های صدور دموکراسی به دنیای سوم، تا زمانیکه رژیمهای مورد نظر در جهت منافع آمریکا حرکت می نمایند چندان حساسیت نشان داده نشود و این یکی از نکات مورد اختلاف میان رهبران دو سوی آتلانتیک است.

از نظر آمریکا سامان دادن اقتصاد دنیا بنفع آمریکا و غرب مقدم بر دیگر مسائل اعم از قومیت، فرهنگ و حتی دموکراسی است و اصرار بر ایجاد دموکراسی در کشورهای خاورمیانه ناشی از وضوح رابطه بین دموکراسی و اقتصاد آزاد است که در نتیجه آن قدرتمندترین اقتصاد جهان یعنی آمریکا سود خواهد برد. ... و هر رژیم غیر دموکراتیک نیز تا زمانیکه در جهت منافع غرب حرکت نماید، وضعیت سیاسی داخلی آن قابل اغماض است. اما اگر اروپای دموکراتیک نیز با استناد به اصول دموکراسی، قومیت و حتی اصول موازین بین المللی و غیره بخواهد خلاف این مسیر جهانی حرکت کند دشمن تلقی خواهد شد. اروپا

است. اما آنچه که در سیاستهای مسلط ترکیه می توان دید همانا گرایش به اهداف غرب در منطقه در غالب نزدیکی به اسرائیل و تسهیل مشکلات لیجستیک آمریکا برای عملیات نظامی در منطقه است و از نظر واشنگتن ترکیه هنوز مهمترین مهره و سکوی پرش در خاورمیانه اسلامی محسوب می شود.

بخصوص باید اقتصاد را مقدم بر دیگر مسائل از جمله فرهنگ و تاریخ اشرافیت اروپائی قرار دهد.

به عقیده کسانی چون «پروفسور نورمن بیرن باوم»: «روشنفکری اروپائی ها و زندگی هنرمندانه آنها محافظه کاران جدید آمریکائی را (که از این نوع زندگی آسوده چیزی نمی دانند) عصبانی می کند. آنها اعتقاد دارند که اروپائی ها باید همانند آمریکائی ها سخت کار کنند.»

در واقع مهاجرین آمریکائی با این کار سخت و بدون درنظر گرفتن مسائلی چون محیط زیست، زندگی هنرمندانه و اشرافیت اروپائی، سرزمین آمریکا را ساخته و توانستند بزرگترین ساختارهای اقتصادی در تاریخ را شکل دهند و این روند رو به رشد با ظهور شوروی و درگیر شدن آمریکا در مسائل جهانی بمدت نیم قرن تاحدودی متوقف شد، حال در وضعیت جدید و حرکت دوباره چرخهائی که از قرن نوزدهم و بخصوص اوایل قرن بیستم گردش جهانی آن آغاز شد (و در نیمه اول قرن بیستم به اوج رسید) می بایست در دنیای بدون مانع پیشروی نماید و در این راه مسائل دیگر اعم از ظرافت اروپائی، محیط زیست، هنر کلاسیک، دموکراسی و غیر نباید این پیشروی را کند نماید ... و این تفکر آمریکائی ها درباره اروپا در کتاب «مردان مریخی و زنان ونوسی» اثر رابرت کاگان آمده است. در این کتاب آمریکائی ها بعنوان مردان مریخی و اروپائی ها بعنوان زنان ونوسی تشبیه شده اند.

اما این تصویر از جهان پس از جنگ سرد، مقبول اروپا نیست و آنها چندان نگران مسائل امنیتی خود از جانب شرق (حداقل بشکل کلاسیک آن و با استدلالات آمریکائی) همچون هجوم مغولان یا ظهور دوباره نوعی امپراتوری عثمانی و یا حتی عروج دوباره روسیه نیستند، و بخصوص از نظر اروپا تکرار دورانی همانند جنگ سرد که اروپا برای اولین بار در تاریخ خود نیازمند حمایت قدرت فرا قاره ای شد بسیار بعید خواهد بود و لذا نقش حمایتی آمریکا از اروپا،

تقریباً پایان یافته است. ولی این طرز فکر از نظر آمریکا نوعی سرکشی محسوب می شود.

امانوئل تود، متفکر فرانسوی در این رابطه می نویسد: «گزینه رهائی یا استقلال از توان عینی اقتصاد اروپا و بازشناسائی ارزش های مشترک ولی متفاوت با ارزشهای آمریکائی نشأت می گیرد. این گزینه اروپا را مجبور می کند که امور دفاعی خود را به تنهائی عهده دار شود. این انتخاب در کوتاه مدت واقع گرایانه است. اروپا از لحاظ نظامی از روسیه تضعیف شده ترسی ندارد.^۱»

آیا این کوشش برای رهائی و گرایش به نوعی استقلال سیاسی از آمریکا در کنار مسائل دیگر، ممکن است ناشی از ناراحتی از رفتار نیم قرن گذشته آمریکا با اروپا بعنوان شهروند درجه دوم باشد؟! ... این در حالی است که اروپا خود را از لحاظ فرهنگی برتر از آمریکا می داند؟

فلیکس کولب نویسنده تاحدودی چپگرای اروپائی درباره تضادهای بوجود آمده پس از روی کار آمدن محافظه کاران جدید در آمریکا (بین اروپا و آمریکا) می نویسد: «سیاستهائی چون رد پروتکل کیوتو، توافقنامه ضد موشکهای بالستیک و عدم پذیرش دادگاه جنایتهای بین المللی، ما را (در اروپا) نگران کرده است». ... و سپس به نقل از روزنامه اشپیگل از نظرسنجی انجام شده در سال ۲۰۰۲ می نویسد: « ۷۶ درصد مردم آلمان بر این باورند که آمریکا بیش از حد در امور دیگر کشورها مداخله می کند، و ۵۰ درصد اروپائی ها اعتقادی به آمریکا به عنوان تضمین کننده صلح ندارند و ۶۵ درصد معتقدند که مداخله آمریکا در امور دیگر کشورها در جهت منافع آمریکا است. این در حالی است که این ارقام در سال ۱۹۹۴ به ترتیب ۶۸ درصد ۳۷ درصد و ۵۸ درصد بوده است.»

^۱ - امانوئل تود « پس از امپراتوری » مترجم محمدسعید طاهری موسوی. موسسه مطالعات اندیشه سازان نور صفحه ۲۲۶

دکتر ملوین لفلر استاد تاریخ دانشگاه ویرجینیا در آمریکا و نویسنده کتاب مشهور « امنیت ملی، دولت ترومن و جنگ سرد »، درباره احساسات ضد آمریکائی مردم اروپا به نقل از موسسه نظرسنجی پيو در مقاله ای در مجله فارین افرز در نوامبر سال ۲۰۰۴ می نویسد: « طی سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ نظر مثبت مردم کشورهای انگلیس، فرانسه و آلمان نسبت به آمریکا به ترتیب از ۷۵ درصد به ۵۸ درصد و از ۶۳ درصد به ۳۷ درصد و از ۶۱ درصد به ۳۸ درصد نزول کرده است. »

شاید بتوان مهمترین علت اختلافها بین اروپا و آمریکا را در مسائل خاورمیانه، طی سالهای پس از جنگ سرد، جستجو نمود ... اروپا بر این باور است که نگرش استعماری قرون گذشته بر خاورمیانه امکان پذیر نیست و چون نمی تواند از نفت خاورمیانه چشم پوشی کند، لذا به فرمولهای تجاری برای این معضل نظر دارد، این در حالی است که نگرانی های قرن نوزدهم و بیستم در غالب خطر روسیه و بعدها شوروی نیز تا حدود زیادی از بین رفته است.

اروپائی ها با توجه به تجربه طولانی تر خود، نسبت به آمریکا در مسائل خاورمیانه، بر این باورند که پیچیدگی مسائل خاورمیانه، اعم از زمینه، رشد تروریسم، دیکتاتوری و بحرانهای داخلی را نمی توان با یک حرکت نظامی حل نمود. (تفکری که احتمالاً آمریکا پس از اشغال عراق تا حدودی به آن رسیده است.) ... بلکه آنها (اروپائی ها) در صد ایجاد نوعی دیوار دفاعی در جنوب اروپا با نگرش به موانع طبیعی آبی چون دریای مدیترانه، مرمرة، و سیاه هستند و ایجاد سیستم پدافند مشترک بین فرانسه، اسپانیا و ایتالیا با عنوان سیستم ماهواره ای هلیوس (Helios) برای محافظت از خاک اروپا در مقابل سلاحها پیشرفته احتمالی کشورهای مسلمان، ناشی از یک سیاست دفاعی مستقل در وضعیت پس از جنگ سرد است، دورانی که تبلیغات درباره تروریست های خاورمیانه ای و امکان دسترسی کشورهای نه چندان دوست در خاورمیانه به سلاحهای پیشرفته برای هدف قرار دادن شهرهای اروپا بسیار بالاست.

در مقابل آمریکا از این نوع استقلال نظامی اروپا در مقابل تهدید جدید ناراضی است. در عین حال نگرانی دیگر آمریکا، نزدیکتر شدن اروپائی ها به نفت خاورمیانه با بهره برداری از رشد احساسات ضد آمریکائی در منطقه است. دکتر ملوین فلر می نویسد: « احساسات ضد آمریکائی در جهان اسلام بشدت رو به افزایش است و ۵۹ درصد مردم ترکیه، ۳۶ درصد مردم پاکستان، ۲۷ درصد مراکشی ها و ۲۴ درصد اردنی ها حملات انفجاری علیه سربازان آمریکائی و غربی در عراق را موجه می دانند. » ... و در این میان رقم ۵۹ درصدی مردم ترکیه، یعنی نزدیکترین متحد آمریکا در دنیای اسلام، در ضدیت با آمریکا بسیار قابل توجه است.

نویسنده فوق به این نتیجه می رسد که بدین ترتیب، تروریسم به جای نابودی به سوی یک شخصیت توجیه پذیر حرکت می کند، و رشد آمار ضدیت با آمریکا حاکی از آن است که این کشور بعنوان هدف اول این شخصیت توجیه پذیر قرار دارد. حال این پرسش نیز مطرح است که آیا محافل خصوصی اروپائی به نوعی بدنبال جداسازی راه خود از آمریکا در مسائل مربوط به خاورمیانه هستند؟

نگاه آمریکا به اروپا نسبت به دوران جنگ سرد تغییر نکرده بلکه حتی اروپای امروز را (در مسائل دفاعی) نیازمند تر به خود، از دوران جنگ سرد، می داند. از نظر آمریکا، اروپا دچار ضعفهایی چون گسستگی اتحاد، بحران جمعیتی (منظور پیر شدن) است، روسیه ضعیف و ژاپن با انزوای جغرافیائی نیز نمی تواند کمکی برای اروپا باشد، لذا اروپا باید رهبری آمریکا را بپذیرد، دنیا را باعینک آمریکائی نگاه کند و دنیا را یا متحد و یا علیه آمریکا بداند.

در مقابل کسانی چون امانوئل تود بر این اعتقادند که: « کرامت دهه ۵۰ آمریکائی با توجه به رشد احساسات ضد آمریکائی در دنیا، مرده است این کرامت همانند دایناسورها دیگر باز نخواهد گشت. »

طفره رفتن اروپا و بخصوص فرانسه در حمایت از آمریکا در حمله به عراق، ناشی از نارضایتی پنهان و آشکار مردم این قاره از رفتار آمریکا است، و رشد ضدیت با آمریکا در جهان اسلام نیز تأییدی بر صحت پیش بینی فرانسه قبل از حمله به عراق است که با ادامه وضع فعلی و گسترش احتمالی جنگ وضع برای اروپائی ها نیز پیچیده خواهد شد. جمعیت رو به رشد مسلمانان اروپا که طی نیم قرن ابزاری برای بکار انداختن موتور اقتصاد اروپا بوده است در صورت وخامت بیشتر اوضاع خاورمیانه می توانند عصیانهای دیگری را در خاک اروپا برپا نمایند. ... حمله به مراکز یهودیان در فرانسه در حالت حاد آن می تواند به انفجارهای مادرید در سال ۲۰۰۴ با ۲۵ نفر تلفات و لندن در سال ۲۰۰۵ با ۲۵۰ نفر تلفات منجر شود. اما در عین حال این سوال همچنان باقی است که کشورهای اروپائی چون آلمان و فرانسه که بطور سنتی در خاورمیانه نفوذ داشته و در عین حال کمتر تنفر مردم منطقه (برخلاف انگلستان) را برای خود خریده اند، با مخالفت با سیاستهای تندروایانه آمریکا در منطقه سعی دارند زیر پای واشنگتن در منطقه را خالی کنند؟ کشف پاسخ مثبت به این سوال در کنار نگرانی واشنگتن از بهره برداری تضادها بین اروپا و آمریکا از طرف کشورهای منطقه چون ایران موضوعی است که در معادلات منطقه ای آمریکا جای ویژه ای باز کرده است.

دوم

مسئله عراق

کشور عربی عراق از برخی جنبه های مهم فرهنگی، قومی، نژادی و مذهبی به یک کشور غیر عرب شبیه است. این کشور با اکثریت جمعیت شیعه و بیش از یک سوم جمعیت کرد ایرانی نژاد (۴ میلیون نفر)، و سابقه تاریخی طولانی یک پارچگی با ایران، تمایل فرهنگی بیشتری بطرف این کشور عجم دارد، و این مسئله پس از سرنگونی صدام حسین و بهم خوردن استراتژی مهار دوگانه مهمترین نگرانی (مشترک) غرب و هم پیمانان عرب آنها در منطقه بوده است. احتمالاً زمانیکه شور و هیجان در کادر رهبری آمریکا برای حمله به عراق بالا بود، آنها این حقیقت مهم تاریخی را نادیده گرفتند که حضور عراق با اقلیت عرب سنی (پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی) در جامعه عرب، توسط خاندان هاشمی و سپس حزب بعث بروی پایه های لرزانی قرار داشته و حذف بعضی ها در عراق به تولد نوعی دمکراسی انجامید که می تواند برای اعراب با حکومت های غیر دمکراتیک چندان دلچسب نباشد. اعرابی که در مقابل مشکلات پیش رو اولین و آخرین مسئله آنها، عدم اتحاد است. کشورهایی که با وجود ادعای هم نژادی، نوعی آپارتاید نامرئی بین آنها وجود دارد. سوری ها و لبنانی دیگر اعراب

را بدوی دانسته، تمایلات آفریقائی و حتی اروپائی در کشورهائی چون مصر (بعنوان مرکز جهان عرب) بسیار قوی بوده و رقابت و جنگ بین اقوام مختلف در سرزمین حجاز بیش از تفاهم بین آنهاست.

مثله کردن امپراتوری عثمانی، به نوعی رقابت بین ایران و عثمانی را برای اعراب به ارث گذارد که اوج آن رقابت بین عراق و ایران در دوران حاکمیت بعثی ها در اوج جنگ سرد (با حمایت مصر و سایر کشورهای انقلابی عرب) بود، که پس از انقلاب اسلامی ایران خطوط این مرزبندی دوست و دشمن تغییر کرد و در نهایت به جنگ بین دو کشور انجامید. جنگی که با وجود خطر احتمال سرایت آن به دیگر کشورهای منطقه، مهمترین دست آورد آن حفظ توازن سنتی پس از عثمانی بین ایران و اعراب (و بخصوص عراق) بود. جنگی که در اصل برای مهار انقلاب اسلامی طرح و کارگردانی شد.

در پایان دهه ۸۰ میلادی و پس از اتمام جنگ ایران و عراق، اعراب و بخصوص صدام حسین می توانستند ادعا کنند که به هدف خود (مهار ایران) بطور نسبی دست یافته اند. این غرور باعث شد که صدام حسین با طرح پیچیده تر به دام «کویت» گرفتار شده، و در نتیجه آمریکا با بالاترین سطح حضور نظامی پس از جنگ دوم، در منطقه مستقر شود. با این حضور قدرتمند و در دنیای تک قطبی بدون شوروی، طی سالهای باقی مانده قرن بیستم زمزمه حمله کامل به عراق و برکناری صدام حسین مطرح گردید. اما شاید تنها مشکل، پیدا کردن جایگزین برای وی بود.

در ژانویه سال ۱۹۹۹ و دو سال قبل از واقعه ۱۱ سپتامبر و پی آمدهای آن، کنت پولاک، استاد دانشگاه دفاع ملی آمریکا و تحلیل گر سازمان سیا، در مقاله ای در مجله فارین افرز مسئله ضرورت برکناری صدام حسین را مطرح و اضافه کرد که: « آمریکا مخالف روی کار آوردن حکومتی با رهبری شیعیان و یا کردها در عراق است. » این نظریه باب طبع شیخ نشینهای منطقه، بعنوان متحد نزدیک آمریکا، و مخالف نظر ایران بعنوان دشمن آمریکا بود. اما مسئله این بود

ساختار سیاسی عراق طی چهار دهه در حزب بعث خلاصه شده و قبل از آن سلطنت عهده دار امور بود، که از دومی چیزی باقی نمانده و اگر بعثی ها نیز حذف می شدند، جایگزین کسانی جز شیعیان و اکراد تبعیدی نمی بودند ... وقتی به بهانه دخالت صدام در ماجرای ۱۱ سپتامبر و وجود سلاح کشتار جمعی، این کشور اشغال گردید به قول کنت پولاک: « ایران دقیقاً آنچه را که می‌خواست و طی هشت سال جنگ نتوانسته بود بدست آورد پس از حمله آمریکا به عراق و برکناری صدام حسین کسب نمود.^۱ » و اعراب متحد غرب از تضعیف عراق پس از صدام و بخصوص عروج قدرت سیاسی ایران دچار شگفتی شدند. آیا به قول خود آمریکائی ها، حمله به عراق به این علت بود که ایران هدفی را که طی ۸ سال جنگ نتوانسته بود بدست آورد، با خون سربازان و تکنولوژی آمریکائی برای تهران فراهم شود؟ و یا اینکه بقول کالین پاول، وزیر امور خارجه وقت آمریکا « عراق تازه اول کار است و ما در شروع جنگی بزرگ قرار داریم. » ... جنگی که هدف آن کنترل کامل صدور نفت به غرب و ایجاد توازنی جدید در خاورمیانه و پاک کردن این منطقه از عوامل تشنج آفرین پس نیم قرن جنگ سرد است؟! .. اما با حذف صدام حسین و روی کار آمدن شیعیان، در کنار رژیم جدید افغانستان که هر دو رابطه خوبی با تهران دارند، از نظر غرب، خاورمیانه به نامتوازن ترین حالت خود پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی تبدیل شده است.

مخالفت کشورهای اروپائی با تجربه طولانی در خاورمیانه در حذف صدام حسین، به سبب آینده مبهم (ناشی از پیش بینی صحیح آنها) در بهم خوردن توازن قوای سنتی در این منطقه حساس جهان بود، و آنها همان ابهام را امروز در کشاندن جنگ به داخل ایران پیش بینی می‌کنند. اروپائی ها با توجه به تجربه

¹ -Pollack, "Persian Puzzle" p. 352

خود در اداره مستعمرات نمی خواهند به دوران پرتشنج قبل از جنگ دوم برگشته و وضع خاورمیانه را از آنچه که امروز در آن می گذرد خراب تر ببینند. از نظر آنها حرکت سیاسی ضد غربی در دنیای سوم و بخصوص خاورمیانه بمرور از درون تضعیف خواهد شد و فقط باید با تدبیر با آن برخورد نمود. این همان فلسفه ای است که آمریکا آنرا افکار بزدلانه اروپای پیر نامیده و با احساس قدرت جوانی، خود را آماده برای تغییر دنیا بنفع خود می دید. این همان احساس آمریکائی پس از استقلال از انگلستان با شعار پیشروی بسمت غرب برای تصرف سرزمینهای ناشناخته است. در اوج برتری نظامی آمریکا در خاورمیانه (پس از تصرف بغداد) یکی از رهبران نومحافظه کار آمریکائی (که خود را مانند لورنس عربستان می داند) اظهار داشت: « جنگ نشانه مردانگی و شرافت و باعث استحکام شخصیت می شود. ... و ما آمریکائی ها مردمی جنگ طلب هستیم و جنگ را دوست داریم. ما از جنگ نمی هراسیم و آنچه از آن متنفریم، شکست است. »

این گونه سخنان، از نظر اروپائی ها، تداعی رادیکالیسم راست گرایانه دهه ۱۹۳۰ آلمان است و از نظر واقع گرایان اروپائی وضعیت فعلی عراق و کشش آمریکا به ماجراجوئی بیشتر درانتخاب راه حل نظامی علیه ایران، کمتر از خطر یک ایران هسته ای نیست. اما فشار سیاسی آمریکا و تبلیغات رسانه ای این کشور مانع رسیدن این گونه نظرها به جامعه اروپائی شده و بزرگ نمائی خطر یک عراق شیعی در کنار ایران هسته ای و وضعیت نامعلوم افغانستان و موقعیت متزلزل رژیمهای عرب طرفدار غرب در واقع به نوعی، ترسیم یک سقوط دومینگووار در خاورمیانه و بخطر افتادن تمدن غربی است.

واقعیت اینست که با وجود پیروزی نسبتاً آسان و سریع بر ارتش عراق، آمریکا در این کشور با وضعیتی مواجه شده که از نظر برخی از صاحب نظران داخلی و خارجی کمتر از فاجعه ویتنام نیست، و آمریکا به سرعت در حال از دست دادن وجهه بین المللی وافول نفوذ خود در خاورمیانه است.

چنین بنظر می رسد که روسیه و چین با موضع گیریهایی اقتصادی و سیاسی خود در منطقه و بخصوص عدم همکاری کامل در شورای امنیت (درباره مسئله ایران) به این افول کمک می کنند. حتی اتحادیه اروپا با درک افول قدرت آمریکا به تدریج رقابت خود با واشنگتن (در منطقه) را آشکار می کند.

در نتیجه بروز چنین حالتی کسانی چون برژینسکی متفکر مشهور و یا ژنرال بازنشسته آمریکائی ویلیام اودوم بر این باورند که: « تهاجم به عراق بزرگترین فاجعه استراتژیک در تاریخ آمریکا بوده است. » ... و نظامیان دیگری چون سرهنگ لاری ویلکرسون، رئیس سابق ستاد کالین پاول، پیشنهاد نمود که رئیس جمهور بوش بخاطر این اشتباه تاریخی استیضاح شود.^۱

بقول ریچارد هاس، رئیس شورای روابط خارجی آمریکا (در مقاله ای در مجله فارین افرز در زمستان سال ۲۰۰۶): « عروج آمریکا در خاورمیانه با جنگ اول عراق در سال ۱۹۹۱ آغاز شد و با جنگ دوم در سال ۲۰۰۳ با این کشور به پایان رسید. در مقابل کاخ سفید نیز علت پیچیده شدن مسئله عراق را نه اشتباه در سیاست گذاری بلکه، برخورد غلط نظامیان با مسئله دانسته است لذا جو انتقادات درباره سوء مدیریت جنگ در بخش های مختلف دستگاه دولتی آمریکا و مقصر دانستن یکدیگر، حاکم است.

نکته مهم اینکه اگرچه از طرف نظامیانی چون ژنرال پتراوس رئیس ستاد ارتش درباره عدم کفایت « کمی » نیروهای موجود برای ایجاد ثبات کامل در عراق، بحث هائی مطرح شده است اما برخلاف دوران اولیه جنگ ویتنام، آن تعصب تند، حداقل بطور اجماع در افکار سیاستمداران و نظامیان آمریکائی برای کسب پیروزی از راه نظامی مشاهده نمی شود، و طبق پیش بینی تحلیل گران

^۱ - فیلیپ اس گلوب « آمریکا جهان را از دست می دهد » ترجمه پوراندخت مجلسی، روزنامه ایران شماره ۳۷۶ اول/آبان/۱۳۸۶ صفحه ۷

مسائل خاورمیانه، عراق تا تشکیل یک دولت مقتدر مرکزی برای تسلط کامل بر کل کشور، فاصله زیادی دارد. این وضع تا حدودی مشابه اوضاع سیاسی ویتنام جنوبی در اواسط دهه ۶۰ است که ارتش آمریکا در کنار عملیات نظامی بار بسیاری از مشکلات سیاسی داخلی دولت پویشالی سایگون را بر دوش می کشید. تردید در احتمال کسب پیروزی نظامی و تشابه وضعیت عراق با اوضاع ویتنام در دهه ۶۰ موجب فشار بر دولت آمریکا برای خروج از عراق شد. اما کسانی چون هنری کیسینجر که محافل بین المللی هنوز وی را مرد سایه کاخ سفید می دانند بر این عقیده اند که: « تنها راه برای خروج از عراق کسب پیروزی نظامی بر شورشیان مسلح است. »

این متفکر برجسته محافل تندرو آمریکائی، در سال ۲۰۰۶ ضمن دیداری از کاخ سفید نامه ای از آرشیو کاخ سفید درباره مخالفت خود با خروج از ویتنام را (۳۷ سال قبل از آن تاریخ) به رئیس جمهور بوش نشان داد و به وی تأکید کرد: « با خروج از عراق اشتباه ویتنام را تکرار نکند. »

اگرچه کیسینجر نیز به بن بست نظامی در عراق اعتقاد دارد اما خروج از آنجا را بمعنی واگذاری میدان نبرد به دشمن می داند که در نهایت اوضاع سنتی منطقه را بهم خواهد ریخت و ایران بیشترین منافع را خواهد برد. ... و این تفکر مسلط بر رسانه های قدرتمند غربی است.

در همین رابطه کریستوفر پرل کارشناس امنیت ملی و عضو محافظه کار هیأت علمی انستیتو کاتو می گوید: « با وجود اینکه در ظاهر روش مناسبی برای وضعیت فعلی عراق وجود ندارد، اما عقب نشینی نظامی بدترین انتخاب است. » و اشاره به سخن رامسفیلد که در دسامبر سال ۲۰۰۵ گفته بود: « اگر عراق را رها کنیم ایران بیشترین سود را خواهد برد. »

در عین حال کسانی چون چارلمرز جانسون (از تحلیل گران پیشین سازمان سیا) معتقد است: « ایجاد پنج پایگاه هوایی استراتژیک در عراق دلیل آنست که آمریکا هیچ برنامه ای برای خروج از عراق نداشته و ندارد، چون از اول

هیچ نیتی برای خروج از عراق وجود نداشته و هدف حضور نظامی همیشگی در آنجا بوده است. « وی در صفحه ۲۳۶ کتاب خود بنام «تأسف امپراتوری» چنین نظر می دهد که: « درگیریهایی نظامی آمریکا پس از فروپاشی شوروی در نقاطی چون بالکان در سال ۱۹۹۹، افغانستان ۲۰۰۲ و عراق ۲۰۰۳ مربوط به یکدیگر و جزئی از برنامه نظامی گری امپریالیسم آمریکا است ... و بقول جی بوکمن Jay Bookman مقاله نویس: « پایگاههای نظامی ایجاد شده پس از جنگ اول با عراق در سال ۱۹۹۱ در کشورهای کویت، عربستان، بحرین و دیگر کشورهای منطقه (در سالهای حکومت بوش)، ربطی به پیامدهای ماجرای ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱ نداشته بلکه هدف آن محاصره ایران بوده است.

لذا پرسش دوباره این سوال مطرح است که آیا آمریکائی ها همانطور که قول داده اند پس از سرکوب تروریستها، منطقه را ترک خواهند کرد؟ ... نیال فرگوسن Niall Ferguson تاریخ نگار انگلیسی در مصاحبه با نیویورک تایمز در این رابطه می گوید: « بین سالهای ۱۸۸۲ تا ۱۹۲۲ انگلیسی ها ۶۶ بار به محافل جهانی قول دادند که نیروهای خود را از مصر بیرون خواهند برد ولی این کار را نکردند. « چالمرز جانسون با نقل مطلب فوق بعید می داند که آمریکا نیز حاضر به عمل به تعهد خود باشند.^۱

مجله اکونومیست در ۱۱ ژانویه سال ۲۰۰۷ در مقاله ای درباره اوضاع عراق چنین استدلال نمود که « حتی پس از ارائه نظرات کمیسیون جمز بیکر درباره لزوم عقب نشینی مدیریت شده نیروهای آمریکائی از عراق و مذاکره با ایران و سوریه، بوش به سراغ طرحهای محافل تندروی آمریکائی چون مک کین رفت که استراتژی تدوین شده، انتخاب پیروز در عراق با روش ارتقاء سطح نیروها، در آن مطرح شده بود. « در این طرح درسهای گرفته شده از جنگ ویتنام و بخصوص نبردهای شهری این جنگ، در اختیار افسران عملیاتی در عراق قرار گرفت ... لذا

^۱ -Johnson Op –cit p. 242.

این سوال مطرح است که آیا ممکن است، هدف کمیسیون جنجالی بیکر و همیلتون (در کنار نظرات ملایم سازمان های اطلاعاتی درباره برنامه اتمی ایران) نه یک طرح راهبردی برای مسئله عراق و منطقه، بلکه نوعی عملیات فریب برای گمراهی ایران باشد؟

در این رابطه نگاه به مسئله از زاویه دیگر نیز می تواند به شفافیت موضوع کمک نماید، این سوال از دید واقع گرایان در کادر رهبری آمریکا قابل بررسی است که آیا آمریکا می خواهد نیروئی بحالت آماده باش و در شرایط نیمه جنگی در طرف دیگر کره زمین تا مدت نامعلوم داشته و فشار روانی و اقتصادی آن را به داخل جامعه آمریکائی منتقل نماید؟ ... در پاسخ به این سوال بد نیست که به شرایط مشابهی که آمریکا در سال ۱۹۹۱ و در اولین جنگ با عراق با آن مواجه بود توجه شود.

در اوایل آن سال در جلسه ای در کاخ سفید، جورج بوش پدر از کالین پاول، رئیس ستاد مشترک وقت می پرسد: « آیا با خروج نیروهای عراق از کویت هدف ما بدست خواهد آمد؟ » ... که پاسخ پاول در این رابطه مثبت بوده است. اما برنت اسکو کرافت در مقام مشاور امنیت ملی می گوید: « عقب نشینی صدام حسین از کویت مشکل ما را حل نخواهد کرد چون همیشه خطر حمله دیگری از جانب وی به کویت وجود خواهد داشت و ما نمی توانیم، بطور دائم نیم میلیون سرباز در منطقه مستقر نمائیم. » بوش پدر نیز این تحلیل را پذیرفته و در ادامه بحث، همگی به این نتیجه رسیدند که باید با وارد آوردن یک ضربه کاری به ارتش عراق، خطر حمله مجدد (عراق) را بمدت طولانی برطرف سازند.

آیا می توان گفت که امروز نیز همین منطق بر رهبری آمریکا حاکم است؟ و در شرایط فعلی انتخاب هر کدام از دو راه، ماندن و یا خروج از عراق بنفع ایران بوده و لذا تفکر، « وارد آوردن ضربه بر ایران » در افکار کسانی که منطقه را بهم ریخته و راهی برای خروج از عراق نمی بینند به تدریج جای خود را باز می کند؟!؟

جملاتی چون «عراق فعلی اولین کشور عرب شیعه است» به نقل از ژنرال آهرون زیوی رئیس اطلاعات ارتش اسرائیل، و یا خطر «هلال شیعه» به قول پادشاه اردن و غیره در واقع اشاره به فروپاشی توازن سنتی در خاورمیانه به ضرر غرب است. خطری که نوام چامسکی در مقاله ای در سپتامبر سال ۲۰۰۵ بمناسبت سالگرد وقایع سپتامبر در آمریکا به آن اشاره داشته و می نویسد: «با وجود اینکه شیعیان عراق بدنبال حکومت اسلامی از نوع ایران نیستند، اما این اکثریت در آینده رابطه خوبی با ایران خواهند داشت و به محض خروج آمریکا از عراق دوباره مسلح شده و با احتمال گرایش دوباره به تهیه سلاحهای هسته ای، این بار با کمک ایران، خطر بسیار مهم تری برای اسرائیل، عربستان و نفت خاورمیانه خواهند بود.» ... همین صاحب نظر در جای دیگری می نویسد: «یک اتحاد شیعه با گرایش به شرق که بیشترین ذخیره نفت جهان را در اختیار خواهد داشت، آمریکا را به ناچار وارد یک جنگ هسته ای خواهد کرد.»

وجود چنین جو ضد ایرانی، شاید اروپا را بیش آمریکا نگران کند. آنها در شروع جنگ سرد، خاورمیانه ای تحویل آمریکا دادند که با وجود ناآرامیهای کوچک، چندان گرفتار وضعیت خطرناک عدم توازن قوا نبود، اما امروز با خاورمیانه ای روبرو هستند که اگر در ادامه راه با آمریکا همراهی نکنند، عوارض آن می تواند گریبانگیر آنها شود. لذا آنها با امید در آوردن سنگ از چاه ناچار خود را تا حدودی همراه با دیوانه می بینند.

بدون تردید تأثیر این تبلیغات وسیع درباره شرایط خطرناک فعلی در رهبران اروپائی ها متفاوت است و معلوم نیست که چقدر آنها از نظرات اشخاصی چون سناتور آمریکائی جوزف بایدن در کشاندن ناتو در این ماجرا برای ترفیع سطح نیروها به نیم میلیون نفر برای بستن مرزهای عراق، پیروی کنند. این پرسش نیز مطرح است که آیا همراهی اروپا در عراق خطر کشیده شدن ماجرا به ایران و سوریه را به همراه ندارد؟! ... در حالیکه دورنمای تغییرات سیاسی در داخل ایران چندان روشن نبوده و عوامل غیر قابل پیش بینی در تغییرات سیاست

هسته‌ای ایران، مسئله را ابهام برانگیزتر می نماید، دفاع از وضعیت موجود نیز نه تنها برای متحدین اروپائی آمریکا، بلکه حتی برای رهبران روسیه و چین بعنوان دیگر از اعضای شورای امنیت نیز به تدریج مشکل می شود.

مسکو با وجود پیوند دوستی و نظامی خود با عراق در دوران شوروی سابق، در مقابل حمله آمریکا به عراق واکنشی نشان نداد، و بعید بنظر می رسد که در مقابل حرکت نظامی علیه ایران، (که احتمالاً الهام بخش قسمتی از مسائل چچن نیز بوده است)، عکس العمل مهمی انجام دهد؛ و احتمالاً آمریکا در مورد حفظ منافع روسیه در منطقه، به رهبران مسکو تضمین هائی خواهد داد. در همین رابطه عکس العمل چینی ها نیز ضعیف تر خواهد بود. بقول خود آمریکائیه‌ها، چین هرگز، قطعنامه نامربوط به چین را در شورای امنیت وتو نکرده است و با وجود قراردادهای مهم گاز با ایران، قراردادهای مهم تر تجاری با غرب، آمریکا را مدنظر خواهد داشت. بعلاوه گویا در بهار سال ۱۳۸۴ گفتگوهای پنهان بین رهبران آمریکا، چین و روسیه برای تغییرات سیاسی در ایران انجام گرفته است که این مسئله توسط شارون نخست وزیر وقت اسرائیل افشاء شد.^۱ نباید از دو قدرت رو به رشد جهان یعنی روسیه و چین که دورنمای اقتصادی خود را در پیوند با غرب و بخصوص آمریکا می دانند انتظار داشت در یک منازعه جهانی از طرف ضعیف تر حمایت کنند.^۲ اروپا نیز با وجود رابطه مهم تجاری با ایران با

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۱۱۲ - ۳/ اردیبهشت/ ۱۳۸۴ - صفحه ۳

^۲ - چین در رابطه مناقشه هسته ای بین ایران و آمریکا و مسائل خاورمیانه به بازی پیچیده تری مشغول است. اگرچه هنوز عده ای در دنیا چین با تصویر انقلابی و ضد غربی دوران مائو را در ذهن دارند ولی در عمل با رفتارهایی از چینی ها روبرو می شوند که غافلگیر کننده است. در نیمه دوم هفتاد شمسی من (این نویسنده) در یک محاوره خصوصی با وابسته نظامی وقت چین در تهران از واکنش سرد دولت چین در مقابل پیشنهاد رئیس جمهور رفسنجانی برای تشکیل اتحادیه ای از ایران، چین، روسیه و هند در مقابل آمریکا پرسیدم، او در جواب گفت که « ما در هیچ اتحادی علیه دیگر کشورها شرکت نمی کنیم. و در ادامه این گفتگو طی چند جلسه بعد، این دیپلمات چینی وارد بحث درباره تاریخ معاصر چین و گذر از مرحله انقلابی به مرحله قبول واقعیت های جهانی شد و معتقد بود که: « امروز مسئله بقاء رشد بالای

توجه به پیوند مسئله عراق با مذاکرات هسته ای ایران، در صورت بروز بن بست در مسئله احتمال مخلوط شدن مسئله ایران با عراق را مدنظر قرار داده و طبق قول های مخفی و اظهارات آشکار از سیاست تندتر آمریکا علیه ایران حمایت خواهد کرد. به قول مقام ارشد وزارت دفاع آمریکا: «نتیجه آن تکرار سناریوی عراق خواهد بود که ما اروپائی ها را وارد ماجرا می کنیم»^۱

البته در مورد چگونگی رفتار کشورهای عرب منطقه، مسئله اندکی پیچیده تر است. خشم آنها از خروج تدریجی عراق از اردوگاه عرب سنی مذهب در کنار خروج قدرت ایران پس از هزار سال، موقعیت کشورهای کوچک عرب منطقه و بخصوص کشورهای سرزمین حجاز را متزلزل خواهد کرد. نباید این مسئله را از نظر دور داشت که طی هزار سال اخیر دشمنی اعراب نسبت به ایرانیان مسلمان،

اقتصادی در اولویت سیاست داخلی و خارجی چین است «... از جملات این مقام چینی من چنین برداشتم، که سران چین از خشم آمریکا که ممکن است در یک مناقشه نظامی به بمباران وسیع صنایع چین منجر گردد بسیار هراس دارند، و لذا چندان عجیب نبود که طی ربع آخر قرن بیستم، چین در صحنه بین المللی رفتاری محافظه کارانه از خود نشان دهد؛ بطوریکه نسلی که دوران انقلاب مائو و ضدیت شدید وی با آمریکا را بیاد دارد، به سختی می تواند این تغییر عجیب در سیاست خارجی چین را قبول نماید. بلکه باید گفت که فقط با نگرش به تاریخ چین می توان زیرکی این مردم خنده رو و به قول غربی ها بسیار مرموز را درک نمود.

در نوامبر سال ۲۰۰۴ دو روزنامه معتبر واشنگتن پست و نیویورک تایمز، همزمان خبری را درباره مسائل هسته ای ایران افشاء کردند که مرا بیاد سخنان این وابسته چینی در ۸ سال قبل از آن تاریخ انداخت. طبق این خبر، شخصی با بیش از هزار برگ مدارک سری درباره رابطه برنامه اتمی چین و ایران به سرویس اطلاعاتی تایوان مراجعه کرد و این اطلاعات در اختیار سازمان سیا قرار گرفت. با توجه به حساسیت آن اطلاعات پرسش مهم اینست که چطور شخصی با این مقدار مدارک سری توانسته است خود را به دستگاه اطلاعاتی تایوان برساند، اطلاعاتی که بیشتر مسائل سری اتمی ایران (نه چین) را دربر داشته است!!! آیا ممکن است چینی ها خود در مسئله دست داشته، و هم می خواستند بگویند ما مسئله را افشا نکرده ایم و هم آمریکا را راضی نگه دارند؟! طبق گفته مقامات آمریکائی این اطلاعات بقدری حساس بود که منجر به جمع آوری تأسیسات هسته ای ایران در لویزان گردید.

Jeffrey. T. Richelson, " Spying On The Bomb " Norton of Comp. 2006 p.515

^۱ - روزنامه همشهری شماره ۳۶۷۵ - ۲۸/فروردین/ ۱۳۸۴ - صفحه ۸

بیشتر از دوستی آنها نمود داشته است و اگر چه اعراب آورنده دینی بوده اند که نظام فعلی سیاسی ایران برای دفاع از آن و حمایت کامل از آرمان فلسطین، دشمنی غرب را برای خود خریده است اما مسئله عرب و عجم، شیعه و سنی شکاف قابل نفوذ غرب به این منطقه طی چند قرن اخیر بوده است، و علی رغم اینکه امروز نظام سیاسی ایران، اسلام را بالاتر از ملی گرایی دانسته و سعی داشته منافع جهان اسلام و جمهوری متحده اسلامی را در بین یک میلیارد مسلمان بالاتر از هویت ایرانی مطرح نماید و کسانی چون لاریجانی، زمانی در مقام ریاست صدا و سیما، مهمترین رسانه دولتی ایران، در سخنرانی خود از ایرانیان قبل از اسلام بعنوان ملت وحشی و بدون هویت نام برده و هویت ایرانی پس از ورود اسلام به ایران را برتر از هویت باستانی آن دانسته است و غیره، اما باز هم حاکمیت های عرب طرفدار غرب در منطقه سعی در حفظ فاصله خود با ایران داشته و ایران شاهنشاهی را به ایران اسلامی ترجیح داده اند. نویسندگان طرفدار غرب در منطقه، اعم از ایرانی یا عرب طی ربع قرن پس از انقلاب اسلامی، در بحث هایی چون: «اختلاف دیرینه اعراب با ایرانی ها، کورش بعنوان اولین صهیونیست جهان، طغیان ایرانی ها بعنوان اولین قوم شورشی علیه خلافت اسلامی و تصرف بغداد پایتخت جهان اسلام به تحریک ایرانی ها، روی کار آمدن صفویان شیعه در ایران و جنگ های ایران با امپراتوری مسلمان عثمانی بنفع اروپا و حتی سیاست های اسلام زدائی رضاشاه و رابطه نزدیک محمدرضا شاه با غرب را بعنوان احساسات مخفی ضد عربی، ایرانی ها می دانند. تشکیل شورای همکاری خلیج (فارس) علیه ایران، اندکی پس از انقلاب اسلامی در ایران، حمایت وسیع اعراب (بجز سوریه) از عراق در جنگ با ایران و حمایت از کشتار ایرانی ها در مکه در اواخر دهه ۸۰ میلادی و دیگر حرکات، حکایت از ضدیت مخفی اعراب و بخصوص حاکمیت های عرب طرفدار غرب با ایران است. درحالی که این حاکمیت ها برنامه هسته ای پاکستان را نوعی چتر حمایتی از جهان اسلام

دانسته و در مقابل برنامه هسته ای اسرائیل سکوت کرده اند، در مسئله هسته ای ایران به نوعی با غرب همراهی دارند.

در این میان آمریکا با تبلیغات خود به نگرانی اعراب بیشتر دامن می زند و در مقام مدافع حکومت‌های عرب طرفدار غرب در منطقه، سعی دارد سیاست‌های خود را از زبان اعراب بیان نماید. مثلاً کنت پولاک در میزگرد اول نوامبر سال ۲۰۰۶ خود می گوید: «صعودی‌ها امیدوارند که ما اقدامی جهت ممانعت از اتمی شدن ایران انجام دهیم» ... تکرار چنین جملاتی به تدریج به سیاست غیر رسمی حاکمیت های منطقه تبدیل می شود که دنبال روی از سیاست منطقه ای آمریکا را به عنوان کلید بقاء خود پذیرفته اند. اگرچه تقریباً تمام همسایگان اطراف ایران در ظاهر و حتی بطور رسمی حقوق هسته ای این کشور را قابل دفاع دانسته و استفاده از خاک خود توسط آمریکا برای حمله به ایران را رد می‌کنند، اما وقتی ترس از آینده مبهم عراق با گرایش اکثریت شیعه به ایران از دریچه چشم آمریکا برای آنها ترسیم می شود نوعی تسلیم به سیاست‌های ضد ایرانی آمریکا و حتی اسرائیل در موضع گیری آنها نمایان می گردد.

مثلاً کشوری چون کویت که در جنگ عراق علیه ایران، از صدام حسین حمایت کرد ولی در جواب دستمزد خود را با اشغال توسط صدام گرفت، به سبب سابقه موضع گیری ضد ایرانی قبلی خود می بایست مورد بی مهری قرار گیرد، اما در مقابل، مقامات ایران از این سابقه دشمن چشم پوشی کرده و از بازگشت خاندان سلطنتی کویت به قدرت و استقلال کویت حمایت کردند و رهبران پناهنده شده کویتی نیز از موضع گیری غلط خود علیه ایران عذرخواهی کردند، ... اما همین رهبران پناهنده شده دیروز، طی چند سال اخیر درباره مسائل هسته‌ای علیه ایران موضع گیری کرده و دوباره خطر ایران علیه نظم منطقه را مطرح می کنند. ... در جهانی که روابط دولتها نه بر اساس دوستی بلکه بر اساس منافع است اعراب محافظه کار با یهودیان مهاجر روسی و اروپائی و فلاشه های سیاه یهودی شده اتیوپی، بیش از ایران اسلامی احساس منافع مشترک می‌کنند؛

و در این میان سختگیری مقامات ایران علیه جماعت اهل تسنن و اعراب جنوب کشور مسئله را مشکل تر کرده است.

پس از چاپ کتابی در امارات، درباره «اوضاع ایران پس از حمله آمریکا یا اسرائیل به این کشور»، گویا بسیاری از کشورهای کوچک عربی منطقه بفکر برداشت غنائم پس از انجام این حمله هستند. نباید این مسئله را از نظر دور داشت که تقریباً تمام حاکمیت های فعلی عرب، تاج و تخت خود را مرحون کوشش انگلستان در فروپاشی عثمانی و سپس عنوان جعلی «پان عربیسم» هستند. هویتی که از صهیونیسم جعلی تر بوده و طی سالهای پس از جنگ اول جهانی و بخصوص پس از جنگ دوم به تاریخ چند هزار ساله اعراب به طور تصنعی وصل شده است.

طرح این هویت موهن ملی گرایی در کشورهای که وسعت آنها به اندازه یکی از شهرهای ایران است و طرح اختلافهای ارضی بین این کشورها برای مصرف داخلی، در واقع نوعی نگرانی از بهم خوردن توازن قوا و از بین رفتن تاج و تخت، توسط کسانی چون عبدالناصر، عبدالکریم قاسم، و یا ایران با چهره انقلابی است که سعی دارند این توازن تصنعی در منطقه (ایجاد شده توسط ناوگان انگلستان در شروع قرن بیستم) را بهم زنند. از نظر حاکمیت های منطقه و غرب رژیم فعلی ایران تنها دشمن این نظم است که در مقایسه با دشمنان قبلی توانسته سالهای بیشتری را دوام آورد و طی نزدیک به سه دهه که منطقه سه جنگ پرخسارت را تحمل کرده است رژیم تهران نه تنها ضعیف تر بلکه بقول تحلیل گر نیویورک تایمز، «بعنوان برنده اصلی این منازعات، در موقعیتی قرار گرفته که توانسته توازن نیم قرن پس از جنگ دوم را بهم بریزد»^۱.

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۹۳۸ - ۲۰/مهر/۱۳۸۳ - صفحه ۳

بدنبال مدل عراقی

برخی از صاحب‌نظران معتقدند که اوضاع نا آرام عراق و مشکلات آمریکا در این رابطه، موجب تردید رهبران واشنگتن در پیاده کردن قسمتهای بعدی طرح جامع برای خاورمیانه، یعنی حمله به ایران و یا حداقل تأخیر در اجرای آن شده است، و لذا امروز خطر حمله به ایران بسیار کمتر از ماههای اولیه پس از اشغال عراق توسط آمریکا است. بقول روزنامه الرای العالم: «ایران شوک ناشی از حمله به عراق و اشغال افغانستان را که آمریکا برای تزلزل داخلی ایران به آن امیدوار بود از سر گذرانیده است.^۱» در مقابل برخی دیگر معتقدند با مرور زمان و پیشرفت تکنولوژی و سهل الوصول شدن آن، بهانه برای درگیری با ایران نه کمتر بلکه بیشتر شده است.

اگرچه تصور عراق بعنوان گردابی برای آمریکا، می تواند موجب تسلی خاطر ایران باشد اما پرسش مهم اینست که آیا آنچه که در عراق می گذرد خلاف خواسته و خارج از کنترل و به ضرر آمریکا است، و یا اینکه آمریکا با رسانه های قدرتمند خود نمایشی را بر روی صحنه برده است تا نیت واقعی خود را بپوشاند؟

برخی از متفکرین معتقدند که مشکل بتوان عراق را بعنوان ویتنامی جدید برای آمریکا و حضور قدرتمند القاعده در کنار کشتار مردم غیر نظامی توسط تروریستها را با جنگ ویت کنگ ها در ویتنام علیه آمریکا در یک سطح دانست. آیا این مسئله چندان عجیب نیست که مبارزان ضد اشغالگر عراقی، بیش از حمله به نیروهای آمریکائی، ملت بی دفاع خود را سلاخی می کنند؟ و طبق آمارها ۹۰ درصد حملات تروریستها علیه مردم غیر نظامی به سبک

^۱ - روزنامه ایران ۱۳۸۲/۵/۲۰ به نقل از الرای العالم

آنارشیستهای قبل از جنگ دوم جهانی است و فقط ۱۰ درصد آن علیه اشغالگران کاملاً مسلح محافظت شده است؟! .. و آمریکائیه‌ها از این هرج و مرج و کشتار غیر نظامیان، حضور خود در عراق، نا امنی در منطقه و ادامه عملیات به نقاط دیگر خاورمیانه را توجیه می‌کنند؟!

با وجود اینکه ۹۰ درصد کشته شدگان غیر نظامی توسط تروریست‌ها از شیعیان طرفدار ایران (و احتمالاً سوریه) هستند، اما آمریکا دو کشور سوریه و ایران را به ارسال گروه‌های تروریستی به داخل عراق متهم می‌کند. تروریست‌هایی که بر مبنای اعلامیه‌ها از طرفداران القاعده و سلفی‌های حاکم بر عربستان بوده و تنفر خود را از شیعیان و ایرانی‌ها پنهان نمی‌کنند.^۱

اگر چنین حرکتی در افغانستان انجام می‌شد و سنی‌های طرفدار طالبان و القاعده کشته می‌شدند نسبت دادن آن به ایران بسیار آسانتر می‌بود ولی باور این اتهام که ایران تروریست‌هایی را به داخل عراق می‌فرستد تا طرفداران خود را بکشد، اندکی مشکل است.

اما باور این سناریو که تروریست‌های فعلی در عراق تحت نظر آمریکا و اسرائیل شیعیان طرفدار ایران را می‌کشند و یا لاقلاً توسط سازمان‌های اطلاعاتی

^۱- کورتین و یوز دیپلمات کهنه کار آمریکائی در مقاله ارزشمندی درباره وهابیت و ارتباط آن با حاکمیت عربستان در اوت سال ۲۰۰۷ ضمن اشاره به ارتباط برخی از شاهزادگان عربستان با القاعده و نقش سلفی‌ها در عملیات تروریستی از روحانیونی چون عبدالرحمن البرک، نزدیک به خانواده پادشاهی سعودی یاد می‌کند که شیعیان را فرقه ضاله حتی خطرناک‌تر از یهودیان و مسیحیان می‌داند. روزنامه ایران شماره ۳۷۲۳ - ۶/شهریور/۱۳۸۶ - ترجمه محمد اسماعیل نوذری

در همین رابطه در مقاله ارزشمند دیگری از البویه روا محقق فرانسوی، به گسترش سریع نفوذ سلفی‌ها و القاعده در افغانستان و تسلط فرهنگی این گروه بر افغان‌ها طی سال‌های اواخر قرن بیستم اشاره شده است.

دو کشور فوق بازی داده شده‌اند، آسانتر است^۱ و قسمتی از این بازی می‌تواند فراهم آوردن بهانه برای کشاندن جنگ عراق به داخل ایران و سوریه باشد. طرفداران این نظریه سعی دارند، اوضاع امروز عراق را به مانند ویتنام جنوبی و ایران چون ویتنام شمالی، در اواسط دهه ۶۰ میلادی قرن بیستم، نشان دهند. در این سناریو، ایران در نقش ویتنام شمالی (که اتفاقاً با بافت اجتماعی مشابه با جنوبی ها) با حمایت طرفداران خود به گرفتاری آمریکا در عراق کمک می‌کند.

در این رابطه، صدای تبلیغات ضد ایرانی آمریکا، چون « کمک ایران به شورشیان عراق و عدم کنترل مرزها و غیره » تقریباً مشابه همان ادعاهای آمریکا در دوران جنگ ویتنام قبل از شروع بمباران هوایی ویتنام شمالی است. اظهار نظرهایی چون، « هیچ راه حلی بدون درنظر گرفتن رفع خطر ایران وجود ندارد. » و « کلید آرامش عراق در تهران است »، « باید مسئله جنگ را در کل منطقه دیده » و غیره مشابه نظرات ژنرال وست مورلند، فرمانده وقت ارتش آمریکا در ویتنام است که می‌گفت: « راهی برای پایان جنگ جز گسترش آن به ویتنام شمالی وجود ندارد. » ...

در عین حال اظهار نظرهای دیگران درباره گرفتاری آمریکا در عراق، با خشم واقعی یا ظاهری (به بهانه فراهم آوردن توجیه برای گسترش جنگ) مقامات واشنگتن پاسخ داده شده و می‌شود. جان چپمن از مدیران مؤسسه بین المللی تحقیقات استراتژیک لندن در سال ۲۰۰۴ با انتشار گزارش سالانه از اوضاع امنیتی جهان، مدیریت ضعیف آمریکا در عراق را مورد بحث قرار داده و آورده بود که « چنین مدیریتی قدرت آمریکا را مورد تردید قرار داده است. »

^۱ - روایت های زیادی وجود دارد که سازمان سیا در سالهای حاکمیت صدام حسین دایره تروریستی خود در بین النهرین را به رهبری ابوالمصعب زرقاوی برپا کرده و هنوز در این ساختار نفوذ دارد. و کشتن این رهبر خشن تروریست توسط آمریکا را می‌توان نتیجه این نفوذ دانست.

انتشار این گزارش تحلیلی و آکادمیک بی طرفانه از جانب نزدیکترین متحد آمریکا در عملیات عراق موجب خشم کسانی در آمریکا شد که تحمل هیچ انتقادی را درباره قدرت نظامی خود ندارند، لذا بلافاصله از طرف مقامات ارشد واشنگتن در پاسخ گفته شد: « این گزارش چندان صحیح نبوده و با تأکید بر ضرورت حمله و حضور نظامی در عراق، ادعا شده که این جنگ مقدمه جنگ وسیع تر علیه تروریسم است و آمریکا تاکنون در مورد اهداف خود با کسی کنار نیامده است. » ... و متعاقب آن جملات دیگری از طرف سناتور آمریکائی « راید » از ایالت رود آیلند تحت عنوان: « ما نمی توانیم بپذیریم که چیزی را از دست بدهیم » مطرح شد.

سابقه نمایان شدن چنین خشمی از طرف آمریکا را فقط می توان در اوج گرفتاری در ویتنام جنوبی در اواسط دهه ۶۰ میلادی ملاحظه نمود در آن هنگام نیز آنها گرفتاری خود را به ویتنام شمالی نسبت داده و با وجود حمایت ابر قدرت شرق از ویتنام شمالی، آن کشور را زیر سنگین ترین بمباران هوایی در تاریخ قرار دادند.

لذا این سوال نیز مطرح است: در حالی که آمریکائی ها خشم خود را نسبت به همسایگان نافرمان عراق، بخصوص ایران پنهان نمی کنند، آیا ممکن است برای بالا بردن روحیه نظامیان خود در عراق و ترفیع امید برای پیروزی در داخل جامعه آمریکا که با عملیات ۱۱ سپتامبر تا حدود زیادی آماده برای یک جنگ طولانی علیه تروریسم شده بود (اما در سال ۲۰۰۵ طبق نظرسنجی گالوپ این امید به ۳۴ درصد نزول کرد) دست به یک ماجراجوئی دیگر و یا حداقل بمباران برخی از مواضع در داخل ایران بزنند؟! ... احتمالی که پس از حمله (نسبت داده شده به ایران) به مقر پلیس عراق در فلوجه در نوامبر سال ۲۰۰۳ مورد توجه بیشتر مقامات اطلاعاتی و امنیتی آمریکائی قرار گرفت. نمی توان ناآرامیهای بوجود آمده در قسمت های قومی نشین ایران از سال ۱۳۸۴ به بعد را نتیجه

واکنش احتمالی سازمان های آمریکائی برای نا امن کردن اوضاع داخلی ایران ندانست.

شاید در حال حاضر استفاده از عراق به عنوان جاده ای برای ورود به ایران با توجه به بافت اکثریت شیعه و ساختار فعلی حکومت عراق، اندکی دور از ذهن به نظر برسد، اما با گذشت زمان و به کارگیری سیاستهای پیچیده توسط آمریکا و با توجه به اینکه این قسمت از مرز ایران، طی قرنهای محل برخورد ایران با ارتشهای خارجی بوده، آیا تکرار قسمتی از تاریخ نظامی منطقه ممکن است؟ در تابستان سال ۲۰۰۴ نشریه Foreign Affairs طی مقاله ای تحت عنوان « تجربه قبلی سازمان سیا »، از تلاش مقامات آمریکائی در استفاده از امکانات باقی مانده انسانی ارتش و حزب بعث عراق، برای ایجاد تشکیلاتی جهت حفظ منافع غرب و مقابله با ایران نوشت. در این مقاله ضمن اشاره به تجربه گذشته سازمان سیا در استفاده از نیروی اطلاعاتی انسان باقی مانده از ارتش آلمان هیتلری در جبهه شرق اروپا، علیه ارتش سرخ در شروع جنگ سرد، و تجربه بسیار غنی جمز کریچفیلد، افسر بلند پایه سازمان سیا در این زمینه که بعدها نقش مهمی در مسائل اطلاعاتی خاورمیانه، از جمله سرنگونی ژنرال عبدالکریم قاسم، در عراق بعهدہ داشت، آمده است: « امروز در عراق اشغال شده افرادی به همکاری دعوت شده اند که در جنایات علیه ملت عراق شریک بوده اند گرچه اعتماد کاملی نسبت به آنها وجود ندارد.^۱ »

اما شاید در این مسئله بخصوص، بحث اعتماد (به دو نسلی که طی چهل سال قدرت حزب بعث در عراق با افکار ناسیونالیستی رشد کرده و ایران نه اسرائیل را یک خطر برای خود تصور نمودند)، چندان مورد توجه نباشد و آمریکا به دنبال ترمیم سد شکسته شده برای کنترل ایران، بعید به نظر می رسد که به

^۱ - روزنامه ایران ۲۳/تیرماه/۱۳۸۳، « آیا سیا از درسهای گذشته پند می گیرد؟ » ترجمه محمدرضا خداقلی پور

هدفی کمتر از بی خطر کردن کامل آن قانع باشد و در این راه کشورهای همجوار ایران که تحت اشغال یا نفوذ کامل آمریکا هستند حتی علی رغم میل خود می بایست حداقل به عنوان « مسیر تدارکاتی » عمل نمایند. مقاومت در برابر این درخواست، همانطور که درباره پاکستان قبل از حمله به افغانستان گفته شده است، تهدید بمباران اتمی را به دنبال خواهد داشت؛ و این همان هدفی است که در طرح اصلی برای خاورمیانه در نظر گرفته شده و افغانستان شروع آن بود.

مایکل له دین از موسسه آمریکن اینتر پرایز، چند روز قبل از ورود ارتش آمریکا به بغداد در مقاله ای تحت عنوان: «سوریه باید در نوبت بعدی قرار گیرد» ... درباره لزوم حذف رژیم سوریه بحث جامعی مطرح کرد و این تهدید توسط تام لانتوس سیاستمدار و طراح اصلی اعمال فشار بر سوریه حتی قبل از شروع جنگ با عراق بطور شفاهی به وزیر خارجه سوریه اعلام شده بود.

واکنش دمشق در مقابل این تهدیدها را می توان در حد اعلی سیاستمداری با توجه به نقاط ضعف این کشور دانست. سوریه با توجه به آسیب پذیری خود در مقابل اسرائیل و به هم ریختن جبهه اعراب پس از جنگ ۱۹۷۳ (علیه اسرائیل) و فروپاشی بلوک شرق (بعنوان تنها حامی دمشق)، توانسته است زیر فشار آمریکا و اسرائیل دوام آورد. این تحمل فشار با توجه به ضعف اقتصاد این کشور و محدودیت منابع زیرزمینی، مخارج سنگین نظامی در مقابله با ارتش اسرائیل، بیشتر مرهون برتری سیستم سیاسی سوریه نسبت به رژیم صدام حسین و معمر قذافی است، که اولی بسرعت مضمحل شد و دومی با تاریخی از شعارهای ضد غربی و ضد اسرائیلی بسرعت از دستورات آمریکا در جمع آوری تجهیزات هسته ای خود اطاعت نمود.^۱ مقامات سوریه (برخلاف صدام حسین و قذافی که سخت

^۱ - شکست سریع ارتش عراق و آوارگی حاکمان بغداد می توانست درسی برای قذافی باشد که خود نیز چند سال قبل از آن، از بمباران لیبی توسط هواپیماهای آمریکائی جان سالم بدر برده بود. وی که بطور

به سلطنت خود علاقه داشته و دارند)، از ساختارهای غنی تر سیاسی نسبت دو کشور فوق برخوردار بوده و لذا برخورد نظامی با آنها کمی مشکل ولی آسان تر از برخورد با ایران است، و ارجحیت در این برخورد احتمالی، (در لیست عملیاتی آمریکا در منطقه)، در واقع رعایت ترتیب انتخاب تدریجی وزنه های سنگین تر است.

اما برخی از ناظران عقیده دارند که پس از عراق، رعایت ترتیب در این لیست از طرف آمریکا، نه بر مبنای میزان اقتدار و احتمال مقاومت کشور مورد هدف، بلکه بر مبنای فرصت سازی های مناسب است. لذا اینکه پس از عراق نوبت کدام کشور در خاورمیانه است؟ ، می تواند با انجام یک سری عملیات فریب موجب سردرگمی رهبران کشورهای مورد هدف گردد، و آنها را به سیاستهایی بکشاند که از دید رهبران آنها « هجوم را به تأخیر انداخته و یا منتفی سازد. ». این همان طعمه ای بود که قذافی را به دام انداخت و دولت هشتم ایران را به این سیاست کشاند که شاید با تفویض برخی امتیازها درباره مسئله هسته ای بتواند جو را آرام تر نماید.

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که برخی رژیمهای مورد هدف، برای بقاء، مجبور به دفاع همزمان در دو جبهه، علیه مخالفین سیاسی در داخل و قدرت برتر خارجی هستند و در این راه شکل دادن به یک سیاست واقع بینانه برای برقراری یک توازن بین دو جبهه، چندان آسان نیست ... و مسلم اینکه، در طول تاریخ کمتر رژیمی توانسته است با وجود تخاصم در هر دو جبهه، دوام آورد و رژیم عراق آخرین نمونه آن بود. رهبران شوروی سابق نیز قبل از اینکه توسط

طبیعی سخت به سلطنت خود علاقمند بوده و هست پس از اشغال عراق از طریق پسر ارشد خود سیف الاسلام و رئیس سرویس اطلاعاتی لیبی، عمر کوسا، که هر دو در غرب تحصیل کرده با سرویس های اطلاعاتی غرب ارتباط دارند، در آوریل سال ۲۰۰۳ با جورج تنت رئیس وقت سازمان سیا تماس برقرار کرد و زمینه برای چرخش ۱۸۰ درجه ای سیاستهای ضد غربی چند دهه گذشته این رهبر انقلابی جهان اسلام (که خود را جانشین عبدالناصر می دانست) فراهم گردید.

غرب بلعیده شوند خود به تغییرات سیاسی بنیادین دست زدند. از نظر برخی از صاحب‌نظران سرنوشت رژیم نظامی پاکستان با توجه به برتری نظامی هند و همزمان با مشکلات سیاسی داخلی پاکستان و ضعف دموکراسی، بهتر از رژیم بعث عراق خواهد بود.

شاید این نتیجه‌گیری چندان دور از واقعیت نباشد که قدرت ترمیم در داخل برای بقاء، یک نظام سیاسی فقط در معدودی از کشورهای دنیای سوم چون مالزی و یا هند وجود دارد، این کشورها به ساختارهای دموکراتیک در داخل برای مقابله با تهاجم قدرت‌های قوی‌تر خارجی مجهز هستند. هند با برخورداری از چنین ساختارهایی، در دوران جنگ سرد توانست در مقابل ارتش قوی‌تر چین، ارتش پاکستان و همزمان زیر فشار سیاسی آمریکا، دوام آورد. عمل کرد کسانی چون قذافی به تعبیری، همچون روشهای صدام حسین در آخرین ماههای حکومت وی برای دلجوئی از غرب است که در واقع به قول خود آمریکائی‌ها، «منجر به گرسنه‌تر شدن تمساح می‌شود.» با نگاه به مسائل بوجود آمده در منطقه پس از اشغال عراق، می‌توان ادعا کرد که تقریباً هیچکدام از سیاست‌های آرام‌سازی بکار گرفته شده از طرف سوریه و ایران، نتوانسته است آمریکا را راضی و آرام نماید. بلکه رهبران واشنگتن با گرفتن هر امتیاز به نقاط ضعف حریف بیشتر آشنا شده و با افزایش فشارها اتهامهای جدیدی را پیش کشیده‌اند، که احتمالاً خود آنها نیز در صحت آن تردید داشته‌اند. لذا به تدریج این مسئله در محافل بین‌الملل جای خود را باز کرده است که آمریکا به چیزی کمتر از حذف رژیم ایران و سوریه قانع نخواهد بود و این رژیم‌ها راهی جز ایمن‌سازی خود از درون با انجام تغییرات زیربنائی سیاسی و یا دست‌یابی به سلاح هسته‌ای برای مصونیت در مقابل حمله آمریکا، ندارند.

طی کنفرانس مهم و محرمانه کمیته روابط خارجی آمریکا بنام «ایران و امنیت آمریکا در ۲۸ اکتبر سال ۲۰۰۳» که پس از پذیرش پروتکل الحاقی توسط ایران، برگزار گردید، حاضران می‌بایست به میزان تلاش ایران برای اعتماد

سازی بین المللی به پردازند. اما آنچه که از این کنفرانس به مطبوعات رسید حاکی از اظهار نظرهای متفکرین آکادمیک غرب درباره «خطر ایران علیه منافع آمریکا در جهان یک قطبی» بود. لذا چندان عجیب نیست که فشارهای آمریکا، پس از پذیرش پروتکل الحاقی از طرف ایران، نه تنها کاهش بلکه افزایش نیز یافت.

گویا رهبران واشنگتن هرگونه سیاست اعتمادسازی از طرف ایران را نوعی ضعف از طرف این کشور دانسته و فشارها را بر این کشور افزایش می دهند. در این اعمال فشار هر ابزاری از جمله (به قول گری سمور از متفکرین موسسه بین المللی مطالعات استراتژیک لندن) استفاده از نیروهای مسلح ضد ایرانی در عراق بعنوان گزینه مطرح است.^۱

همزمان فشارها بر کشورهای مجاور ایران برای در اختیار گذاردن تسهیلات، در یک عملیات نظامی آمریکا علیه ایران در حال افزایش است، حتی اگر در این راه گوشمالی این کشورها که بعضاً متحده نزدیک آمریکا نیز بوده اند، نیاز باشد. لذا ما شاهد هستیم ترکیه که بخاطر احساسات ضد آمریکائی در داخل، از در اختیار گذاردن راه ورودی به عراق برای ارتش آمریکا (در هنگام حمله به این کشور) سر باز زده بود، پس از پیروزی کامل آمریکا، با «قدرت گیری کردها در عراق» مورد تنبیه قرار گرفت و لذا بعدها رهبران آنکارا در یک تغییر سیاست با در اختیار گذاردن تسهیلات بیشتر در اختیار آمریکا، درصدد دلجوئی از آنها بر آمدند.

در عین حال نباید این مسئله را از نظر دور داشت که علی رغم گرفتاریهای ظاهری آمریکا در عراق، واشنگتن در بهم زدن اوضاع داخلی کشوری که استقلال آن کمتر از یک قرن می گذرد، (در جهت منافع خود و اسرائیل) موفقیت مهمی داشته است. این موفقیت در ایجاد تفرقه بین سه گروه شیعه، سنی و کرد نمود

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۴۶۴ - ۲۵/اردیبهشت/۱۳۸۲ - صفحه ۵

بیشتری داشته و با کشتاری که از هر سه گروه با اسم دیگری انجام می گیرد، حس کینه و تنفر نسبت به یکدیگر در این سه گروه (که طی یک قرن اخیر در غالب یک کشور زندگی آرامی را داشته اند) بالا رفته و مهاجرت‌های داخلی از مناطق نا آرام و تحت نفوذ به نقاط دیگر بیشتر شده و می شود. مهاجرت‌هایی که می تواند زمینه تقسیم عراق به سه کشور، یعنی هدف مورد نظر متفکرین دانشگاه تل آویو را فراهم نماید.^۱

ذکر این نکته ضروری است که تجزیه یک کشور در اثر تمایل به جدائی طلبی در اقوام و گروه ها، همیشه از طرف اقلیت ها و به ضرر اکثریت بوده است که در مورد عراق این مسئله به ضرر شیعیان خواهد بود؛ و درگیریهای بعدی برای تعیین نقاط مرزی به نوعی سه کشور ایران، ترکیه و سوریه را دچار بی ثباتی خواهد نمود. شاید اسرائیل تنها کشور منطقه خواهد بود که از تجزیه عراق بهره خواهد برد. این هدف از راه حضور فعلی اسرائیل در کردستان عراق و تحریک کردهای چهار کشور ترکیه، ایران، عراق و سوریه در کوشش برای تشکیل یک کشور (همچون یهودیان)، اسرائیل را به هدف بزرگی چون تفرقه بیشتر در جهان اسلام و عرب نزدیکتر خواهد کرد. البته در این راه رضایت ترکیه نیز باید به نوعی فراهم گردد.

^۱ - تقسیم عراق به سه کشور کرد، شیعه و سنی از اهداف مورد نظر اسرائیل است. تحلیل گران موسسه « گای با خود » و موسسه « هرترلیا » مشهورترین مرکز تحقیقاتی اسرائیل بر این عقیده اند که اگر آمریکا نتواند عراق با مساحت فعلی را بطور کامل کنترل نماید، باید خود را شکست خورده بداند. کسانی چون ژنرال عاموس مالکا رئیس سابق اطلاعات ارتش اسرائیل بر این نظرنند که تجزیه عراق بمعنای تقلیل خطر استراتژیک یک کشور با منابع زیرزمینی و انسانی بالا علیه اسرائیل است. ژنرال دانی روچیلد از رؤسای سابق بخش تحقیقات دستگاه اطلاعاتی اسرائیل، ضمن اذعان به رابطه تاریخی اسرائیل با اکراد عراقی می گوید: «کوشش بر اینست که اسرائیل رابطه خود را با مراکز قدرت جدید التاسیس (ایالات عراق) تقویت کند.»

سوم

مسئله ایران

در سال ۱۹۸۵، زمانیکه ابر قدرت شوروی به اوج نفوذ جغرافیائی خود رسیده و ارتش سرخ در افغانستان و در نزدیکترین فاصله برای دسترسی به آبهای گرم و نفت خلیج فارس مستقر شده بود و تصور ناچیزی از فروپاشی این ابر قدرت وجود داشت، سازمان سیا طی گزارشی درباره ایران نظر داد: «هر ابر قدرتی که زودتر به ایران برسد در موقعیت بهتری برای حذف دیگری قرار خواهد داشت. ... این نظریه تا حدودی به افکار اسپایکمن^۱ مشهور شباهت داشت که زمانی گفته بود: هرکس مناطق ریملند را کنترل کند، می تواند سرنوشت دنیا را بدست بگیرد.

ایران در مرکز ناحیه ریملند جایی است که از طرف متفکرین، «قلب دنیا» لقب گرفته است؛ و با توجه به رتبه سوم آن از لحاظ ذخایر انرژی فسیلی، از نگاه قدرتهای فعلی جهان، این کشور دارای بالاترین اهمیت استراتژیک است.

^۱ -Nicholas Spykman جغرافیادان آمریکائی

زمانیکه این قلب و مرکز ریملند بعنوان نزدیکترین متحد آمریکا در منطقه عمل می کرد، تصور دنیای بدون شوروی می توانست همان مدینه فاضله برای ساختارهای غول آسای دنیای غرب باشد. ولی تقدیر بر این بود که دشمن جدید قبل از مرگ دشمن قدیم تولد یابد، و در دهه آخر قرن بیستم به قدرتی تبدیل شود که طعم شیرین پیروزی جنگ سرد را بر آمریکا تلخ نماید. دشمنی که از نظر بسیاری از مقامات غربی، از قدرتی بالقوه برای بهم زدن توازن قوا در خاورمیانه برخوردار است.

دشمن قدیم، با ترویج نوعی ایدئولوژی برخاسته از درون غرب و در مقام یک ابر قدرت، حق رقیب (آمریکا) را برای حضور نامحسوس در مرزهای جنوبی خود، حق انحصار نفت خاورمیانه برای شرکتهای نفتی رقیب و حق برتری مسلم نظامی اسرائیل بعنوان نزدیکترین متحد (بلکه یکی از ایالات) آمریکا را، بر دنیای مسلمان (از جمله متحدین خود) پذیرفته بود. در کنار آن مسلمانان نیز با توجه به نظم دوران جنگ سرد، خسته از چند جنگ با اسرائیل، آنرا قدرتی غیر قابل شکست دانسته و برخی از رژیمهای منطقه، قوم یهود را بعنوان یک کشور در سرزمین مقدس خود پذیرفته بودند .. اما دشمن جدید با عروج تدریجی خود در منطقه، اغلب دست آوردهای سیاسی غرب پس از جنگ دوم در منطقه از جمله موجودیت اسرائیل را زیر سوال برده است. بعبارتی اختلاف بین ایران و آمریکا پیچیده تر از اختلاف بین شوروی و آمریکا است که در آن دوران در تضاد منافع (ولی قابل گفتگو در غالب فرمولهای همزیستی مسالمت آمیز) خلاصه می شد ... در ظاهر بکارگیری فرمولهای همزیستی مسالمت آمیز آن دوران، (برای حل اختلاف ایران و آمریکا) بسیار ضعیف است، و از نگاه محافظه کاران دو طرف، بقاء یکی با نابودی طرف دیگر میسر است. گویا انقلاب اسلامی در ایران و آثار بعدی آن در خاورمیانه موجب ظهور نوعی نهضت جدید ضد غربی در این منطقه شد که از دوران جنگهای صلیبی بعد بی سابقه بوده است. اگرچه تفرقه در دنیای اسلام، در غالب حاکمیتهای طرفدار غرب و یا با چهره تندرویان

تروریست ضد غرب، مانع اصلی در تشکیل اتحاد ضد صلیبی همانند شروع هزاره دوم میلادی، بین مسلمانان است، ولی با ادامه رشد سیاسی و نظامی ایران احتمالاً نوعی قطب جدید در منطقه با محوریت این کشور تشکیل خواهد شد که می تواند بمراتب خطرناک تر از اردوگاه شرق پیشین در دوران جنگ سرد، برای تمدن غرب باشد، و این خطر در شروع با رشد قدرت نظامی ایران، عدم سازش پذیری رهبران آن با فرمولهای جهان غرب و ضدیت آنها با موجودیت اسرائیل در منطقه، خود را شناسانده است.

اظهار نظر سازمان سیا درباره اهمیت ایران، زمانی ارائه شد که حدود ۶ سال از خروج این کشور از اردوگاه غرب می گذشت، و رژیم انقلابی و ضد آمریکائی ایران از معدود رژیمهای انقلابی پس از جنگ دوم محسوب می شد که پس از رها کردن غرب بطرف شرق کشیده نشده بلکه هر دو ابرقدرت در روابط خود با حکومت تهران تقریباً در یک موقعیت قرار داشته و در رقابت برای نفوذ بر رژیم انقلابی و کسب امتیازهای سیاسی، برتری مهمی نسبت به یکدیگر نداشتند.

در عین حال کاربرد نیروی نظامی برای روی کار آوردن رژیم طرفدار، یعنی روشی که دو ابر قدرت طی سالهای پس از جنگ دوم برای ممانعت از خروج متحدین سنتی از اردوگاه خود بکار برده بودند، در مورد ایران قابل اجرا نبود چون این کشور در مرز جغرافیائی ابر قدرت شوروی و مرز اقتصادی ابر قدرت آمریکا (کنار دریای نفت) قرار داشت و اعزام نیرو از جانب هر یک از دو ابر قدرت می توانست به جنگ هسته ای منجر شود.

لذا در دهه اول پس از انقلاب (در ایران) هر دو ابر قدرت با روشهای پیچیده ای سعی داشتند از گرفتاریهای داخلی حکومت تهران و مسائل ناشی از جنگ با عراق در جهت منافع خود بهره برداری نمایند و در این رقابت تنگاتنگ برای رسیدن به تهران، موقعیت برتر سیاسی ابر قدرت شوروی در شروع دهه ۸۰ میلادی و نزول سیاسی آمریکا در همان دوران، در ظاهر مسکو را در موقعیتی بهتری قرار داده بود.

این ابر قدرت که با استفاده از گرفتاریهای آمریکا طی دهه هفتاد در مسائل داخلی (واثر گیت) و در مسائل جهان چون جنگ ویتنام، سقوط شاه، و مسئله گروگان گیری اعضاء سفارت آمریکا در تهران، توانسته بود افغانستان را اشغال نماید، با پیچیده تر شدن و بن بست نظامی بوجود آمده در جنگ ایران و عراق، خود را از لحاظ جغرافیائی نزدیکتر به هر دو طرف درگیر و از لحاظ سیاسی در موقعیت برتر برای گسترش نفوذ بر دو کشور عراق و ایران می دانست.

اما وقایع بعدی در دهه ۸۰ نشان داد که دستگاه اطلاعاتی آمریکا پس از غافلگیری از رخدادهای مهم در منطقه خاورمیانه در اواخر دهه ۷۰ میلادی، یعنی کودتای ترکی در افغانستان و سپس اشغال نظامی این کشور توسط ارتش سرخ و نا آرامی های سیاسی ضد آمریکائی در ایران که به سقوط شاه در سال ۱۹۷۹ منجر شد، دست به بازی پیچیده ای در سطح منطقه و بین المللی زد که نتیجه آن پیروزی کامل غرب در جنگ سرد را بدنبال داشت.

متفکرین غربی از یک طرف به بهره برداری تبلیغاتی از خطر حضور ارتش سرخ در افغانستان و نزدیک شدن آن به نفت خلیج فارس، ساختارهای داخلی آمریکا را در جهت بزرگترین مسابقه تسلیحاتی پس از جنگ دوم جهانی شکل داده و زمینه را برای زمینگیر کردن اقتصاد شوروی فراهم آوردند، و از طرف دیگر سیاستی را که در دهه ۸۰ میلادی با عنوان مهار دوگانه علیه ایران و عراق شناخته می شد، (با ظهور تدریجی ضعف در ارتش عراق و احتمال پیروزی نظامی ایران و ورود به مرحله جنگ نفتکش ها)، با حضور نظامی آشکار خود در منطقه بنفع عراق و مهار یک جانبه (فقط ایران) تغییر دادند.

با این تغییرات و ظهور آثار شکست شوروی در افغانستان و آشکار شدن رابطه نزدیک صدام حسین با آمریکا، مقامات واشنگتن در رقابت نفس گیر خود برای حضور در منطقه (بر مبنای طرح سازمان سیا) به برتری مهمی نسبت به شوروی دست یافتند اما شکست نهائی برای مسکو هنوز در راه بود.

در واقع سازمان سیا از اوایل دهه ۸۰ به تدریج متوجه زمین گیر شدن ارتش بزرگ شوروی در افغانستان شده بود. مشکلات این ارتش همراه با ضعف داخلی شوروی پس از مرگ رهبرانی آشکار شد که از دوران استالین ببعد، شوروی و کشورهای اقماری را همچنان بشکل پادگان نظامی اداره کرده و مانع افشا شدن مشکلات داخلی می شدند.

آشکار شدن این ضعف ها نشان داد که چطور ابر قدرت شرق با دید محدود و تمرکز بروی اهداف تاکتیکی، چون بی توجهی به حرکت نابجای متحد قدیمی خود (صدام) علیه ایران و توجه به طعمه افغانستان در نهایت در استراتژی بزرگ از غرب شکست خورد. همانطور که ورود ارتش سرخ به افغانستان نه یک دست آورد بزرگ بلکه احتمالاً تله ای توسط سازمان سیا بود، حمله عراق به ایران و سپس به کویت نیز تله پیچیده دیگری توسط متفکرین این سازمان با توجه به شناخت کامل آنها از صدام حسین و سرآغاز ورود آمریکا به خلیج فارس و پیش درآمد جنگ اول آمریکا با عراق از کار درآمد. حرکتی که در نهایت ارتش قدرتمند عراق مسلح به سلاحهای شوروی را تقریباً خلع سلاح نمود. احتمالاً شمار اندکی از متفکرین حزبی در شوروی جرأت تشریح این دو تله بزرگ توسط سازمان سیا را برای رهبران متحجر خود داشتند و شاید بتوان گفت: « دنیا نیز، فقط در اواخر دهه ۸۰ که شوروی غرق در مشکلات خود شده بود و آمریکا خود را برای اولین حمله به عراق آماده می کرد، متوجه طرح پیچیده آمریکا برای باز کردن راه خود بطرف ایران شد. » پیروزی برق آسا بر عراق در جنگ اول آمریکا (با این کشور) در واقع بمعنای نظارت کامل بر صدور نفت از طرف ارتش آمریکا تلقی می شد. در مقابل اگرچه ایران نیز از تضعیف اولین دشمنی که پس از حدود دو قرن خاک این کشور را مورد حمله قرار داده بود می بایست خوشحال باشد اما حضور نظامی ابر قدرت آمریکا در خلیج فارس به نوعی تکرار وقایع جنگ دوم و قبل از آن، چون حضور انگلستان در منطقه، برای تحمیل اراده سیاسی غرب به کشورهای منطقه بود.

ولی ایران با تجربه دوران معاصر خود هنوز قادر بود (با استفاده از تضاد قدرتهای فرا منطقه ای) حاکمیت سیاسی و مرزهای جغرافیائی خود را حفظ نماید. تضادی که پس از دو قرن، با فروپاشی شوروی در اوایل دهه ۹۰، یک شبه محو گردید. عبارتی طی دهه بعد آمریکا با دو لشگرکشی بزرگ به افغانستان و عراق نشان داد که (برای اولین بار در تاریخ خاورمیانه) یک قدرت فرامنطقه ای در موقعیتی است که می تواند عامل فاصله جغرافیائی را در محاسبات نظامی خود نادیده بگیرد. اما در مقابل ایران برای اولین بار در تاریخ معاصر خود در وضعیتی قرار گرفت که نمی توانست از تضاد منافع دو ابر قدرت خارجی در سیاست خارجی خود استفاده نماید. با فروپاشی شوروی، از نظر برخی از مقامات تندرو در واشنگتن زمان برای تسویه حساب با دشمنان قدیم و بخصوص ایران که حقارت گروگان گیری اعضاء سفارت و شکست عملیات نجات را به آمریکا تحمیل کرده بود، فرا رسید ... اما بروز تحولات ناگهانی در اثر فروپاشی شوروی، آمریکا را متوجه نقاط دیگر نمود.

در طول دهه آخر قرن بیستم زمانی که آمریکا بروی مسائل پس از جنگ سرد، از چگونگی برخورد با مسئله لاینحل بالکان، جمع آوری غنائم بازمانده از شوروی سابق در دنیای سوم، جستجو برای راهی جهت برخورد با مسئله کره شمالی تا جمع آوری سلاحهای کشتار جمعی باقی مانده از شوروی در قلمرو پیشین این ابر قدرت، سرگرمی با بمباران متناوب عراق تا برخورد با مسئله بن لادن متحد پیشین و دشمن جدید که با حمله به سفارتخانه های آمریکا در تانزانیا و کنیا اعلام وجود کرده بود و بالاخره اتخاذ سیاستی برای مقابله با رشد سریع اقتصاد چین، و غیره سرگرم بود ... ایران با توجه به خسارات وارده در اولین حمله نظامی یک کشور به مرزهای خود پس از حدود دو قرن، و سرنوشت عراق با قدرتمندترین ارتش زمینی خاورمیانه پس از حمله اول آمریکا، بدنبال تنها روش بقاء در دنیای یک قطبی پس از جنگ سرد، یعنی خودکفائی در امور

دفاعی گام برداشت ... این حرکت خلاف میل آمریکا و توازن قوای ایجاد شده دهه ۸۰ میلادی توسط این ابر قدرت در منطقه بود.

مهمترین نگرانی آمریکا در این رابطه کوشش احتمالی ایران جهت دستیابی به سلاحهای غیر متعارف بود که اولین گزارش در این مورد توسط رابرت گیتس رئیس وقت سازمان سیا در سال ۱۹۹۲ به کنگره ارسال شد؛ و طی یک دهه بعد این نگرانی بصورت غیر مستمر و بارها توسط مقامات آمریکائی حتی در غالب تهدید برای اقدام نظامی علیه ایران تکرار شد. چندی بعد کنت پولاک محقق سابق سازمان سیا و رئیس مرکز تحقیقات Saban این نگرانی را در مقدمه کتاب جنجالی خود بنام « معمای ایران » اینطور بیان کرد: « مسلح شدن ایران به سلاحهای غیر متعارف نوعی امنیت به این کشور خواهد داد که در پناه آن ایران خواهد توانست سیاستهای ضد آمریکائی خود را در منطقه با اطمینان اجرا نماید و این بدترین ضربه به وجهه سیاسی و منافع آمریکا در خاورمیانه خواهد بود.

اما همانطور که اشاره شد گرفتاریهای واشنگتن در دوران اولیه پس از جنگ سرد مجالی برای برخورد با ایران فراهم نکرد. گویا آمریکائی ها با توجه به گرفتاریهای خود انتظار داشتند که اروپائی ها در مقابل کمک آمریکا به حل مسئله بالکان، در ایجاد موانع برای مسلح شدن مجدد ایران پس از جنگ با عراق، جدی تر عمل نمایند. بعدها پولاک در میزگردی در اول نوامبر سال ۲۰۰۶ با میزبانی U.S.A. today در این باره گفت: «در دهه ۹۰ ما درباره پیشرفتهای اتمی ایران به اروپائیها اعلام خطر کردیم، ولی آنها توجه نکردند.» این اظهار نظر دلیلی بر گرفتاریهای آمریکا در دهه ۹۰ و عدم توجه جدی به ایران و انتظار از اروپائیها برای انجام این امر بوده است.

با روی کار آمدن محافظه کاران در شروع قرن بیست و یکم، طبق معمول دمکرات ها مسئول شکست سیاستهای خاورمیانه ای آمریکا از جمله قدرت گرفتن ایران قلمداد شدند، همانطور که قبلا آنها مسئول جنگ و شکست آمریکا

در ویتنام، بزرگ نمائی بحران واتر گیت، انفعال در مقابل رشد سلاحهای تهاجمی شوروی در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی و بی تفاوتی در مقابل مسائل داخلی ایران و سقوط شاه و بقدرت رسیدن کمونیستها در افغانستان، شناخته شده بودند.

این محافظه کاران در طول غیبت از قدرتهای رسمی دولتی و در درون ساختارهای قدرتمند غیر رسمی، سند معروف سال ۱۹۹۲ را تهیه کردند که «پروژه قرن جدید آمریکا» در سال ۱۹۹۷ به امضاء ۳۵ نفر شامل کسانی چون رامسفیلد، دیگ چینی، زلمای خلیل زاد و دیگران رسید، و دکترین «استراتژی امنیت ملی» در سپتامبر سال ۲۰۰۲، برداشت کاملی از همان سند (سال ۱۹۹۲) بود. طرحی که در آن تصرف منطقه خاورمیانه از جمله ایران در آن گنجانیده شده بود.

از نظر برخی از اعضاء این گروه، بخصوص اشخاصی چون ریچارد پل، پال وولفوویتز و دیگران جنگ اول با عراق جنگ نیمه تمامی بود که می بایست دوباره در دستور کار قرار گیرد. آنها معتقد به تغییرات بنیادین در سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد بودند. سیاستی که منطبق با مسائل پس از واقعه ۱۱ سپتامبر (ولی سالها قبل از آن واقعه)، تهیه شده و در واقع نوعی پیش گوئی دقیق برای مسائل پس از جنگ سرد بود. اندیشه ای که بقول حسنین هیکل متفکر مصری: «تشکیل نوعی امپراتوری با تصرف خاورمیانه، در آن پیش بینی شده بود.» طرحی که بقول همین نویسنده پس از فرو ریختن دیوار برلین در افکار رهبران آمریکائی شکل گرفته بود. سیاست راهبردی (بقول نوام چامسکی) که در آن حق جنگ پیشگیرانه فقط برای آمریکا محفوظ بود.

استفاده از ابزار نظامی برای تشکیل امپراتوری، سابقه ای به قدمت زندگی بشر در این کره خاکی دارد اما در شروع قرن بیست و یکم شاید جایی بهتر از خاورمیانه برای انجام چنین حرکتی وجود نداشت. چنین حرکتی هم می توانست سه مشکل آمریکا، اقتصادی، نیاز به انرژی و امنیت اسرائیل را حل نماید و هم

این ابر قدرت را در وضعیت کنترل شریان اقتصادی جهان در برخورد با رقبای بالقوه در قرن جدید قرار دهد. عبارتی رسیدن به نفت خاورمیانه قبل از دیگران از راه ایران، طبق طرح مطالعاتی سازمان سیا در سال ۱۹۸۵، مانع رسیدن رقبای آتی به این منطقه حیاتی خواهد شد. برای انجام این طرح مهم، جامعه جهانی و بخصوص جامعه آمریکا از لحاظ روانی به تدریج آماده شد. واقعه ۱۱ سپتامبر شوکی برای این آمادگی و بیداری آمریکا و پایانی برای دوران فترت سیاسی پس از سقوط شوروی بود. جا انداختن خطر اسلام سبز بجای کمونیسم قرمز در کشوری که دموکراسی از راه تبلیغات پیچیده و شستشوی فکری مردم جای خود را باز می کند با این جمله جورج بوش برای ملت آمریکا که: « ما امروز دشمن را نمی بینیم ولی می دانیم که در جایی وجود دارد » نشانگر نیاز ساختاری است که بقاء خود را در وجود دشمن می داند ... این دشمن امروز در خاورمیانه و مشخصات آن در محور شرارت تعریف شده است و بقول رهبران تندرو آمریکائی، تا زمانی که این دشمن حذف نشود جامعه آمریکائی به امنیت مورد نظر نخواهد رسید.

اگرچه با نگاه به لیست محور شرارت در کنار نقشه خاورمیانه، ایران می بایست در صدر این طرح قرار می گرفت اما گویا لازم بود که بازی با قدرتهای کوچکتر شروع شود. لذا افغانستان کشوری با رژیم قرون وسطائی و قدرت دفاعی ناچیز بعنوان هدف اول انتخاب شد، سپس عراق کشوری که پس از بیرون رانده شدن از کویت قدرت دفاعی و در عین حال خاصیت خود را بعنوان ادامه سیاست مهاد دوگانه (علیه ایران) از دست داده بود مورد حمله قرار گرفت.

ولی بقول خود آمریکائیها این شروع کار بود، و دنیا به تدریج متوجه هدف اصلی آمریکا یعنی ایران گردید. در این دو بازی کوچک نتیجه آزمایش سلاحها، بررسی واکنش کشورهای عربی و اسلامی و حتی متحدین اروپائی مورد ارزیابی قرار گرفت، ولی هدف اصلی یعنی کنترل کامل جریان نفت خاورمیانه و برقراری امنیت کامل برای اسرائیل بدست نیامد، بلکه از نظر خود آمریکا، با از بین رفتن

دو دشمن شرقی و غربی ایران به قیمت خون سربازان آمریکائی و رابطه خوب ایران با دو رژیم جدید در مرزهای خود، قدرت سیاسی تهران در منطقه افزایش یافت. اگرچه بقول فرانسیس فوکویاما متفکر مشهور « هویت شیعی ایران، مانند هویت قومی صرب نمی توانست و نمی تواند از مرزهای چند کشور بیرون رود» اما بهم خوردن توازن قوا در مرزهای غربی و شرقی ایران خطر علیه منافع آمریکا در منطقه از جمله موجودیت اسرائیل را افزایش داد.

بعلاوه رشد ایران در امور دفاعی طی دهه آخر قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم، نه تنها این کشور را پس از دو قرن به مرحله خودکفائی و تا حدودی عدم نیاز به پشتیبانی یک قدرت خارجی برای بقاء رسانید، بلکه به مرحله دفاع بازدارنده ای رسانید که فقط دشمن قبلی آمریکا، یعنی شوروی، از آن برخوردار بود. جمله « اقدام تلافی جویانه علیه منافع آمریکا و خاک اصلی اسرائیل » در واقع سیاستی است که فقط شوروی در اوج سالهای جنگ سرد (چون بحران برلین و یا بحران موشکی کوبا)، توان و جرأت کاربرد آنرا داشت.

بعبارتی شاید بتوان ادعا کرد که امروز ایران تنها کشور دنیا است که با توجه به جهش سریع سیاسی و نظامی دو دهه اخیر در منطقه و کسب نفوذ غیر قابل انکار و قدرتمند در افغانستان، عراق، سوریه و بخصوص لبنان در موقعیتی قرار دارد که با اطمینان از توان اقدام تلافی جویانه، قادر است سیاستهای ضد آمریکائی و ضد اسرائیلی خود را در منطقه خاورمیانه پیش برد. این وضعیت حتی در تاریخ مدرن ایران نیز بی نظیر است. در پنج قرن اخیر (بلکه شاید بتوان گفت پس از سقوط امپراتوری ساسانی در ۱۵۰۰ سال پیش)، ایران به ندرت از قدرت بازدارندگی کامل (و بدون اتکاء به قدرت های خارجی) در مقابل دشمنان خود برخوردار بوده است.

خشم و نگرانی غیر قابل وصف رهبران آمریکا و اسرائیل از پیشرفتهای تسلیحاتی و سیاست منطقه ای ایران در کنار کوششهای نافرجام برای برآورد قدرت واقعی واکنش احتمالی رهبران ایران در مقابل یک حرکت نظامی احتمالی

(علیه خود) و ارتباط پیچیده چنین حرکتی با معضل لاینحل عراق و افغانستان و بلکه کل منطقه خاورمیانه، به معمائی برای مقامات آمریکائی و اسرائیلی تبدیل شده که پاسخ به آن در حد حدس و گمان های نگران کننده باقی مانده است. کشف پاسخ این معما نه تنها برای انتخاب راه حل نظامی بلکه حتی برای گزینه سیاسی نیز مدنظر است. گویا تصویر خطرناکی که از تمرکز نیروهای آمریکائی در دو مرز شرقی و غربی ایران، برای حکومت تهران ترسیم می شد فقط چند ماه پس از تصرف بغداد دوام داشت و با غرق شدن سریع آمریکا در گرداب عراق و افغانستان، واشنگتن برای بار دوم در نیمه قرن اخیر در بن بست نظامی دیگری چون ویتنام گرفتار گردید که به چالش اصلی در سیاست خارجی و تأثیر آن بر مسائل داخلی تبدیل شده، و این وضعیت در ظاهر موجب بهبود موقعیت امنیتی ایران نسبت به سال ۲۰۰۳ گردید. حتی در ادامه این وضع آمریکا برای نجات از مشکل عراق مجبور به گفتگو با دشمنی شد که بقول خود آمریکائی ها در محور شرارت قرار داشت.

آیا این نوع برخورد با مسئله خلاف گفته آن مقام آمریکائی است که در اوج گرفتاری در عراق اعلام نموده بود: « آمریکا هیچگاه درباره منافع خود با هیچ قدرتی کنار نیامده است؟ » یا اینکه با توجه به واقعیات و اذعان سیاستمداران آمریکائی در وجود کلید حل کل مسائل خاورمیانه در تهران، در کنار راه حل نظامی، راه حل سیاسی نیز مدنظر قرار گرفته بود؟ ...

در چنین حالتی به گفته برخی از متفکرین صاحب نظر، حتی در انتخاب راه حل سیاسی جهت کسب نوعی توافق، برای درک میزان انعطاف پذیری دشمن، باید به اطلاعاتی درباره قدرت نظامی وی نیز دسترسی داشت.

برآورد قدرت واقعی نظامی ایران و بخصوص مراحل پیشرفت برای تهیه سلاحهای غیر متعارف پرسش مهمی است که آمریکا و اسرائیل را بطور تمام وقت بخود مشغول داشته است. در پاسخ، اسرائیلی ها بعنوان بدبین ترین دشمن ایران، مرحله غیر قابل بازگشت را در سال ۲۰۰۷ و اوایل ۲۰۰۸ و آمریکائیها

حدود ۵ سال پس از آن تاریخ ذکر کرده بودند که شاید برخی از این اعلام نظرها یک برآورد حقیقی نبوده بلکه ایجاد نوعی جو روانی برای توجیه اقدام نظامی علیه ایران بوده است. مثلاً در سال ۱۹۹۲ رابرت گیتس رئیس وقت سازمان سیا در اظهارات خود در مقابل اعضاء کنگره آمریکا، سال ۲۰۰۰ را زمان دسترسی ایران به سلاح اتمی ذکر کرده بود، اما این تاریخ چندین بار توسط دیگر مقامات آمریکائی و اسرائیلی تغییر داده شد. در اواخر مارس و اوایل آوریل سال ۲۰۰۶ جان نگرو پونته در مقام وزیر امنیت ملی آمریکا بطور رسمی و بنابر ادعای کارشناسان، زمان دسترسی ایران به سلاحهای هسته ای را پنج تا ده سال بعد ذکر نمود. همین مقام در جولای سال ۲۰۰۷ برای دومین بار چنین نظر داد که ایران نمی تواند زودتر از سال ۲۰۱۵ بمب اتم تولید کند. در همان سال موسسه دانش و امنیت بین المللی، مرحله غیر قابل بازگشت برای «ایران هسته ای» را سال ۲۰۱۰ اعلام کرد، و همزمان نظرهای متفاوتی چه درباره مرحله غیر قابل بازگشت یا زمان توانائی ایران برای تولید سلاح اتمی شنیده شد؛ ... و این طبیعی بود که تندرویان غربی طرفدار اسرائیل زنگ خطر را با شدت بیشتری به صدا درآورده و جنجال بیشتری را درباره خطر قریب الوقوع از جانب ایران برآه اندازند، و در مقابل گروه میانه غربی و طرفدار مداخلات با ایران، مرحله پیشرفت هسته ای این کشور را چندان خطر ساز ندانند.

اما در کنار این اختلاف عقیده، یک اتفاق نظر بین تمام ناظران بر مسئله هسته ای ایران وجود داشته و دارد که: «دسترسی ایران به سلاح هسته ای بمعنای حذف کامل ضربه پذیری ایران است»، موقعیتی که بقول، پاتریک بوکائن (یکی از تحلیل گران مسائل خاورمیانه) در سال ۱۹۴۹، یعنی پس از انفجار اولین بمب اتمی توسط شوروی، برای مسکو پیش آمد. این مرحله از تاریخ ایران (پیشرفت هسته ای احتمالی)، بمعنای حذف ضربه ناپذیری اسرائیل و می تواند شروعی برای پایان حیات سیاسی این قدرت برتر نظامی در منطقه تلقی شود. لذا از نظر بسیاری از مقامات آمریکائی و بخصوص اسرائیلی؛ مراحل

پیشرفت ایران در مسائل هسته ای نباید تعیین کننده زمان حمله به تأسیسات ایران باشد بلکه « اصل نیت سیاسی رهبران ایران است » که می بایست ملاک تصمیم قرار گیرد، از نظر این مقامات گذشت زمان بنفع ایران و به ضرر غرب است.

در عین حال برخی از مقامات غربی نگاه به مسئله از زاویه دیگر را نیز مد نظر دارند. آنها اذعان دارند که ایران حتی پس از دستیابی به سلاحهای هسته ای، با وجود شعارهای شدید ضد اسرائیلی، هرگز به اسرائیل حمله نخواهد کرد و در تاریخ معاصر این کشور هجوم به همسایگان دیده نشده است بلکه تهیه این نوع سلاح ها برای بقاء با توجه به سرنوشت طالبان و صدام حسین است. ... اما چون برخورداری از موقعیت تلافی جویانه یک نوع سپر بازدارنده و تقلیل احتمال حمله دشمن قوی تر است، لذا آمریکا و اسرائیل با وارونه جلوه دادن مسئله، سعی دارند پیشرفتهای نظامی ایران را نه تدافعی بلکه تهاجمی جلوه دهند. آنها بر این عقیده اند که ایران سعی دارد هرچه سریعتر و با خرید زمان، حتی با دادن امتیازهای سیاسی، خود را به مرحله ضربه ناپذیری برساند و صاحب سلاحی شود که شوروی را بمدت چهار دهه از حملات پیشگیرانه و تلافی جویانه آمریکا مصون نگه داشت ... و با توجه به اینکه موارد اختلاف بین ایران و آمریکا به غیر از مسئله هسته ای، مسئله مهم ضدیت ایران با اسرائیل، حمایت از گروه های ضد اسرائیلی، حقوق بشر، عدم پذیرش نظم نوین جهانی، ... از راه مذاکره تقریباً غیر قابل حل بنظر می رسد، لذا برداشت چنین است که ایران برای بقاء راهی جز دسترسی به سلاح قدرتمند تدافعی، با قدرت اعمال اقدام تلافی جویانه، ندارد. مقامات آمریکائی با اشاره به نظرات غیر رسمی در داخل ایران چون: «عراق بخاطر محروم بودن از تجهیزات دفاعی از جمله سلاح اتمی مورد حمله قرار گرفت نه بعلت برخورداری از آن، ولی کره شمالی به سبب برخورداری از چنین تسلیحاتی در معرض خطر حمله قرار ندارد» ... بر این عقیده اند که یک عزم جدی برای مسلح شدن به سلاح هسته ای در ایران وجود دارد که این

کشور را به مرحله ضربه ناپذیری خواهد رسانید. این ضربه ناپذیری ایران، یعنی یکی از چند دشمن باقی مانده بر روی این کره خاکی و خطرناک ترین آنها (از نظر غرب) بمنزله شروع جنگ سرد جدید خواهد بود که آمریکا نیم قرن تجربی تلخی از آن دارد و لذا باید تصمیم نهائی در این مورد هرچه زودتر گرفته شود. چنین بنظر می رسد که آمریکا در برخورد با این وضعیت فقط چند راه در پیش رو دارد.

۱- ایران را به تدریج بعنوان عضو جدید باشگاه صاحبان سلاح هسته ای چون هند و پاکستان بپذیرد که این مسئله تمام فرمولهای امنیتی نیم قرن گذشته در رابطه با بقاء اسرائیل در خاورمیانه را باطل خواهد کرد.

۲- با انجام مذاکره سعی در کنترل ایران داشته و بر مسائل هسته ای این کشور نظارت دقیق اعمال نماید. که در این صورت، بواسطه پیشرفت علوم و دسترسی اطلاعات و امکان خرید تکنولوژی از بازار آزاد، آمریکا باید با نگرانی دائم از حرکت‌های پنهان ایران در رابطه با تولید سلاح هسته ای، به نوعی مذاکرات بدون پایان و تفیض امتیازهای سیاسی پنهان و آشکار به این کشور برای ممانعت از گرایش رژیم تهران بسمت تولید این نوع سلاح تن دهد.

۳- آمریکا به فکر حرکت نظامی برای از بین بردن رژیم ایران چون دو همسایه شرقی و غربی آن و روی کار آوردن یک رژیم طرفدار خود در تهران باشد و یا اینکه با یک حرکت نظامی تمام تأسیسات هسته ای و مراکز سلاح‌های پیشرفته و در کنار آن مراکز اقتصادی زیربنائی مهم ایران را نابود کرده و رژیم ایران را با مشکلات داخلی نتایج این حرکت رها کند. در عین حال عوارض منفی مسئله یعنی امکان اقدام تلافی جویانه ایران را نیز قبول نماید.

اگرچه این راه حل می تواند عواقب بسیار وخیمی برای منطقه داشته باشد اما به قول بسیاری از مقامات آمریکائی، این راه حل از قبول یک ایران هسته ای عوارض کمتری دارد. اما در اینجا گزینه دیگری نیز قابل تعمق است:

بن بست نظامی موجود در مقابل آمریکا و اسرائیل درباره نتایج غیر قابل پیش بینی از بکارگیری یک حرکت نظامی علیه ایران، می تواند نوعی اعتماد بنفس در رهبران ایران از وضعیت خود بوجود آورد، و آنها را به ادامه برنامه هسته ای بعنوان تنها راه بقاء امیدوارتر نماید. اما انتشار تحلیل ها درباره ناتوانی یا تردید غرب در انتخاب روش نظامی در رسانه های بین المللی و انعکاس آن در رسانه های داخلی ایران می تواند نوعی عملیات فریب برای مقامات ایران نیز باشد. این عملیات فریب می تواند مجموعه ای از سیاستها شامل انحراف فکری رهبران ایران از برنامه های دفاعی در مقابل یک حرکت احتمالی نظامی، تا سیاستهای براندازی در داخل را شامل شود.

در بکارگیری مجموعه از سیاستها شامل فشار سیاسی، آشوب داخلی و ایجاد نا امنی مرزی، استفاده از کارتهائی چون عناصر باقی مانده از حزب بعث عراق و طالبان در افغانستان که هر دو به شدت ضد شیعی و ضد ایرانی هستند، حتی رخنه در القاعده برای تغییر جهت دادن نوک پیکان تولیدات این کارخانه تروریست سازی علیه ایران تا حدودی مدنظر است.

زالمای خلیل زاد آمریکائی افغانی تبار و از نزدیکان پادشاه سابق افغانستان و مدافع سرسخت حمله به افغانستان طالبانی، در دوران نزدیکی آمریکا به طالبان از این گروه دفاع کرده و در مقاله ای در واشنگتن پست گفته بود: « طالبان بمانند ایران یک موضع ضد آمریکائی ندارند. » ... لذا این سؤال مطرح است که آیا ارتباط پنهان آمریکا با برخی از جناحهای طالبان، هنوز وجود دارد؟

نباید ارتباط قدرتمند مقامات عربستان سعودی را، که بطور پنهان و آشکار از رشد قدرت ایران در منطقه شکایت دارند، با سلفی های مدافع القاعده از نظر دور داشت. نباید این نکته را فراموش کرد که ضدیت وهابی ها با شیعیان و کشتار

فراموش نشدنی آنها در عراق در شروع قرن نوزدهم، هنوز از نظر برخی از حاکمان عربستان و بخصوص برخی از مفتی ها، بمعنای جنگی مقدس تر از جنگهای صلیبی علیه مسیحیان تلقی می شود؛ و شخصی چون عبدالرحمن البراک از مقامات مذهبی و نزدیک به دربار سعودی در دسامبر سال ۲۰۰۶ شیعیان را فرقه ضاله و خطرناک تر از یهودیان و مسیحیان قلمداد نمود. ذکر این نکته ضروری است که تحریک احساسات متعصبانه عوامل وهابی در اوج جنگ سرد توسط دستگاه اطلاعاتی غرب علیه حضور شوروی در افغانستان کمک مهمی به فروپاشی این امپراتوری بزرگ نمود.^۱

نباید این گزارش هفته نامه تایم در زمستان ۲۰۰۶ را از نظر دور داشت که جناحی از دیپلماتهای ریاض بعنوان واسطه بین سلفیون در عراق و نومحافظه کاران در واشنگتن برای تضعیف ایران در تلاش هستند. در این مقاله آمده است که مقامات عربستان پول و اسحله در اختیار سلفیون عراقی (که رابطه خونی با سعودی ها دارند) می گذارند تا علیه منافع ایران عمل نماید؛ و تا زمانیکه حاکمیت در عراق در دست اکثریت شیعه است، حاکمان عربستان مایل به خروج نیروهای آمریکائی از عراق نیستند.

یکی از بازیگران اصلی منطقه در پیش برد برنامه های ضد ایرانی، شاهزاد ترکی سعود الفیصل، رئیس طولانی مدت سازمان اطلاعات عربستان است که بعدها پست سفارت عربستان در واشنگتن را بعهدہ گرفت. وی که از شاگردان کنت الکساندر دومارانش (جاسوسی برجسته فرانسوی و مرتبط با دستگاه سیاسی ریگان، رئیس جمهور قبلی و از طراحان برنامه برای فروپاشی شوروی)،

^۱ - آثار موسسه معروف Rand در این زمینه و مقاله های مهم کورتین وینزر فرستاده پیشین آمریکا به خاورمیانه در Mideast Monitor و اولیویه روا در مجلد لوموند، هر دو در اواخر تابستان ۲۰۰۷ حاوی اطلاعات بیشتر در این زمینه است

نقش مهمی را در رهبری عملیات ضد شوروی (با بکارگیری القاعده) از سال ۱۹۷۹ به بعد در منطقه ایفاء کرده است.

خلاصه اینکه از نظر بسیاری از مقامات آمریکائی عملیات در خاورمیانه اگر نه بیراهه بلکه حداقل نیمه کاره بوده و کلید پیروزی کامل نیم قرن جنگ سرد برای خاورمیانه در ایران است و بقول اشخاصی چون تی پری میسان رئیس پایگاه اطلاع رسانی شبکه ولتر و روزنامه نگار سابق لیبرالسیون، « پس از افغانستان و عراق نوبت ایران است و مقامات آمریکائی می دانند که عراق بدون ایران بی ارزش است. » ... اما بلعیدن این لقمه جدید از راه نظامی حتی از نظر تندرویان غربی چندان آسان نمی باشد و تأسف های پنهان زیادی وجود دارد که چرا قبل از عراق و افغانستان و زمانیکه پیشرفتهای نظامی ایران محدودتر بنظر می رسید عملیات علیه تهران انجام نگرفت.

در کنار این بن بست ظاهری، تأسف از اشتباههای گذشته، و با توجه به موقعیت فعلی آمریکا در منطقه، مقامات غربی به فکر راه حلهای دیگری از جمله انجام انقلابهای مخملین و تغییر تدریجی نظام سیاسی در تهران، افتاده اند. اگر چه اعلام رسمی کنار گذاردن گزینه نظامی و توجه به راه حلهای سیاسی می تواند نوعی عملیات فریب برای معطوف نمودن توجه رهبری ایران به جبهه دیگری تلقی شود. اما شاید چندان بی ربطه نباشد که مسائل داخلی ایران با عینک آمریکا نیز مدنظر قرار گیرد. روشی که ژنرال قرن نوزدهم روسی سورووف آنرا «نگاه به جبهه از چشم دشمن می نامد.»

مطالعات کاربردی

سان تسو سردار چنین می گوید:

«تصرف یک کشور بدون تخریب، بهترین سیاست است و برای نیل به این هدف باید ساختارهای درونی آن تخریب گردد.» ... حال سؤال اینست که آیا چنین روشی می تواند در مورد ایران بکار گرفته شود !!

اگرچه تماسهای غرب با منطقه خاورمیانه چند قرن قبل آغاز شده است اما از نظر غرب، شروع تاریخ مدرن خاورمیانه از سالهای ۹۹ - ۱۷۹۸ یعنی زمان ورود ارتش ناپلئون به مصر است. در عین حال بیشترین کار پژوهشی جهت برافروختن چراغ مسیر نفوذ آمریکا و غرب به این منطقه، توسط مؤسسات آکادمیک آمریکائی پس از جنگ دوم جهانی انجام گرفته است. این مطالعات که زمانی برای محروم نگه داشتن دسترسی شوروی به ذخائر انرژی و بررسی موقعیت ریملند (نقاط حاشیه ای دنیا) بعنوان جبهه جنگ احتمالی مورد توجه بود، امروز بعنوان اطلاعات مربوط به کانون بحران، اهمیتی در حد چگونگی درک محرمانه ترین مسائل شوروی در دوران جنگ سرد را پیدا کرده است، و علاقه دستگاه سیاسی و اطلاعاتی آمریکا به این منطقه و بخصوص مسائل داخلی ایران که زمانی بعنوان مطالعات دانشگاهی بایگانی می شد، امروز بعنوان مطالعات راهبردی مورد استفاده متفکرینی است که راه حل نظامی و غیر نظامی را برای فروپاشی رژیم سیاسی تهران مدنظر دارند. مسائلی که از نظر کنت پولاک « طی نیم قرن گذشته مهمترین عامل تأثیرگذار در روابط دو کشور بوده است.^۱ »

اما عملیات جمع آوری اطلاعات درباره ایران نسبت به آنچه در مورد شوروی سابق وجود داشت، چندان پیچیده نیست. چرا که اطلاعات سیاسی، نظامی ایران

^۱ -Pollack op. cit. p. 303

با وجود پیشرفتهای تکنولوژی و اشراف ماهواره ای آمریکا و اسرائیل بر ایران چندان قابل اختفاء نمی باشد، و نیاز به استخدام جاسوس در این زمینه نه برای جمع آوری این نوع اطلاعات بلکه بیشتر برای اثر گذاردن بر تصمیمهای مقامات ایران و انحراف سیاستهای داخلی جهت پیچیده تر کردن اوضاع داخلی و ایجاد مشکل و موانع برای اداره کشور است که این مسئله در صفحات بعد مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در عین حال مقامات آمریکائی مساعدتهای برخی از مقامهای فعلی و اسبق ایران برای کسب اطلاعاتی که بتواند وجهه بین المللی ایران را خدشه دار کند و یا به ایجاد توطئه های داخلی چون آشوب، کودتای نظامی و یا تسهیل عملیات حمله به ایران کمک نماید، رد نمی کنند.

اما در اینجا نه اطلاعات محرمانه بلکه اطلاعات برای درک مسائل روز جامعه ایران مطرح است. اطلاعاتی که باز بوده و بیشتر برای مطالعات آکادمیک مصرف داشته و از آمارها و ارقامهای اقتصادی و اجتماعی تا مسائل جوانان و یا کم اهمیت ترین آنها، چون مشاجرات خیابانی و شایعات محافل خصوصی را در بر می گیرد. این نوع اطلاعات از طرّقی چون ساختارهای خبری و انتشارات داخلی ایران، بانک جهانی و دیگر مؤسسات و حتی پرسشهای نمونه ای قابل دسترسی است.

تاریخ علاقه غرب به جمع آوری به این نوع اطلاعات به چند دهه قبل بر می گردد. در دهه ۸۰ قرن بیستم برخی از مراکز تحقیقاتی در آمریکا اقدام به تجزیه و تحلیل میزان ثبات سیاسی دولتهای دنیای سوم برای سرمایه گذاران اروپائی و آمریکائی، در آن نقاط نمودند که شاید شاخص ترین آنها آثاری بود که هر سال دوبار توسط مؤسسه برآورد ریسک جهانی Global Risk Assessment واقع در کالیفرنیا و یا آثار دیگری که توسط مؤسسه Association of Political Risk Analysts و یا International Political Risk Management از دانشگاه جورج تاون و یا توسط دانشکده مدیریت وابسته به دانشگاه هاروارد و دیگر مؤسسه های مشابه منتشر می شد.

این مراکز که در آمریکا و اروپا در ربع قرن آخر قرن بیستم رشد قارچ گونه ای داشت به دهها و بلکه صدها موسسه سرمایه گذاری در زمینه میزان خطرپذیری سرمایه آنها در کشورهای دنیای سوم خدمات مشورتی ارائه می دادند. مسئله این بود که در سالهای جنگ سرد تغییرات سیاسی در دنیای سوم و کشورهای فاقد ساختارهای قدرتمند سیاسی به امری عادی تبدیل شده بود و این تغییرات نه تنها در غالب انقلاب، کودتا و شورشهای سیاسی، بلکه در سطح تغییر دولت ها و حتی برخی از اعضای کابینه می توانست تغییر سیاستهای اقتصادی و در نتیجه بخطر افتادن سرمایه و موقعیت سرمایه گذاران داخلی و خارجی را بدنبال داشته باشد و شرکتهای سرمایه گذار در کنار سودهای کلان، بواسطه این تغییرات مکرر سیاسی، متحمل زیانهای نیز شدند که کمتر شرکت خدمات بیمه ای حاضر به تضمین سرمایه آنها بود ... ولی با ظهور موسسه های تجزیه و تحلیل ریسکهای سیاسی، کسب اطلاعات تحلیلی درباره میزان ثبات سیاسی کشورهای مورد نظر به تدریج متداول گردید.

روش کار این نوع موسسه ها، ارائه تحلیل ها بر مبنای مدل های ریاضی برای بررسی وضعیت ثبات سیاسی با توجه به آمارها درباره مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غیره کشورهای مورد نظر بود. این تحلیل ها به نظر مقام های سیاسی آمریکا نیز می رسید و اگر چه مشورتهای آکادمیک همیشه در اختیار تصمیم گیران سیاسی آمریکا در طول جنگ سرد پس از آن قرار داشته است اما با بروز عوامل متعدد و پیچیده در اواخر قرن بیستم در کنار مسائل پس از جنگ سرد، گویا نیازها برای بکارگیری متخصصین و متفکرین برای اتخاذ تصمیم های مهم سیاسی بیشتر شده است.

در دهه آخر هزاره دوم زمانی که تندرویان طرح انجام تغییرات بنیادین سیاسی در خاورمیانه را تدوین می کردند بدون تردید از مراکز فکری داخلی آمریکا کمک گرفته و عوامل داخلی چون قومیت ها، کمیت و کیفیت سطح آگاهی طبقه متوسط و تحصیل کرده های این کشورها و گرایشهای نسل جوان و

افکار سیاسی مردم منطقه را مدنظر داشته اند. در این زمینه مسئله ارج نهادن به گرایش های سیاسی مردم خاورمیانه، در واقع نوعی مطالعات راهبردی جدید جهت کسب منافع است که در تاریخ سیاستهای خارجی و آمریکا در دنیای سوم کمتر دیده شده است.

در طول جنگ سرد (بنابر مقتضیات رقابت های شرق و غرب) آمریکا غیر مستقیم مخالف حکومت های مردم سالاری دموکراتیک و افکار آزادیخواهانه رو به رشد طبقه تحصیل در جهان سوم و مدافع دیکتاتوریهایی حاکم (بعنوان حافظان منافع خود) در این کشورها بود، موارد دخالتهای آمریکا برای سرنگونی دموکراسی ها در آمریکای لاتین، خاورمیانه، آفریقا و حتی اروپا (کوشش ها جهت سرنگونی دموکراسی بوجود آمده در پرتغال پس از سرنگونی دیکتاتوری سالزار) کم نبوده است.

اما پس از جنگ سرد، و با مرگ سیاسی کمونیسم، متفکرین غرب سعی در رشد طبقه تحصیل کرده در کنار شعار برقراری دموکراسی در این کشورها را داشته و آنرا در جهت منافع لیبرالیسم جهانی به رهبری آمریکا قلمداد نمودند. در مورد خاورمیانه در همین رابطه ساموئل برگر (از مقامات وقت آمریکا) در شروع قرن جدید در مقاله ای در مجله فارین افرز نوشت: « نظرسنجی علمی انجام شده در خاورمیانه نشانگر این واقعیت است که اکثریت مردم کشورهای منطقه، از مراکش تا پاکستان، خواهان حکومت مردم سالار و قدرت انتخاب آزادانه رهبران خود هستند » ... اما در این راه مانع مهمی چون موجودیت اسرائیل و احساسات ضد آمریکائی مردم منطقه وجود دارد که گذر از آن چندان آسان بنظر نمی رسد.

مسئله اینست که آمریکا طی نیم قرن، از نظمی در منطقه دفاع کرده است که در صورت برقراری یک انتخابات آزاد و روی کار آمدن دموکراسی در کشورهای منطقه، مردم رهبرانی را که موجودیت کشور یهود را پذیرفته و رابطه نزدیک و نامتعادل با آمریکا داشته اند کنار خواهند زد. این مسئله ای است که آمریکا،

اسرائیل و حتی رهبران فعلی این کشورها تا حدودی به آن اذعان دارند. لذا برقراری دموکراسی مورد نظر آمریکا با قبول موجودیت و برتری کامل اسرائیل و داشتن نوعی رزیم کاملاً طرفدار غرب (شاید علی رغم میل اقلیت روشنفکر کشورهای منطقه) با فرهنگ سیاسی مردمی که طی نیم قرن از سیاستهای آمریکا و اسرائیل در منطقه دچار مشکل بوده و واشنگتن را میانجی بی طرف برای رفع مشکل خود با اسرائیل نمی دانند، چندان آسان نمی باشد، در همین رابطه حضور نظامی آمریکا در منطقه در سالهای اواخر قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم نوعی آثار منفی بر افکار مردم منطقه (علیه منافع آمریکا) داشته است. واشنگتن نه تنها در عراق و افغانستان (که حضور نظامی دارد) بلکه با افکار عمومی مردم کشورهای چون عربستان، پاکستان و حتی تا حدود زیادی ترکیه با مشکل روبرو است.^۱

اطلاعات جمع آوری شد. و تحلیل های ارائه شده بر این مسئله تاکید دارد که اگر در کشورهای جهان اسلام انتخابات واقعاً آزاد برگزار شود، دولتهایی روی کار خواهند آمد که اگر ضد آمریکایی نباشند. لاقلاً ضد اسرائیلی بوده و رابطه غیر دوستانه تری نسبت به اسلاف خود با آمریکا برقرار خواهند کرد. لذا تجویز «انتخابات آزاد» که طی نیم قرن برای رهایی اروپای شرقی از سلطه کمونیسم ضروری بنظر می رسید، به ضرر رژیمهای فعلی طرفدار آمریکا در خاورمیانه است. نگاه به درجه بالای دموکراسی در کشورهای اسکاندیناوی بخصوص کشور فنلاند با بالاترین سطح دموکراسی در دنیا (طبق آمار بین الملل) که از قضا رابطه مطلوبی با آمریکا ندارد و یا کشور مسلمان و جهان سومی مالزی که با معیارهای دموکراسی اداره شده ولی ضد آمریکا نیز می باشد، بیان گر نقطه شروعی است که می تواند

^۱ - بعنوان مثال بر مبنای یک نظرسنجی انجام گرفته در سال ۲۰۰۷ در این کشور سکولار و عضو ناتو، فقط ۹ درصد ترکها نسبت به آمریکا نظر موافق داشته اند در حالی که این رقم در سال ۲۰۰۲، ۵۲ درصد بوده است.

زمینه بحث را باز نماید. بحثی که با تکیه به نظر ارسطو یعنی « آزادی بمعنای زندگی به دلخواه خود » و یا نظریات متفکرین قرون جدید اروپایی چون کندورسه Condorcet، هگل، توکویل و دیگران... می تواند برای آمریکائیه‌ها بعنوان « راه حل خاورمیانه » چندان دلچسب نباشد، و آن قسمت از طرح خاورمیانه بزرگ بر مبنای انجام انتخابات کاملاً آزاد و تشکیل ساختارهای قدرتمند سیاسی می تواند به قدرت گیری گروه اسلام گرا در الجزایر و حماس در فلسطین منجر شده و آمریکا را متعجب نماید.

بهمین علت آمریکا در ترویج مسئله انتخابات آزاد و دموکراتیک در جوامع مسلمان رفتار محتاطانه‌ای در پیش گرفته و می داند که چقدر رژیمهای طرفدار واشنگتن در کشورهایی چون عربستان، مصر، اردن، مراکش و غیره از این لحاظ آسیب پذیر هستند. می توان به جرأت گفت آنچه که آمریکا در این جوامع بدنبال آن است، مسئله تغییر فرهنگ و سبک زندگی مردم این کشورها با کمک رژیمهای فعلی حاکم بر آنها و سپس انجام تغییرات تدریجی دموکراتیک است.

اما انجام تغییرات فرهنگی در این کشورها با وجود بکارگیری رسانه های جدید اطلاع رسانی خیلی کند صورت گرفته و اشتراک این ملل در مذهب اسلام پوششی ضخیم بر اختلافهای فرهنگی و قومی آنها گذارده است. این اشتراک بمراتب قوی تر از اختلاف فرهنگی و قومی و قوی تر از اشتراک فرهنگی و مذهبی بین ملت های پیرو دیگر مذاهب است. فی المثل طبقه روشنفکر مالزیایی ممکن است پیروه سبک زندگی غربی بخاطر رفاه آن باشد اما زمانی که مسئله اسرائیل و سیاستهای آمریکا مطرح می شود از مواضع فلسطینی ها دفاع کرده و حتی ممکن است از عملیات تندرویان القاعده علیه آمریکا حمایت کند.

با چنین تصویری از منطقه ای به وسعت غرب آفریقا تا مالزی در آسیای جنوب شرقی، آیا راهی برای نفوذ وجود دارد؟، آیا می توان به غیر از اسرائیل بر سکوی پرش دیگری در خاورمیانه حساب نمود؟ ... در پاسخ به این پرسش متفکرین غربی به کشوری اشاره دارند. که قلب خاورمیانه محسوب شده و رژیم

حاکم بر آن از دو دهه پایانی قرن بیستم به بعد، خصمانه ترین رابطه را با آمریکا داشته است. اما این متفکرین بر این عقیده اند که این خصومت احساس درونی اکثریت ملت ایران نبوده بلکه بر عکس مردم ایران غربی ترین اجتماع در جهان اسلام و شاید دنیای شرق است.

بر مبنای آمارهای غیر رسمی و مشاهده میدانی می توان ادعا نمود که سه گونه ابزار نفوذ فرهنگی غرب، یعنی بصری، موسیقائی و ادبی در جامعه ایران بیش از دیگر ملل مسلمان تاثیر داشته و موجب تغییر ظاهری و رفتاری این ملت بخصوص در نیمه دوم قرن بیستم شده است. این در حالی است که مردم ایران نسبت به دیگر کشورهای مسلمان دوران کوتاه تری با فرهنگ اروپائی ارتباط داشته اند.

بعبارتی در حالیکه قدمت حضور اروپایی ها در مصر و کشورهای مسلمان اطراف مدیترانه وارد سومین قرن خود شده و این حضور در کشورهای شبه قاره هند و آسیای جنوب شرقی بیش از آن است، ارتباط جدی مردم ایران با اروپا را باید از دوران رضاشاه به بعد و حتی ارتباط فرهنگی را باید پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و رونق سینما و بکارگیری تلویزیون دانست. اما همین ارتباط کوتاه موجب تغییر رفتاری شگرفی در فرهنگ ایرانی ها شده است.

در نتیجه این ارتباط در نیم قرن اخیر، ایرانی ها بین جوامع مختلف اسلامی و در منطقه سبزی که از غرب آفریقا تا جنوب و شرق آسیا با اشتراک مذهبی محسوس کشیده شده، وجه تمایزی نسبت به سایر ملل اسلامی پیدا کرده اند. این تمایز در نگاه اول، وضعیت ظاهری و عادات متفاوت ایرانی ها در مقایسه با دیگر جوامع مسلمان است.

در حالیکه رژیم سیاسی ایران پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ شمسی یک سیاست کاملاً ضد غربی داشته و در داخل نیز با اعمال فشارهای سیاسی سعی در حذف ظواهر غربی و هدایت مردم به سمت سنت های اسلامی داشته است، معهذاً طی این مدت ایرانی ها، با ذهنیت باقی مانده از میراث سیاستهای دوران پهلوی و

حتی آشنائی (بیش از دوران پهلوی) با فرهنگ غرب، بیشترین شباهت را در ظواهر و بیشترین تمایل را به سبک زندگی و آثار فرهنگی غربی از خود بروز داده اند.

ایرانی ها تنها جامعه مسلمان هستند که پس از آشنایی با دنیای غرب پوشش سنتی خود را کنار گذاشته و مردان کت و شلوار غربی را بعنوان لباس رسمی بکار گرفته اند. حتی پس از انقلاب اسلامی و اجبار برای تغییر پوشش برای خانم ها، نه تنها هیچ اشاره ای برای تغییر لباس مردان و بازگشت به دوران قبل از رضاشاه نشد بلکه این نوع پوشش غربی و یادگار بنیان گذار سلسله پهلوی، (بدون کراوات) به لباس رسمی مقامات ارشد نظام اسلامی تبدیل شد.

در عین حال تمام برنامه ها برای تغییر پوشش زنان ایرانی و بازگشت به دوران قبل از پهلوی نیز با شکست روبرو شده و ظاهر بانوان ایرانی (با روسری) غربی ترین پوشش زنان در جهان اسلام است و سی سال پس از انقلاب هنوز پلیس سیاسی خیابانی با ظواهر و آرایش غربی دختران در خیابانهای شهرهای ایران درگیر است، و بین کشورهای اسلامی، فقط در ایران فرهنگ «بدحجابی» متداول است.

بعبارتی علی رغم انحصار دولتی رسانه ای در ایران، نفوذ فرهنگی غرب بوسیله ابزارهای جدید چون ماهواره، اینترنت، تلفن همراه بر نسل امروز ایران بسیار گسترده تر و عمیق از ابزاری چون تلویزیون بر پدران آنها بوده است. در همین رابطه قدرت نفوذ موج سوم فرهنگی در ایران، از موج اول در نیمه قرن نوزدهم (از راه سفر ایرانی ها به اروپا)، و موج دوم در نیمه دوم قرن بیستم (سینما و تلویزیون) بسیار بیشتر است. با توجه به نظریه متفکرین درباره، زمینه سازی دو موج نفوذ فرهنگی غرب برای تولد دو انقلاب سیاسی در ایران، و با توجه به مسائل مقامات فعلی ایران برای کنترل ابزارهای جدید رسانه ای و استقبال وسیع مردم ایران از این رسانه ها (بیش از دیگر ملل مسلمان)، آثار و تبعات

سیاسی این موج سوم موضوع قابل بحث و بسیار پیچیده و مورد نظر برخی از متفکرین ناظر بر امور ایران است.

امروز دنیا ایرانیان (به قول هگل این آغاز کنندگان تاریخ جهانی در بسیاری از زمینه ها) را بعنوان یکی از چند تمدن باستان با تاریخ و فرهنگ کهن می‌شناسد. کشوری که تاثیر فرهنگ باستانی آن نه تنها در رفتار امروز این مردم، پس از چند تهاجم بزرگ چون یونانیها ، اعراب، مغول ها، بلکه حتی در آداب و رفتار اقوام مهاجم نیز دیده می شود. در نیمه سده اول هزاره دوم میلادی، زمانی که اروپا تاریخ سیاه خود را می گذرانید، متفکرین ایرانی نه تنها موفق به حفظ آثار اندیشمندان یونان باستان شدند بلکه خود نیز در زمینه علوم، فلسفه به پیشرفتهایی نائل آمدند که بعدها بعنوان علوم پایه مورد استفاده تمدن غرب قرار گرفت، اما وقایع بعدی چون حاکمیت عباسیان، هجوم ترکان آسیای مرکزی، مغول ها و تیموریان این حرکت را متوقف نمود و ایرانی ها نتوانستند خود را با شرایط رنسانس اروپایی همراه نمایند.^۱

در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، برخی از ملل آسیایی چون ژاپن (در سالهای ۱۵۴۲) چین در شروع دهه اول قرن هفدهم و در همان دوران حاکمیت در ایران با ورود برادران شرلی (در دوران صفویه) با دنیای غرب آشنا شدند که این آشنایی در ژاپن به انقلاب مینجی و در چین به انقلابهای ضد غربی قرن هفدهم و بعدها انقلاب باکسرها در اوایل قرن بیستم منجر شد.

اما در ایران آثار این ارتباط اولیه بسیار محدود بوده و فقط از اواسط قرن نوزدهم بعد با آشنایی قشر محدودی از ایرانی ها با تحولات غرب، زمینه برای اولین انقلاب سیاسی در تاریخ این ملت (در اوایل قرن بیستم) فراهم گردید.

^۱ - متفکرین چون برنارد لوئیز دلایل دیگری را درباره علت این عقب ماندگی ایرانی ها در این مقطع تاریخ مطرح می کند.

اگر چه مانند اغلب انقلابهای سیاسی انقلاب ایران نیز به دیکتاتوری و حدود ۸ دهه ناآرامی سیاسی در داخل و در نهایت به انقلاب سیاسی دیگری در سال ۱۹۷۹ منتهی شد، اما از نظر برخی متفکرین آثار تحولات سیاسی ایران طی یک قرن اخیر را در انقلاب سال ۱۹۰۵ و ژوئیه سال ۱۹۱۷ روسیه و حتی قیام مردم ایرلند علیه انگلستان در اوایل قرن بیستم، و بعدها تبعات سیاست های ملی گرایانه مصدق را در انقلاب سال ۱۹۵۳ افسران مصری به رهبری ژنرال نجیب و عبدالناصر علیه خاندان سلطنتی می توان مشاهده کرد.

در عین حال مهمتر از آن تاثیر انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران بر تحولات بعدی در خاورمیانه بلکه کل جهان بود که در آینده نیز همچنان در مورد توجه مورخین خواهد بود، و متفکرینی که در آینده بروی تحولات قرن بیستم در خاورمیانه و جهان کار خواهند کرد نه تنها به اهمیت استراتژیک ایران بلکه به آثار و دگرگونی های سیاسی داخلی این کشور بر خاورمیانه و جهان خواهند پرداخت.

اما علی رغم تاثیر مسائل سیاسی داخلی ایران بر منطقه و جهان، یک قرن ناآرامی سیاسی در ایران منجر به ایجاد ساختارهای قدرتمند سیاسی برای کانالیزه کردن عقاید سیاسی مردم جهت ایجاد نوعی ثبات سیاسی بادوام در داخل هم تراز با کشورهای چون هند و مالزی با سابقه کمتر استقلال نگردیده است. مثلا کشور هند با وجود تاریخ ناچیز استقلال و فقر بالای اجتماعی و اقتصادی با ساختارهای سیاسی قدرتمند خود توانست در دوران جنگ سرد در مقابل تبلیغات قدرتمند انقلابی شوروی از یک طرف و فشارهای سیاسی آمریکا (از طرف دیگر) دوام آورد، ولی در همین دوران ایران دچار مشکلات و ناآرامی سیاسی در داخل بود، و بخاطر کمبود ساختارهای سیاسی (بگفته جامعه شناسان) التهاب و ناآرامی در داخل ایران هنوز بالا می باشد. بطوریکه طبق تحقیق انجام گرفته توسط موسسه بررسی دموکراسی در جهان: ایران در سال

۲۰۰۴ از لحاظ شاخص دموکراسی در رده آخر بین ۱۲۷ کشور جهان قرار داشته است.^۱

در عین حال با وجود کمبودهای ساختارهای سیاسی در ایران طی یک قرن و بخصوص نیم قرن اخیر، نفوذ اقتصادی، اجتماعی ایرانی ها در ساختارهای غربی و بین المللی بالاتر از دیگر ملل اسلامی و کشورهای جهان سوم، و نسبت به جمعیت حتی بالاتر از چینی ها بوده است. ایرانیها با وجود اقلیت ناچیز در دنیای اسلام و عرب بیشترین اثر را بر فرهنگ خاورمیانه داشته و تجارت پیشگی این مردم باعث سفرهای آنها به نقاط دور دست شده است بطوریکه ردپای آنها از مغرب آفریقا تا چین دیده شده است.

اما نفوذ ایرانیها بر اقوام و کشورهای همجوار بیشتر است که علاوه بر دو کشور فارسی زبان منطقه، حرکت وسیع تجاری در سواحل جنوبی خلیج فارس، عراق، آسیای میانه، ترکیه و نفوذ غیر قابل انکار آنها را در اقوام مختلف از لبنان تا داخل هند می توان مشاهده نمود. در کنار آن برتری اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، اقلیت مهاجر ایران در تمام دنیا و حتی در آمریکا نسبت به دیگر اقلیت های مهاجر چشمگیر است. این دست آوردها زمانی اتفاق افتاد که ایران (در همین دوران) بیش از هر کشور دیگر دچار کشمکش های سیاسی داخلی بوده لذا دولتها بخاطر مشکلات سیاسی کمک ناچیزی در این تحول داشته و پیشرفتهای به سبب استعداد پشتکار فردی بدست آمده است. مشخصه ای که می توان ادعا کرد در ایرانی ها بیش از بسیاری از اقوام دنیا وجود دارد.

با نگاهی به شیوه زندگی ایرانی ها نسبت به سایر اقوام مهاجر در اروپا، آمریکا و کانادا می توان گفت که نحوه زندگی، وفق دادن با شرایط اجتماعی کشور میزبان، پیشرفت در تحصیل، رشد سریعتر در مسائل اقتصادی، همه ناشی

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۷۴۰ - ۱۴ اسفند ۱۳۸۲ صفحه ۴

از استعدادهای نهفته ایرانی‌ها است. ملتی که تا یک قرن پیش در حد بردگان همراه با ملکی بنام ایران بین قدرتمندان دست به دست می‌شده است. جدا از این نگرش نسبت به ویژگیهای یک قوم یا ملت برای تعیین شاخص‌های پیشرفت، متفکرین علوم انسانی به عوامل دیگری برای تحول و پیشرفت در یک جامعه اشاره دارند.

مثلاً امانوئل تود محقق فرانسوی در کتاب مشهور خود بنام «پس از امپراتوری» دو عامل رشد سوادآموزی، و کنترل موالید را از علل مهم بروز تحولات سیاسی در اجتماعات با ساختار بسته سیاسی می‌داند و مصداق این مسئله را در تمام کشورهای دنیای سوم با آمار و ارقام و تجزیه و تحلیل موشکافانه خودآورده است. او حتی این مسئله را در مورد شوروی حدود دو دهه قبل از فروپاشی آن در کتاب قبلی خود آورده و این فروپاشی را پیش‌بینی کرده بود. ... تحلیل وی منحصر به قرن اخیر نبوده بلکه او این نظریه را در طیف گسترده‌تر به اروپای قبل از رنسانس نیز تعمیق داده و حتی از کشور آرامی چون سوئیس نام می‌برد که چنین مرحله را در تاریخ خود داشته است.

وی ضمن ارائه آمار و ارقام درباره کشورهای خاورمیانه به اوضاع ایران فعلی اشاره داشته و شرایط فعلی را دورانی قبل از ورود به مدرنیته می‌داند. اگرچه وی وارد بحث گسترده‌تر درباره تاریخ مدرن ایران یعنی دوران مشروطه و قبل از انقلاب اسلامی در ایران نشده است، ولی با بررسی اندک تاریخ ایران می‌توان مصداق نظر امانوئل تود را در جامعه ایران در این دوران دید. مثلاً رشد دو شاخص مطرح شده (توسط وی) بعنوان زمینه تحولات اجتماعی طی ربع قرن اخیر در ایرانی‌ها بیش از سایر ملل خاورمیانه و دیگر کشورهای جهان سوم بوده است.

در بررسی مسائل روز جامعه ایران، از نظر غرب شاید چشمگیرترین عامل وجود طبقه رو به رشد تحصیل کرده و طبقه متوسط جامعه است که هر دو تأثیر مهمی بر تاریخ معاصر ایران طی یکصد سال اخیر داشته‌اند. این دو طبقه که

تفکیک آنها در جامعه امروز ایران اندکی مشکل است علاوه بر نفوذ غیر قابل انکار بر اقتصاد میانی جامعه ایران، ارتباط نسبتاً قدرتمندی با جهان غرب، یعنی دشمن نظام سیاسی ایران دارند و این مسئله از نظر محافل غربی بسیار با اهمیت تلقی شده است.

آمریکا در سالهای جنگ سرد همیشه بروی طبقه تحصیل کرده در کشورهای اروپای شرقی برای حذف نفوذ مسکو حساب کرده است. امروز نیز بخاطر وجود این طبقه قدرتمند ایرانی که هم در داخل کشور هم در اروپا و بخصوص آمریکا بسرعت رو به رشد است نه می تواند نگاهی همچون افغانستان و عراق، به ایران داشته باشد و نه می تواند رشد نفوذ این طبقه با قدرت لابی گری (در داخل آمریکا، با خواسته های سیاسی درباره کشور خود) را نادیده بگیرد. طبقه ای که از لحاظ کمی و کیفی رشد چشمگیری در داخل ایران داشته و برتری مسلمی نسبت به دیگر کشورهای خاورمیانه جهان اسلام و حتی ترکیه بعنوان یک کشور نیمه اروپائی و نزدیکترین متحد آمریکا دارد.

ظهور طبقه تحصیل کرده ایرانی تاریخی یکصد ساله دارد ولی طی همین مدت ناچیز (نسبت به تاریخ چند هزار ساله ایران و تاریخ هزار و پانصد ساله پس از اسلام) مهمترین تأثیر را در تاریخ سیاسی ایران داشته است. این طبقه فن سالاران، پیرو مدیریت علمی، نظم در امور و صاحب نظر در مسائل، با سریعترین رشد از لحاظ کمی و کیفی نسبت به دیگر طبقات اجتماع در داخل ایران، طی یک قرن اخیر با ناسازگاری با حاکمیت ها موجب سرنگونی دو سلسله پادشاهی، و دهها مورد مسائل سیاسی در داخل شده، و همچنان بعنوان یک مشکل سیاسی لاینحل، می تواند خطر ساز باشد.

شاید بتوان درخواستهای این طبقه (با تخصص در علوم وارداتی و گرایش به استانداردهای غربی) را در سه مورد « آزادی بیان »، « تمایل بالا برای شرکت در امور » و « انتظار سرویس صحیح در زمینه خدمات اجتماعی » خلاصه کرد، که

هر سه مورد به هم مربوط بوده و از طرف حاکمیت های ایران طی یکصد سال اخیر، بعنوان یک حرکت مخاطره آمیز سیاسی داخلی تلقی و رد شده است.

اگرچه بزرگترین دست آورد انقلاب سال ۱۳۵۷، یعنی بقدرت رسیدن اولین نظام سیاسی ناوابسته به قدرتهای خارجی در ایران پس از حدود دو قرن، از طرف متفکرین داخلی بعنوان گامی مهم جهت برقراری حکومت ملی تلقی شده است، اما سه مسئله فوق همچنان بحث اصلی محافل تحصیل کرده ایرانی است، طبقه ای که نارضایتی سیاسی خود را با «فاصله گیری از حاکمیت» نشان می دهد.

در تابستان سال ۲۰۰۳ میلادی متفکر معاصر فرانسوی آلن تورن، از جریان گفت و گو با تحصیل کرده های ایرانی و اشتیاق خود برای درک تفکر قشر میانی جامعه ایران، (یعنی طبقه جوان و تحصیل کرده، که در نوعی سکوت بسر برده و حتی حاکمیت نیز نمی تواند حرکت بعدی آنها را حدس بزند)، سخن گفته و اضافه می کند: «کسی نمی داند که این قشر میانی مشغول به چه کاری است ... و مدرنیته ایران زیر چادر سیاه دختران جوان در حال وقوع است.^۱»

سخنان این متفکر فرانسوی در واقع نظر دستگاههای سیاسی و اطلاعاتی غربی است که به دقت بدنبال درک افکار قشری است که بیشترین تأثیر را در تاریخ یکصد ساله اخیر ایران داشته اند. این قشر که به قول «ری تکیه» محقق ایرانی تبار آمریکائی: «نه می توان با امتیازهای صوری آنها را راضی نگه داشت و نه با اعمال فشار وادار به سکوت نمود.^۲» سازمان سیاسی منسجمی نداشته بلکه نظرات سیاسی خود را در محافل خصوصی و خانوادگی مطرح می کند و با توجه به مسائل اطراف مرزهای ایران چون انقلابهای آرام مخملین و یا حرکات خشن نظامی (در عراق و افغانستان)، در مواقعی نا امیدی از تغییر، بقول حمیده

^۱ - کورش مرشد «قشر متوسط» روزنامه ایران شماره ۲۵۱۹ - ۲۲ تیرماه ۱۳۸۲ صفحه ۱۳

^۲ - روزنامه همشهری شماره ۴۱۵۲۰ - ۱۶ آذر ۱۳۸۵ «ایران و آمریکا توازنی جدید» مجله فارین افرز دسامبر ۲۰۰۶ (۵ آذر ۱۳۸۵)

احمدیان راد: « گاهی وارد بحث های خطرناکی چون امیدواری به کشورهای خارجی (برای انجام تغییرات سیاسی در داخل) می شوند »، بحث هایی که قبلاً مطرح نبوده و خلاف اصل ملی گرایی و دست آورد مهم سیاسی سال ۱۳۵۷ است. بقول همین نویسنده: « به سبب درگیری مستقیم سرنوشت این نسل با مسائل سیاسی، هیچ محفل خانوادگی و یا جمع دوستانه نیست که سرانجام آن به مباحث سیاسی ختم نشود و هیچ کس نیست که خواهان تغییر شرایط نباشد؛ و این مسئله جامعه روز ایران را بمراتب سیاسی تر از دیگر جوامع دنیا کرده است.^۱

اما این طبقه با وجود نارضایتی از وضع موجود، بیشتر اهل فکر و نظر بوده و چندان از روشهای خشن برای تغییرات سیاسی پیروی نمی کند.^۲ عکس العمل های انفعالی، چون کناره گیری از مسائل و حفظ « خود » برای موقعیت های بهتر، و حداکثر واکنش آنها در شرایط عادی، دریغ تخصص یا سرمایه مادی، با مهاجرت از کشور است، که این مسئله سخت مورد توجه غرب است. آمارها در این زمینه نشانگر رقم بالای مهاجرت ایرانی ها در مقایسه با دیگر ملل دنیای سوم است. بر مبنای آمارهای بین المللی، طی سالهای بعد از انقلاب تا اوایل دهه ۸۰ شمسی (۹۰ میلادی) حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار سرمایه از ایران به خارج انتقال یافته که نصف این رقم، به آمریکا منتقل شده است؛ و این روند خروج سرمایه همچنان ادامه داشته و با هر نگرانی و بحران کوچک داخلی روند خروج سرمایه شدت می یابد. اما آمارها درباره مهاجرت تحصیل کرده ها از ایران قابل توجه تر است.

^۱ - حمیده احمدیان راد « سیاسی بودن و سیاست گریزی » روزنامه ایران شماره ۲۷۱۸ - ۱۶ بهمن

۱۳۸۲ صفحه ۷

^۲ - ری تکیه معتقد است که این قشر بطور محسوس و بسرعت در حال در دگرگونی جامعه ایران از درون است ولی هرگونه حمله نظامی آمریکا می تواند موجب تعویق این تغییر سیاسی آرام شده و افت افکار عمومی ایرانی ها نسبت به آمریکا را بدنبال داشته باشد.

بر اساس آمار صندوق بین المللی پول سالانه هزاران ایرانی با تحصیلات بالا از ایران به خارج مهاجرت می کنند، و ایران از نظر فرار مغزها در بین ۶۱ کشور (یا بنا بر آمار دیگری ۹۱ کشور) در حال توسعه و توسعه نیافته جهان، مقام اول را دارد،^۱ و از هر ۹۶ دانشجوی اعزامی به خارج فقط دو نفر به کشور مراجعت می کنند.^۲ و طبق آمار دیگری ۸۰ درصد برگزیدگان المپیادهای علمی جذب دانشگاههای خارج شده اند.^۳ و این رقم در روزنامه ایران مورخ ۸۲/۵/۱۹، ۱۱۲ نفر و در جای دیگری طی سه سال اول دهه ۸۰ از ۱۲۵ شرکت کننده ۹۰ نفر ذکر شده است.^۴ بنابر آمار دیگری حدود ۳ تا ۶ میلیون ایرانی در خارج از ایران زندگی می کنند که ۵۰ درصد آنها در آمریکا بوده و از این عده ۵۰ درصد تحصیلات دانشگاهی دارند و بیش از ۳۰۰ نفر از آنها از نخبگان بین المللی بشمار می روند.

بر مبنای آمار وزارت خارجه ایران تعداد ایرانیان ساکن آمریکا یک میلیون نفر است که ۶۳ درصد آنها تحصیلات دانشگاهی دارند.^۵ و باز هم بر مبنای آمار دیگری در آمریکا از هر چهار آمریکائی ایرانی تبار یک نفر تحصیلات دانشگاهی دارد که بالاترین رقم بین ۶۷ گروه قومی مورد مطالعه است؛ و دانشگاه هاروارد ۵۷ درصد ایرانی مستقر در آمریکا را صاحب تحصیلات عالیه ذکر می کند و این در حالی است این رقم در کل جامعه آمریکا ۲۴ درصد است. بر مبنای سرشماری دولت فدرال آمریکا حدود ۰/۸ درصد آمریکائی ها صاحب مدرک دکترا یا بالاتر

^۱ - امید کریمی و شیما سادات عطری روزنامه ایران شماره ۳۳۰۶ - ۲۰ آبان ۱۳۸۴ صفحه ۷ و روزنامه ایران مورخ ۸۲/۵/۱۹.

البته در مورد فرار مغزها رتبه پنجم نیز برای ایران توسط منابع دیگر ذکر شده است.

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۳۲۱ - ۵ آذر ۱۳۸۳ صفحه ۴

^۳ - امید کریمی و شیما سادات عطری - روزنامه ایران شماره ۳۳۰۶ - ۲۰ آبان ۸۴ صفحه ۷

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۳۲۱ - ۵ آذر ۱۳۸۳ صفحه ۴

^۵ - روزنامه ایران شماره ۳۰۷۹ - ۱۹ اسفند ۱۳۸۳ صفحه ۳

هستند ولی این رقم در جامعه ایرانی مقیم آمریکا ۵/۱ درصد است. در کنار آن بنابر آمار سفارت ایران در استرالیا، چهل درصد از ده هزار نفر ایرانی های مقیم آن کشور تحصیلات دانشگاهی دارند.^۱

در زمینه مسائل اقتصادی پیشرفت ایرانی های مقیم آمریکا (بنابر آماری) از ۲۰ درصد میانگین ملی آمریکا بالاتر است و طبق برآورد نشریه معتبر فورچون: «از ۵۰۰ شرکت بزرگ آمریکائی ۵۰ شرکت تحت نظر مدیریت ارشد ایرانیها اداره شده و آنها (ایرانیها) در شرکتهای مهمی چون جنرال الکتریک، I.T.T، اینتل موتورولا، ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری کرده اند.»^۲

با وجود اینکه ایرانی ها برخلاف یهودیان تشکیلات منسجمی در کشورهای میزبان ندارند اما بنابر اذعان رهبران این کشورها، مؤثرترین مهاجران در کشورهای چون آمریکا، کانادا، فرانسه، انگلستان آلمان و دوبی، ایرانی ها هستند. بعنوان مثال در اواخر دهه ۷۰ شمسی (اوایل قرن جدید میلادی) نخست وزیر کانادا گفت: « اگر نخبگان ایرانی مشغول بکار در مراکز علمی و تحقیقاتی این کشور بهر دلیل کانادا را ترک کنند، ما سالها به عقب برگشته و برای رسیدن به وضعیت فعلی باید راه درازی به پیمائیم. »

در عین حال وضعیت برتر اجتماعی هشتاد هزار ایرانی مقیم سوئد که نام دو نفر از آنها در لیست چهل نفر از تأثیرگذاران بر اقتصاد سوئد، و اسامی چند ایرانی در لیست پانصد نفره ثروتمندان انگلستان^۳ و چاپ ۴۰۰ تا ۵۰۰ نشریه فارسی ادواری در اروپا و آمریکا^۴، بیانگر میزان نفوذ سیاسی اقتصادی، فرهنگی جامعه مهاجر ایرانی در غرب است ... این در حالی است که تعلیم یک متخصص

^۱ - سعید پورزند تحصیلات عالی مهاجران ایرانی در سراسر جهان، روزنامه ایران شماره ۲۹۴۷ - ۲۹ مهر

۱۳۷۳ صفحه ۷

^۲ - روزنامه ایران شماره ۲۷۴۶ - ۲۰ اسفند ۱۳۸۲ صفحه ۴

^۳ - روزنامه ایران شماره ۳۰۵۹ - ۲۷ بهمن ۱۳۸۳ صفحه ۳

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۳۱۶ - ۳۰ آبان ۱۳۸۴ صفحه ۳

دانشگاهی ۵ تا ۲۰ هزار دلار هزینه دارد. عبارتی با توجه به حدود نیم میلیون تحصیل کرده ایرانی در خارج از کشور، فرار این مغزها حدود ۸ تا ۱۱ میلیارد دلار به اقتصاد کشور ایران ضربه زده است؛ و بنابر آمار دیگری ادامه این مهاجرت سالانه حدود ۵ میلیارد دلار به اقتصاد ایران ضرر می‌رساند.^۱ این زیان را آمار دیگری ۳۸ میلیارد دلار ذکر کرده در صورتیکه درآمد نفتی ایران در همان زمان حدود ۱۲ میلیارد دلار بوده است.^۲ چون اکثر این مهاجرت‌ها به آمریکا می‌باشد، می‌توان ادعا کرد که ایران بزرگترین صادر کننده مغزها به این کشور مهاجر پذیر در تاریخ چهار صد ساله (آمریکا) بوده است.

در ظاهر مهاجرین ایرانی از موقعیت اجتماعی بهتری نسبت به دیگر مهاجران برخوردار هستند. مثلاً در حالی که ۸۰ درصد از مردم کانادا صاحب مسکن هستند این رقم در میان ایرانیها به ۹۷ درصد می‌رسد.^۳

اما مسئله مهمتر ارتباط ایرانی‌های مهاجر با وطن خود است که نمود آن مستحکمتر از دیگر اقوام مهاجر است. ... جامعه‌ای که پس از مهاجرت نتوانسته است برخلاف چینی‌ها، هندی‌ها، اعراب و یا سایر مهاجرین با گذشته خود وداع کند طی چند سال اخیر مانند یهودیان سعی در ایجاد نوعی لابی در استفاده از قدرت غرب برای تأثیرگذاری بر مسائل داخلی ایران داشته است. این جامعه برخلاف روسها، چینی‌ها و یا کوبانی‌های فراری از انقلاب سرخ در کشور خود، در موقعیت ضعیف‌تر، نسبت به جامعه آمریکائی، و مستقر در اردوگاهها جهت استفاده بعنوان پیاده نظام برای حمله مجدد به خاک اصلی نیستند، بلکه بیشتر همانند یهودیان طرفدار اسرائیل، سعی در تأثیرگذاری بر تصمیمهای کشور میزبان درباره آینده سیاسی کشور خود را دارند.

^۱ - امید کریمی - شیما سادات عطری روزنامه ایران شماره ۳۰۶

^۲ - مهرداد ناظری روزنامه ایران شماره ۲۰۴۸ - ۱۸ بهمن ۱۳۸۰ صفحه ۵

^۳ - امید کریمی - شیما سادات عطری روزنامه ایران شماره ۳۳۰۶

ویژگی مهم ایرانی ها در این رابطه، عدم قطع ارتباط با وطن و اقوام خود در داخل است. آنها مسائل ایران را بیش از دیگر مسائل سیاسی دنیا مدنظر داشته و به آن حساسیت نشان می دهند.^۱ این احساس چیزی بیش از روحیه ملی گرایی و یا تعصب دینی، بلکه می توان آنرا دور افتادگی ناراحت کننده یک موجود از محیط زیست خود دانست. این همبستگی شدید به محل تولد و رشد، فکر بازگشت به وطن اصلی، با امید به تغییرات سیاسی دلخواه، آنها را زنده نگه می دارد. این تمایل به انجام تغییرات سیاسی همراه با موقعیت برتر ایرانی ها در جوامع غربی (نسبت به دیگر مهاجرین) آنها را پیوسته در حال تماس با مسائل ایران و تصمیمهای رهبران غرب در مورد این کشور و آمادگی برای شرکت در گرایشهای سیاسی بدون ریسک نگه می دارد.

لذا یک نوع ارتباط اعلام نشده بین دولت آمریکا و حدود یک میلیون ایرانی مهاجر جهت کشف و بهره برداری منافع مشترک از تغییرات سیاسی احتمالی داخلی ایران وجود دارد که این ارتباط بخصوص مورد توجه منابع اطلاعاتی آمریکا است.^۲

در عین حال بیشترین توجه آمریکا و غرب به طبقه تحصیل کرده ایرانی در داخل کشور و مسئله علاقه آنها به مسائل سیاسی است. نباید فراموش کرد که الگوپردازی در ایجاد ساختارهای فرهنگی، آموزشی اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی، طی یک قرن اخیر توسط این طبقه، از دنیای غرب برداشت شده است؛ و بیشترین مطالبات منجر به تحولات سیاسی نیز در همین دوران توسط همین طبقه مطرح و پیگیری شده است. آتش التهاب سیاسی پایان نیافتنی در ایران توسط همین طبقه روشن نگه داشته شده و بیشترین دریافت کننده امواج اطلاع

^۱ - طبق آماری در حالیکه علاقه اروپائی ها و آمریکائی ها به سرزمین مادری خود فقط ۳۰ درصد است، ۹۰ درصد ایرانی ها به سرزمین مادری خود توجه داشته و بین ملیت های مختلف در رده اول قرار دارند.
^۲ - Richelson, Jeffrey "Spying on the Bomb" Norton & Comp. 2006 N.Y p.514

رسانی غربی در منطقه خاورمیانه و جهان اسلام همین طبقه خاص ایرانی است. در حالیکه دستگاههای اطلاعاتی غرب از آسیب پذیری نظام سیاسی ترکیه در یک انتخابات کاملاً آزاد (بواسطه درصد پائین تر تحصیل کرده) اطلاع دارند، به انجام چنین انتخاباتی در جامعه ایران (بواسطه درصد بالای تحصیل کرده، و قدرت این طبقه در تشریح مسائل روز ایران برای دیگر اقشار جامعه)، اصرار دارند؛ و در حالیکه، به قول ساموئل برگر در مقاله مجله فارین افرز، « ضدیت با آمریکا، بین ملل خاورمیانه بیک نوع اشتراک فرهنگی تبدیل شده است، گرایش به برقراری رابطه نزدیک تر با آمریکا در ایرانی ها و بخصوص در طبقه تحصیل کرده بیش از سایر ملل اسلامی است. » بقول کسانی چون نیکی کدی Nikki Keddie که آثار متعدد درباره ایران منتشر کرده است: « در حالیکه موج اسلام گرایی در تمام کشورهای اسلامی رو به رشد است، در ایران تمایل به سکولاریسم بشکل نیمه سازمان یافته آن و دین گریزی فردی بخصوص در جوانان بسیار بالاست و این سطح عقاید سکولار در ایرانیها نسبت به دیگر جوامع مسلمان و حتی تردید روحانیون جوان ایرانی نسبت به افکار سیاسی روحانیون صاحب قدرت، مسئله ای است که می بایست مورد توجه سیاستمداران واشنگتن قرار گیرد.^۱ »

^۱ - در اینجا شاید بی سبب نباشد که به بازی پیچیده غرب در تهییج روحیه ملی گرایی این طبقه مرتبط با دنیای خارج اشاره شود. دستگاههای اطلاع رسانی غربی در کنار ارائه آمار، ارقام و تحلیل درباره مسائل و مشکلات داخلی ایران بحث های حساس برانگیزی را درباره کوشش حاکمیت ایران برای بقاء بهر قیمت در رسانه های خود مطرح می کنند که هدف از آن ایجاد نارضایتی سیاسی بیشتر این طبقه است. مثلاً بحث هایی چون ایجاد مراکز هسته ای در داخل شهرهای ایران (بجای مکان غیر مسکونی) جهت استفاده از مردم غیر نظامی ایران بعنوان سپر انسانی در مقابل یک هجوم هوایی احتمالی خارجی علیه این تأسیسات، ... یا امتیازدهی اقتصادی ایران به چین و روسیه بعنوان دو عضو صاحب حق و تو در شورای امنیت برای تأثیرگذاری در قطعنامه ها در رابطه با ایران ... و یا امتیاز دهی به همسایگان چون افغانستان، عراق و کشورهای جنوب خلیج فارس و مهمتر از آن تفویض امتیاز و چشم پوشی از حقوق ایران در مسائل دریای خزر به نفع همسایگان شمالی جهت ممانعت گرایش این همسایگان بسمت غرب

این مسئله از دید برخی از مقامات سیاسی ایران نیز پوشیده نمانده و سخن کسانی چون آیت الله مصباح یزدی در آخرین روز مرداد سال ۱۳۸۲ در مهدیه همدان در نامیدن دانشگاهها بعنوان « محل فساد و توطئه » ناشی از نارضایتی مقامات ایرانی از عدم تمکین سیاسی این طبقه بعنوان وارد کنندگان فرهنگ غربی و وجود جنگ اعلام نشده فرهنگی بین تحصیل کرده ها و حاکمیت است. طبقه ای که در آن برای اولین بار در تاریخ ایران « تعداد دختران دانشجوی بیش از پسران است » و کسانی چون آیت الله جنتی با ناراحتی از این وضعیت، ورود دختران به دانشگاه را بزرگترین بدبختی جامعه دانسته است. در اینجا شاید اشاره به روش طالبان در افغانستان در از بین بردن تمام مظاهر غربی از جمله دانشگاه، سینما، تلویزیون و حتی کتابخانه ها و آثار هنری و غیره بی مورد نباشد، چرا که طالبان با این عمل خود سعی داشتند این طبقه را برای همیشه از جامعه افغانستان محو نمایند، چون مهمترین ویژه گی این طبقه مهارت آنها در استفاده از ابزارهای رسانه ای و تماس با دنیای خارج است. وسیله ای که در آغاز شکل گیری این طبقه در ایران در اواخر قرن نوزدهم، در کتاب و نشریات محدود آن دوران خلاصه می شد، امروز شبکه های ماهواره ای و دریای اینترنت است.

بعنوان مثال رشد استفاده کنندگان اینترنت در ایران سریعتر از وسایل قبلی ارتباط جمعی در تاریخ ایران است. امید حاتمی در مقاله ای در این باره می نویسد: « در حالی که ۲۰ سال طول کشید تا رادیو به ایران بیاید، ۳۰ سال طول کشید تا سینما در ایران ساخته شود و ۱۳ سال پس از تولید تلویزیون، ایرانیان این جعبه جادویی را به خانه های خود بردند، اینترنت به فاصله اندکی پس از عمومی شدن به ایران آمد. بطوریکه اکنون ضریب نفوذ آن در ایران از

در مناقشه سیاسی بین ایران و آمریکا ... و غیره. طرح این بحث ها از طریق رسانه های غربی و انعکاس آن در محافل خصوصی و دانشگاهی به نوعی به مقایسه رژیم فعلی ایران با قاچرها منجر شده که برای بقاء تاج و تخت خود حاضر به امتیاز دهی به دول خارجی می شدند.

متوسط آسیا بالاتر رفته و در خاورمیانه استفاده کنندگان ایرانی به مقام اول دست یافته اند.... تعداد کاربران ایرانی در سال ۱۹۹۴ از ۲۵۰ نفر فراتر نمی رفت اما اکنون (در سال ۸۴) ۲/۵ میلیون ایرانی به صورت دائم و ۳/۵ میلیون نفر به صورت کاربرد غیر دائم از اینترنت استفاده می کنند. ... همین نویسنده ارقام دیگری را بر اساس تخمین های انجام گرفته در مورد کاربران اینترنت در مقاله خود آورده است و رقم کاربران ایرانی در سال ۲۰۰۷ را حدود ۳۵ میلیون نفر پیش بینی کرده است.^۱

بر مبنای آمار جدیدتری تعداد کاربران ایرانی بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶ رشد ۳۰ برابر داشته و از ۲۵۰ هزار نفر به ۷/۵ میلیون نفر رسیده و همچنان رتبه اول تعداد کاربران در خاورمیانه از آن ایران می باشد.^۲

این ارقام در کنار شناخت ایرانی ها بعنوان پنجمین و بلاک نویسان جهان را می توان مشابه رشد سریع پیشرفت در فرهنگ ارتباطات ایرانی ها دانست. اما در ایران این نشانه ها که رشد درخواستهای سیاسی را بدنبال دارد می تواند برای اقتدار سیاسی داخلی آسیب پذیر باشد، و ضعف در پاسخگوئی به خواسته ها و کمبود ساختارهای سیاسی قدرتمند برای جذب جمعیت خواهان شرکت در تصمیم گیریهای سیاسی، ناآرامی سیاسی را می تواند بدنبال داشته باشد و این مشکل یک و نیم قرن اخیر است که برای آن راه حلی پیدا نشده است.

بر مبنای مطالعات انجام شده هنوز هم ایرانیها بطور اعم و تحصیل کرده های ایرانی بطور اخص، سیاسی ترین مردم دنیا هستند. طبق نوشته نشریه «مادر جونز» مورخ اواخر اگوست سال ۲۰۰۳ دانشگاه تهران سیاسی ترین دانشگاه

^۱- امید حاتمی روزنامه ایران شماره ۳۳۱۴ - شنبه ۲۸ آبان ۱۳۸۴ صفحه ۹

^۲- روزنامه ایران شماره ۳۴۹۱ - ۱۶ آبان ۱۳۸۵ صفحه ۴

جهان است و دانشگاه‌های مشهوری چون هاروارد آمریکا، میشیگان، جمز مدیسون، شیکاگو، جوزف، یوسی برکلی، و ییل در رده‌های بعدی قرار دارند.^۱ آیا چنین حالتی، از نظر دشمنان و بخصوص دستگاه‌های اطلاعاتی غرب، قابل بهره‌برداری به ضرر نظم سیاسی موجود در ایران است؟ ... آیا می‌توان این التهاب پنهان در جامعه تحصیل کرده و دانشجویی را مشابه دهه پنجاه شمسی دید و همانند دستگاه تبلیغاتی بلوک شرق در آن دوران، چنین وانمود کرد که نظام سیاسی فعلی کارائی ندارد؟ ... آیا می‌توان بدنبال روشهایی بود که مردم ایران و بخصوص تحصیل کرده‌ها، حاکمیت موجود، نه خارجی‌ها را، مسئول مشکلات خود ببینند و آنها را بسمت انتقاد از ضعف خدمات ارائه شده دولتی، هدایت نمود!

نباید این مسئله را از نظر دور داشت که جامعه تحصیل کرده و بخصوص دانشجوی ایران طی سالهای پس از جنگ دوم جهانی، همیشه بعنوان دقیق‌ترین دماسنج سیاسی جامعه ایران عمل کرده است. اگرچه همیشه رسانه‌های دولتی با قدرت برتر پوشش خود می‌توانند این گونه مسائل را کوچک و اوضاع را عادی جلوه دهند، اما همیشه این خطر وجود دارد که طرح تبلیغات، بعنوان حقایق محض، تصمیم‌گیران را نیز دچار اشتباه نماید.

محمد صادق جنان صفت، در مقاله‌ای بنام «مردم» درباره این مسئله می‌نویسد: در ایران نظرات حاکمیت با عنوان خواست مردم مطرح می‌شود. سخنانی چون: «مردم ستون پنجم دشمن را می‌شناسد ... مردم خواستار ستیز با ضد ارزشها هستند ... مردم اصلاح طلبان واقعی را از اصلاح طلبان آمریکائی شناسائی می‌کنند ... و غیره بعنوان خواست مردم قلمداد شد. ... و حتی برخی از جناحهای سیاسی نیز، خواستها و آرزوهای خود را از زبان مردم جاری می‌کنند، و چنین وضعیتی در کمتر کشوری در دنیا وجود دارد» ... و بقول همین

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۵۷۶ - ۱۸ شهریور ۱۳۸۲ صفحه ۴

نویسنده: آن دسته از رهبران احزاب و گروه‌های سیاسی که عادت کرده اند سلیقه های سیاسی و خواسته‌های خود را همواره بعنوان « زبان مردم » بیان کنند به مرور دچار خطایی پنهان می شوند که در مقطع خاصی ممکن است آنها را گمراه کند.^۱

چنین برداشتی از افکار طبقه ای با توان دسترسی وسیع به رسانه های خارجی و انتقال اخبار به دیگر اقشار جامعه، حتی اگر با سکوت این طبقه برگزار شود، تصمیم گیران سیاسی را در نوعی ناآگاهی از افکار و اعمال احتمالی آتی این طبقه و بمرور در محاصره تدریجی مخالفین نامرئی قرار خواهد داد. شاید بهترین مثال این سیاست بخطا رفته، سرنوشت شاه ایران باشد.

در اینجا این سوال نیز مطرح است که آگاهی دو دستگاه اطلاعاتی رقیب (ایران و آمریکا) در این بازی شطرنج پیچیده فکری در بهره برداری از مسائل داخلی و رشد نارضایتی های مردم و بخصوص طبقه مؤثر تحصیل کرده و متوسط، چقدر است؟ ... نباید این مسئله را از نظر دور داشت که امروز دسترسی به آمار و ارقام درباره مسائل داخلی ایران آسان تر از دوران رژیم شاه است.

بعنوان مثال در انتخابات مجلس هفتم که در پی جنجال بزرگ سیاسی در مجلس ششم برگزار شد، بنابر آمار سایت اطلاع رسانی وزارت کشور کمتر از ۵۱ درصد مردم در آن شرکت نمودند، و این پائین ترین رقم مشارکت مردم در انتخابات مجلس پس از انقلاب در ایران بود. نکته مهمتر اینکه بنابر همین آمار، مردم شهرنشین با مهمترین تأثیر در ساختار حکومتی ایران، چیزی حدود ۳۰ درصد، و مردم تهران بعنوان مرکز سیاسی کشور با یک چهارم جمعیت و بیشترین طبقه متوسط و تحصیل کرده، با ۲۸/۱۱ درصد^۲ و شهرهای بزرگی چون

^۱ - محمد صادق جنان صفت « مردم » روزنامه همشهری شماره ۲۶۶۶ - دوشنبه ۱۳ اسفند ۱۳۸۰ صفحه ۵

^۲ - در دور دوم انتخابات برای مجلس هشتم فقط ۱۳ درصد مردم تهران در آن شرکت نمودند.

آمریکا و معمای ایران: تحلیلی پیرامون جنگ سرد بین ایران و آمریکا/۱۷۴

تبریز، شیراز و اصفهان به ترتیب با ۳۱/۷۹، ۳۱/۸۶ و ۳۲/۱۹ درصد و مردم شهر سنندج (که با مسائل قوی مواجه است) با کمتر از ۳۰ درصد در این انتخابات شرکت کردند.

اما توجه ساختارهای اطلاعاتی آمریکا به میزان شرکت مردم ایران در انتخابات جالب است. مایکل له دین از مدیران موسسه تحقیقاتی انترپرایز و یکی از مخالفان سر سخت نظام ایران، ضمن ارائه تحلیلی درباره میزان مشارکت اندک مردم شهری، گفت: « درس بزرگ این انتخابات نمایش شجاعت مردم ایران در مبارزه با انحصار است » ... این سخنان پیرو انتقادات آلفردومانتیکا معاون وزارت خارجه ایتالیا، جک استراو، وزیر خارجه وقت انگلستان و سایر شخصیت‌های اروپائی از انتخابات مجلس هفتم بود.

متعاقب این اظهارات مقام های اروپائی، حملات تبلیغاتی آمریکا علیه ایران شدت گرفت. از نظر آمریکائی ها، رشد مخالفت مردم با رژیم که با انفعال آنها در مسایل سیاسی جامعه مشخص شده بود، بهتر از حمله نظامی می توانست حاکمیت سیاسی ایران را دچار مشکل نماید.

چهارده ماه بعد، زمانی که مقدمات انتخابات ریاست جمهوری فراهم می شد، علیرضا علوی تبار در کنگره بزرگ فارس در شیراز از نتایج یک نظرسنجی مطالبی گفت که ضرر افشاگری آن از نظرسنجی انجام شده توسط موسسه ای که مدیریت آن را کسانی چون عباس عبدی بعهدہ داشته و در نهایت کار آنها به محاکمه کشید، کمتر نبود.

این نظرسنجی درباره حساسیت مردم شیراز در امور سیاسی نسبت به کل جامعه ایران که با الگوبرداری از روش علمی آلبرت باندورا انجام گرفته بود حکایت از آن داشت که « حدود ۴۶/۷ درصد مردم شیراز اطلاعات و اخبار سیاسی کشور را از طریق رسانه های داخلی دنبال نمی کنند و این آمار در سطح کشور ۳۸/۱ درصد است. » در ادامه این نظرسنجی آمده است: « در مقابل ۱۰/۷ درصد مردم که از وضع موجود دفاع می کنند، ۶۶/۲ درصد خواستار اصلاح وضع

موجود و ۲۳/۱ درصد خواهان تغییرات بیشتر هستند که این آمار و ارقام برای مردم شیراز به ترتیب ۸/۴ درصد، ۶۳ درصد، و ۲۸/۶ درصد است. وی در نتیجه گیری خود دیدگاه محافظه کارانه در شیراز را کمتر از حد متوسط کشور دانسته و می گوید: «زمانیکه اعتماد بنفس سیاسی در کشور در سطح پائین قرار داشته باشد، رفتار انزوا جویانه و بی تفاوتی سیاسی در جامعه ظهور یافته و ضعف اعتماد به حکومت افسردگی و بی تفاوتی را بدنبال خواهد داشت.^۱

دفاع محافظه کارانه حدود ده درصد مردم از وضع موجود، ممکن است در چگونگی بقاء یک رژیم سیاسی سوال برانگیز باشد. اگرچه باید در نظر داشت که رژیمهای گذشته ایران با ارقامی کمتر از یک درصد حمایت مردمی، در این کشور سالها حکومت کرده اند، ولی با موقعیت فعلی دنیای I.T. و دهکده جهانی شاید نتوان بروی برتری آمارهای امروز نسبت به گذشته درباره میزان حامیان یک رژیم حساب نمود؛ و با وجود اینکه اکثریت بی تفاوت، ابزاری برای سرنگونی رژیم در دست ندارند اما در دنیای امروز می توانند با توان های فردی خود، در نظم کشور بنوعی اخلاص نمایند و این مسئله احتمالاً در محاسبات عوامل اطلاعاتی غرب (علیه نظم سیاسی فعلی) مدنظر است.

آموزش و پرورش

مهسا جزینی در مقاله ای درباره معضل آموزش و پرورش در کشور می نویسد: « کمبود معلم، مدرسه، امکانات آموزشی، کیفیت پائین آنها معضل

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۱۱۴ - دوشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۸۴ صفحه ۲۰

همیشگی در آموزش و پرورش کشور بوده که انگار هیچ وقت امکان برای حل آن نیست.^۱

مشکل کمبودها در سیستم آموزشی یکی از معضلات اغلب کشورهای فقیر دنیای سوم است که با رشد میزان مولید، در کنار درخواست روزافزون نسل قدیم برای تحصیلات برتر برای فرزندان، فشار بیشتری را بر دولتها وارد می کند. در مورد ایران عواملی چون رشد ناگهانی مولید، مهاجرت وسیع به شهرها، ارتقاء سطح زندگی روستائیان و ورود رسانه تصویری به خانه های آنها و غیره. همه باعث رشد توقعات مردم در تمام زمینه ها از جمله سطح برتر آموزش برای فرزندان شده و نهضت سواد آموزی که بیشتر افراد مسن را تحت پوشش داشته کمک چندانی به رفع این خواست ها نکرده و انتظارات همچنان رو به افزایش است.

مسئله اینست که وزارت آموزش و پرورش بعنوان متورم ترین دستگاه خدمات دولتی با وجود تخصیص بودجه بالا، به تنهائی نمی تواند پاسخگوی نیازهای مردم در این زمینه باشد. این کمبودها نه تنها در روستاهای دور افتاده بلکه در شهرهای بزرگ نیز وجود دارد. مثلاً طبق آمار سال ۱۳۸۰، حدود ۸۰ درصد مدارس تهران در دو نوبت دایر بوده و کمبود، در تهران ۳ هزار کلاس درس و در سطح کل کشور ۲۵۴ هزار کلاس درس، و سرانه برای آموزش دانش آموزان فقط ۶۰۰ تومان و برای ورزش ۴۰۰ تومان بوده است.^۲

شاید چنین گمان شود که اکثر بودجه این وزارتخانه صرف رفاه معلمان شده است، ولی طبق آمارها، ۸۰ درصد معلمان که وظیفه آموزش و تربیت حدود

^۱ - مهسا جزینی « سال ۸۲ پر مخاطره ترین سال آموزش کشور » روزنامه ایران شماره ۲۸۰۸ - ۶ خرداد ۱۳۸۳ صفحه ۱۵

^۲ - سعید افسر، مکتب خانه مدرن روزنامه ایران شماره ۲۰۱۹ - ۱۸ مرداد ۱۳۸۰ صفحه ۵

۲۰ میلیون دانش آموز را بعهده دارند زیر خط فقر زندگی می کنند و مطالبات معلق آنها حدود ۱۰۰ میلیارد تومان تا سال ۱۳۸۰ بوده است.^۱

طبق آمار دیگری متوسط دریافتی معلمان در سال ۱۳۸۲، حدود ۱۱۴ هزار تومان یعنی تقریباً نصف درآمد کارمندان دیگر سازمانهای کشور بوده و در نتیجه بسیاری از آنها شغل دوم داشته و با حالتی خسته و با اجبار سرکلاس درس حاضر می شوند و این ضعف تمایل به تدریس، موجب افت ۲۰ درصد سطح آموزش در کشور طی دو دهه بعد از انقلاب شده است. بنابر آماری فقط در سال ۱۳۷۹ حدود ۱/۸ میلیون دانش آموز مردود شده و ۶۰۰ هزار نفر از آنها ترک تحصیل نموده اند.^۲

مشکلات معیشتی مدرسین در سطوح بالاتر فرهنگی نیز وجود دارد، بطوریکه می توان این مشکل را حتی در سطح اساتید دانشگاه نیز (با توجه به مقدار ساعات تدریس آنها، مراکز متفاوت تدریس در شهر بزرگ تهران و خارج از آن و خستگی ناشی از مسافرت های درون شهری و بین شهری، جهت تدریس) مشاهده نمود.

چنین اشتغال ذهنی برای کسب درآمد و رفع مشکلات مادی از راه تدریس ساعات بیشتر، وقت، حوصله و فراغت برای کار اصلی یعنی تحقیق باقی نگذاشته و لذا سهم ناچیز ایران در تولیدات علمی جان از رتبه ۵۴ در سال ۱۳۶۰ به رتبه ۱۰۴ در سال ۸۱ نزول کرده است.^۳

این آمار بیانگر افت شدید کیفیت دانشگاههای ایران به سبب مشکلات پیچیده اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی است و بنابر ارزیابی بین المللی در

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۰۳۶ - ۶ بهمن ۱۳۸۰

^۲ - مهسا جزینی روزنامه ایران شماره ۲۸۰۸ - ۹ خرداد ۱۳۸۳

در همین رابطه نتایج ضعف نظام آموزش ایران در آزمون بین المللی تیمز نیز قابل توجه است.

روزنامه ایران شماره ۳۳۳۵ - ۲۰ آذر ۱۳۸۴

^۳ - روزنامه ایران شماره ۲۶۹۳ - ۲۰ دی ۱۳۸۳

آمریکا و معمای ایران: تحلیلی پیرامون جنگ سرد بین ایران و آمریکا/۱۷۸

سال ۲۰۰۲ نام هیچ کدام از دانشگاههای ایران در لیست ۵۰۰ دانشگاه معتبر جهان قرار نداشته در صورتیکه در سالهای قبل از انقلاب دو دانشگاه تهران و شیراز از چنین اعتباری برخوردار بوده اند. در همین رابطه بنا بر آمارهای بین المللی تعداد پژوهشگران در کشورهای صنعتی برای هر یک میلیون نفر سه هزار، در کشورهای متوسط ۱۲۰۰ نفر ولی در ایران این رقم ۷۰۰ نفر است.^۱

سایر مسائل داخلی ایران

در نظامهای سیاسی که بر مبنای تفکر ایدئولوژیک اداره می شوند، ایدئولوژیهای تنگ نظر ناخواسته برای نظام دشمن می تراشند که این مسئله می تواند به پیچیده تر شدن مسائل داخلی کمک نماید و بقول جان کندی از رؤسای جمهور اسبق آمریکا، « راه را برای انقلابهای خشن تر هموار کند. » مشکلات داخلی ایران با پیامدهای سیاسی را شاید بتوان به « آزادی بیان، مشارکت مردم در اداره امور و ضعف خدمات دولتی » خلاصه نمود، و این سه مبحث چندان جدید نبوده و تاریخ یکصد و پنجاه ساله با عواقب سیاسی در این کشور داشته است. اما این مشکل تنها به ایران منحصر نشد بلکه شاید هیچ ملتی را در دنیا نتوان پیدا نمود که بخصوص از مشکل سوم یعنی خدمات دولتی خود کاملاً رضایت داشته باشد. ولی حکومتهای غربی از طریق ساختارهای سیاسی، مدنی و بخصوص طی نیم قرن اخیر از طریق N.G.O ها، بار خود را تا حدود

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۳۳۸ - ۲۳ آذر ۱۳۸۴ صفحه ۴

زیادی سبک کرده اند و با مشارکت مردم در امور سیاسی و برخورداری از رؤسای ادواری انتخابی مانع لغزش جامعه بسمت حرکات خشن سیاسی شده اند. اما در ایران فشار بالا و ممتد بر دستگاههای دولتی برای دریافت خدمات همچنان وجود دارد. و شاید بتوان گفت که مدیران ارشد سیاسی ایران امروز، گرفتارترین مدیران در تاریخ این کشور و احتمالاً گرفتارترین مدیران فعلی دنیا هستند. بطوری که کم خوابی در اثر فشار مداوم کاری یکی از متداول ترین عادات رؤسای دولتهای بعد از انقلاب از مهندس موسوی تا دکتر احمدی نژاد بوده است.^۱

^۱ - می گویند در سالهای اولیه انقلاب اکتبر روسیه، برخی از رهبران اولیه انقلاب همیشه با چشمان سرخ شده ناشی از بی خوابی با مخاطبین خود روبرو می شدند. ... اگر بنابر تعریف علمی، کار مدیران تفکر است معلوم نیست که مدیران روسیه در آن دوران زیر چنین فشارهای جسمی و روحی چقدر کارائی فکری داشتند؟! اما این مرحله از ناپختگی انقلابی خیلی زود به سر آمد، و نیکسون رئیس جمهور متوفی آمریکا در خاطرات خود ضمن شرح کاملی از مدیریت صحیح، و اینکه وی همیشه از زیردستان نه ساعات طولانی کار، بلکه ارائه تفکر و نظر منطقی در محیط بدون تنش اداری خواسته بود، به نقل از بروئرف رهبر وقت شوروی می گوید: « مسئله تفکر در آرامش برای مدیران، در دوران ساختار حزبی شوروی بعنوان یک اصل جای خود را باز کرده و یک ماه مرخصی اجباری برای تمام مدیران جهت بالا بردن ارتقاء کیفیت تفکر در آنها بعنوان یک مقررات در تمام دستگاههای اداری رعایت می شود. » اما در ایران سه دهه پس از انقلاب هنوز مسئله مدیریت علمی جایی ندارد و با مسائل بطور روزمره و واکنشی برخورد می شود و قسمتی از این ضعف به فرهنگ ایرانی در رابطه با اداره امور است. واقعیت اینست که اکثریت بالائی از ایرانی ها بر این عقیده اند که شخص باید کار خود را، خود انجام دهد و به اصل تعریف شده در عمل مدیریت یعنی: « هنر مدیریت در برنامه ریزی، سازماندهی، هماهنگی و کنترل » ارائه شده توسط متفکرینی چون Henry Mintzberg از دانشگاه هاروارد، ... معتقد نیستند. در عین حال بنابر فرهنگ ایرانی تعریف « کار » در تحرک است ولی بنابر تعریف علمی، این عمل ناشی از بیکاری پنهان است. و عده بسیار قلیلی « تفکر » را « کار » می دانند. در برخوردهای خصوصی تعریف مردم از « کار »، مشغله بالا در طول روز برای سرکشی به نقاط مختلف شهر جهت انجام امور (مانند یک پیک موتور سوار) و در رده های مدیریت تعریف از کار، مکالمات تلفنی، جلسات اداری و شاید سرکشی محدود به برخی از قسمت ها و سایر کارهای اجرایی، خلاصه شده است. بهمین علت ساختارهای اداری ایران مکان های پرخروش، پر تردد، پر ارباب رجوع و پر گفتگو است که مجموعه ای از آن شهرهای پر

این مدیران بر خلاف یکصد سال قبل، همانند دوران قاجار و یا مقامات فعلی برخی از کشورهای بسیار فقیر افریقائی، با یک جامعه عقب مانده فقیر و نیازمند کمک مالی و فکری (بعنوان سوخت) برای حرکت ماشین عملیات عمرانی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی کشور روبرو نیستند و یا مثل کشورهای پیشرفته ای چون ژاپن که برای گسترش و فروش محصولات خود نگاه به مسائل و تحولات در وراء مرزها دارند، و یا آمریکا که سعی دارد دنیا را بر مبنای نظم مطابق میل خود شکل دهد، و یا حتی سوریه که فقط در مقابل تهدید ابر قدرت آمریکا خود را بی پناه می بینند و غیره ... بلکه باید گفت که رهبران امروز ایران همزمان با مجموعه ای از گرفتاریهای متعدد که دیگر کشورها با آن روبرو هستند، مواجه شده اند.

بگفته برخی صاحب نظران، با اینکه سوسیالیسم بمعنای دخالت وسیع دولت در اقتصاد و عبارتی اقتصاد دولتی عملاً در دنیای جدید مرده است اما در ایران هنوز این نوع اقتصاد بطور بسیار ناقص در سطح وسیع اجرا می شود، که نتیجه آن رخنه افراد صاحب نفوذ به مدار قدرت برای کسب منافع مادی از این راه است، که این مسئله فساد شدید و غیر قابل کنترل به همراه دارد.

مسئله اینست که رهبران ایران وارث دستگاه حجیم پیچیده و بهم ریخته اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هستند که بطور ناقص و اشتباه سرهم بندی شده است و برای این موجود ناقص الخلقه نه می توان مانند یک ساختار معمولی برنامه ریزی نمود و نه می توان آنرا از بین برد.

تردد و گرفتار گره کور ترافیک را می سازد. این مسئله بخصوص مورد توجه ناظران خارجی ساکن در ایران است.

در ملاقاتی که من با وابسته نظامی پاکستان (مأمور در تهران در دهه ۷۰ شمسی) داشتم، او از شرکت خود در یک مراسم رسمی با حضور مقامات ارشد جمهوری اسلامی سخن گفته و با تعجب از رفتار سرتیپ داد بین فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش در این مراسم یاد می کرد، او می گفت که در این مراسم این فرمانده ارشد، رفتاری چون مدیر نداشته بلکه بیشتر در حد یک درجه دار جزء مرتب در حال رفت و آمد و رفع موانع برای برگزاری هر چه باشکوه تر مراسم با حضور رئیس جمهور بود، در حالی که بقول وی، کار فرماندهان نظامی « تفکر » است.

طیف مخالفین و منتقدین نظام سیاسی ایران در داخل، مسائلی چون ناکارایی نظام، ارجحیت تعهد به تخصص در مدیران، و مدافعین نظام مسائلی چون جنگ طولانی با عراق، حصر اقتصادی، موقعیت جهانی ایران و توطئه غرب و بلاخره رقبای جناحی درون حاکمیت، اتخاذ سیاستهای غلط توسط مدیران قبل از خود را علت مشکلات بهم پیچیده کشور می دانند ... و در حالیکه این بحث ها ادامه دارد، نظام سیاسی کشور همزمان زیر شمشیر دموکولس خطر یک ابر قدرت، گرفتار ابتدائی ترین مشکلات داخلی، از ترافیک شهری تا معضلات پیچیده اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی می باشد. مسائلی که شاید هیچ کشوری در حال جنگ و یا در معرض خطر حمله یک قدرت برتر، در طول تاریخ با آن روبرو نبوده است.

بعبارتی دو معضل داخلی و خارجی یعنی مشکلات پیچیده اقتصادی و اجتماعی و غیره و حضور دشمن قوی تر در اطراف مرزهای کشور هر کدام بالاتر از حد توان یک کشور دنیای سوم است، اما مدیران ارشد ایران بار این مشکل را همزمان بر دوش می کشند.

شهرهای ایران و بخصوص شهر تهران گرفتار کلاف سردرگم ترافیک شهری بوده و معضل مهم توزیع مایحتاج عمومی از شریانهای گره خورده شهری، رشد معضلات اجتماعی، رشد باندهای خلافکار مجهز به سلاح گرم، رشد اعتیاد و بیکاری جوانان، رشد طلاق در خانواده ها، معضل مهم و پیچیده دستگاه اداری کشور که در فساد و کارائی ضعیف در حال غرق شدن است، و در کنار صفوف طولانی مردم برای رفع نیازها، وابستگی شدید شهرها به سوخت فسیلی و مصرف بالای آن نسبت به استاندارد جهانی و مشکل توزیع این مواد بخصوص در فصول مرطوب سال و غیره ... اگر با خطر حمله یک ابر قدرت مخلوط شود به شرایطی منجر خواهد شد که کمتر کشوری در طول قرن بیستم، یعنی اوج تاریخ جنگهای مدرن، با آن روبرو بوده است.

آنچه که می توان از یک فاجعه طبیعی چون زلزله و یا هجوم هوائی سنگین یک قدرت خارجی علیه شهرهای بزرگ تصور نمود با هیچ مورد مشابه از این نوع که دیگر کشورها و یا شهرها با آن روبرو بوده اند قابل قیاس نمی باشد. بدتر اینکه دشمن قوی تر، اطلاعات کامل و دقیقی از این آسیب پذیری ایران داشته و امید فروپاشی نظام سیاسی ایران از داخل، همراه با توصیه برخی از کارشناسان برای وارد آوردن یک ضربه سنگین برای تسهیل روند این فروپاشی، مبین آگاهی آنها از مسائل ایران است.

در برخورد با این معضلات مسئولین هر کابینه خود را وارث مشکلاتی می بیند که واقعاً نمی داند مسئله را باید از کجا شروع نموده لذا خیلی زور گرفتار و غرق روزمرگی شده و وعده های داده شده به مردم فراموش می گردد.

اگرچه بخاطر نعمت های زیر زمینی، دست دولت برای اجرای کارهای عمرانی و رفع معضلات تا حدودی باز است اما ابزار دولت، یعنی ارتش بزرگ اداری ایران که به چاقی و بی تحرکی مفرط دچار شده است قبل از اینکه ابزاری برای مقامات جهت اعمال سیاستها باشد، باری سنگین بر دوش حکومت و مانع مهمی در رفع مشکلات است. البته در کنار آن دستگاههای تصمیم گیر موازی، قدرت های نامرئی و رانت خوارهای خاص و وابسته به مراکز قدرت پنهان نیز، فشار مضاعف بر تصمیم گیران وارد می نماید.

در نتیجه این فشارها تصمیم گیران توان چندانی برای انجام تغییرات در خود نمی بینند و لذا تصمیم ها، با تفسیر شرایط جدید و با در نظر گرفتن مصلحت، به راهپائی ختم می شود که بعضاً با فرهنگ و اصول عقیدتی نظام در تعارض است، و این مسئله مدافعین نظام را ناراضی و غرب را نسبت به آسیب پذیری و میزان تحمل نظام در شرایط سخت آگاه تر می کند. فشارهایی که غرب از داخل و خارج بر ایران وارد می کند در نتیجه همین آگاهی ها از مسائل داخلی و عکس العمل های اجتماعی مدیران ارشد است.

این آگاهی در دنیای الکترونیک امروز چندان عجیب نبوده و بوسیله جاسوسان پنهان به غرب ارسال نمی شود بلکه برعکس حتی دستگاههای اداری ایران برای برخی از برنامه های خود به آمارهای مؤسسات خارجی چون بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، (درباره ایران) رجوع می کنند.

این آمارها و تحلیل های غربی از اوضاع داخلی ایران بیانگر اشراف بالای آنها نسبت به اوضاع داخلی است و شاید تنها نکته سری در این رابطه، چگونگی واکنش احتمالی مقامات ایران در مقابل یک مسئله است که نیاز به تجربه طولانی تر، تحلیل های آکادمیک و احتمالاً اطلاعات پیچیده تر (نه الزاماً سری) دارد.

مثلاً آمارها مربوط به بالاترین نرخ تورم در خاورمیانه و شمال آفریقا نزدیک به ۱۶ درصد برای ایران، از طریق نشریه معتبر مید قابل دریافت است.^۱ یا تحلیل جامع از اوضاع اقتصادی ایران شامل برنامه های نفتی، تورم، مشکل سه میلیون بیکار که در آینده نزدیک، رقم ۹ میلیون برای آن پیش بینی شده است، مقام اول ایران در مهاجرت، تلفات جاده ای، و رشد اعتیاد، انجام برنامه های عمرانی بدون توجه اقتصادی، همچون ساخت فرودگاههای غیر قابل استفاده، ضرر و زیان نجومی شرکتهای دولتی^۲ و عملکرد موریانه وار آنها بر بودجه دولت، رشد بی رویه و بدون بهره وری مصرف بنزین در کشور بعنوان اعتیاد خطرناک برای جامعه ایران که با مصرف یک لیتر برای هر فرد ایرانی در روز، و با هر یک میلیارد دلار سوبسید، رشد تورم ۱٪ بدنبال دارد، و پیش بینی تورم ۲۲ درصد برای سال ۱۳۸۶ و بیکاری ۱۷/۵ درصد، عدم توانایی دستگاه اداری ایران در اعمال سیاست انقباضی برای کنترل تورم و بیکاری ... و غیره، همه همراه با آمار و ارقام دقیق از طریق برنامه فارسی رادیو بی بی سی (و انعکاس آن در روزنامه های داخلی

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۰۹۹ - ۲۱ فروردین ۱۳۸۴ صفحه ۱۸

^۲ - سید جواد سید پور در مقاله ای بنام « شرکت داری دولتی در ایران » درباره این معضل مهم ساختار اداری ایران همراه با آمار و ارقام بحث کاملی ارائه داده است. روزنامه ایران شماره ۳۸۰۱ - مورخ ۱۱ آذر ۱۳۸۶ صفحه ۸

کشور (کشور) قابل دریافت است^۱، که با تحلیل هائی در ارتباط با اقتصاد بیمار کشور و مسائل سیاسی روز مطرح شده و می شود.^۲ سیاستهای اقتصادی غلط و تردیدها در کاربرد سیاست انقباضی و نگرانی از عوارض سیاسی حذف هزاران شغل کاذب و واسطه ای منجر به افت تولید در کشور، ورشکستگی مراکز تولیدی از همه صنف از تولید میگوی تا تولید برخی از قطعات صنعتی و لوازم مصرفی غیر قابل رقابت با انواع خارجی آن شده است. در همین رابطه یکی از مقامات در برابر پرسشی درباره ورشکستگی تولید کنندگان میگو، چند سال قبل گفت: «چه اشکالی دارد، چای کار یا برنج کار، سیب زمینی کار، طلافروش ما همه زندانی هستند؛ بگذار پرورش دهنده میگوی ما نیز به زندان برود تا کلکسیون زندانی ما کامل شود.»^۳

درباره پیچیدگی اقتصاد ایران و مشکلات ادامه سیاست رزیم گذشته که به شکاف بیشتر بین غنی و فقیر منجر شده است، مقاله های زیادی، از دیدگاه انتقادی در نشریه های داخلی اطلاع طلب^۴ تا مقاله های تأییدکننده این نوع سیاست ها در نشریات محافظه کار آماده است. مقاله های تحلیلی با آمار و ارقام سازمان برنامه و بودجه درباره واقعیت هائی چون، «افت درآمد سرانه کشور طی ربع قرن پس از انقلاب» در گزارش ۲۵ سال فعالیت اقتصادی ایران^۵ و بیانیه

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۷۶۵ - ۲۶ فروردین ۱۳۸۳ صفحه ۱۲

^۲ - جواد دلیری «از رؤیا تا واقعیت» روزنامه ایران شماره ۲۸۸۶ - ۲۸ مرداد ۱۳۸۳ صفحه ۱۱

^۳ - فرامرز قراباغی «رنج های بی فرجام» روزنامه ایران شماره ۲۰۷۶ - ۱۹ اسفند ۱۳۸۰ صفحه ۷

^۴ - روزنامه ایران شماره ۲۷۶۵ - ۲۶ فروردین ۱۳۸۳

^۵ - روزنامه ایران شماره ۲۸۶۹ - ۱۱ مرداد ۱۳۸۳ صفحه ۲۱

بر مبنای این گزارش، نزول سطح تولید و درآمد سرانه در ۲۵ سال گذشته نسبت به اوایل انقلاب بیانگر کاهش رفاه اقتصادی جامعه است. در سال ۵۷ تولید سرانه، به قیمت ثابت ۷۶ حدود ۶۰۲۲/۹ هزار ریال برآورده شده و با رشد متوسط منفی ۰/۹ درصد به صورت سالانه، در سال های ۵۷ تا ۸۱ به حدود ۵۴۱۰/۲ هزار ریال در سال ۸۱ رسیده است. همچنین درآمد سرانه نیز در سال ۵۷ به قیمت ثابت ۷۶ حدود ۶۴۹۱/۸ هزار ریال بوده که در سال ۶۷ به کمترین مقدار یعنی حدود ۲۴۹۷/۸ هزار ریال بالغ شد

مهم ۹ اقتصاددان برجسته کشور درباره عواقب ادامه سیاست فعلی بر مسائل چون « کسری بودجه » تورم، تضعیف کمیت و کیفیت خدمات دولتی ... وابستگی بیشتر به درآمدهای نفتی^۱، فساد اداری و مالی، بیکاری، عقب ماندگی تکنولوژیک، رقابت ناپذیری محصولات داخلی با مشابه خارجی، فقر گروههای آسیب پذیر، مصرف بی رویه انرژی، گسترش آسیب های اجتماعی و نابسامانی

و سپس با یک روند صعودی به حدود ۴۸۴۱/۵ هزار ریال در سال ۸۱ رسید. رشد متوسط سالانه درآمد سرانه نیز بین سال های ۵۷ تا ۸۱ حدود منفی ۱/۲ درصد بوده است ...
« گزارش ۲۵ ساله عملکرد اقتصادی کشور » سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور - روزنامه ایران شماره ۲۸۷۲ - ۱۲ مرداد ۱۳۸۳ صفحه ۱۲

^۱ - بگفته صاحب نظران، اقتصاد ایران گرفتار بیماری اقتصاد هلندی است و اغلب کشورهای دنیای سوم متکی به درآمدها از فروش منابع طبیعی زیرزمینی دچار این بیماری هستند. این مسئله در اقتصاد ایران حالت حادتری دارد و عوارضی چون صنایع وابسته، افت تولید ملی، آلودگی محیط شهرنشینی و غیره در ایران بیش از سایر کشورهای گرفتار این بیماریست. دکتر ابراهیم رزاقی در این رابطه می نویسد: متأسفانه طرز استفاده ما از درآمدهای نفتی نادرست است. ما از این درآمدها برای هزینه های جاری (ظاهراً حدود ۶۰ درصد ولی عملاً حدود ۸۰ درصد) استفاده می کنیم. اینجاست که ضربه پذیری اقتصاد وابسته به نفت ایران را مشاهده می کنیم. ... وی سپس اضافه می کند: ... اقتصاد ایران علی رغم توانی که از درآمد نفت دارد نتوانسته است فاصله طبقات در جامعه را کاهش دهد ... مبحث مهم در این رابطه کاهش رواج فرهنگ کار است. این فرهنگ در اثر استفاده از درآمد نفت، نوع برخورد دولت با درآمدها و عدم استفاده از مالیات ها شرایطی را به وجود آورده که می توان: « کار نکرد اما درآمد داشت »، حتی محیط کار تبدیل به یک محیط متشنج شده که این عامل از آثار ماندگار استفاده از درآمدهای نفتی است. دکتر ابراهیم رزاقی « نفت چشم اسفندیار اقتصاد ایران » روزنامه ایران شماره ۳۷۸۳ - ۲۱ آبان ۱۳۸۶ صفحه ۸

در همین رابطه صاحب نظران دیگری به سیستم پولی و بانکی قدیمی کشور و سطح بالای نقدینگی ۴۸۵۰۰ میلیارد ریال (آمار سال ۱۳۸۳) حدود ۸۰۰ برابر رقم در گردش در سال ۱۳۵۰، و حجم بالای برگ های اسکناس (۷/۶ میلیارد برگ) اشاره دارد. بنا بر آماری درحالیکه استاندارد برگ های اسکناس نسبت به نفقات در کشورهای پیشرفته ۱۱ برگ و در جهان سوم ۴۰ برگ است، در این ایران این رقم به ۱۱۴ برگ می رسد، و به نوشته سید محمد موسوی در بخش اقتصادی روزنامه ایران مورخ ۸۶/۲/۱۲، تعداد برگ اسکناس درشت برای پرداخت درآمد سرانه، در دیگر کشورها ۵۰ برگ است که این رقم در ایران ۶۷۶ برگ می باشد.

اخلاقی^۱ و غیره ... که بحث درباره آن بسیار مفصل و عوارض مشکلات اقتصادی، اجتماعی فرهنگی بر مسائل سیاسی داخلی بسیار پیچیده است. غرب و در رأس آن آمریکا، بعنوان طرفدار تغییرات سیاسی در ایران، بیش از قدرت نظامی خود، بعنوان یک ابزار برای انجام تغییرات، به مسائل داخلی ایران توجه داشته و بر روی طغیان عمومی مردم ایران علیه حاکمیت به سبب مشکلات داخلی حساب می کند.

معلوم نیست که آمریکا چقدر به مشکلات نظام فعلی ایران (در اداره جامعه ای با بالاترین طبقه متوسط از لحاظ کمی و کیفی در دنیای سوم، و با درخواستهای رو به رشد این طبقه در تماس دائم با غرب)، آگاه است. نظامی که در تنگنای مشکلات ساختار اداری منجمد، گرفتار شده و نه می تواند به این تقاضای رو به رشد پاسخ دهد و نه قادر است با تغییر سیاست یک شبه، این کشتی توفان زده را تغییر مسیر دهد و در ظاهر زیر فشار ممتد انتقادات از داخل و زیر بار مشکل مقابله با ابرقدرت از خارج در حال خم شدن است و این نقطه امید این ابر قدرت برای کسب پیروزی از راه دیگر بجز جنگ است.

طی سالهای اخیر ساختارهای اطلاعاتی آمریکا بطور مرتب اطلاعات و آمارها درباره مسائل مختلف ایران را برای برآورد تحلیل ها جهت تعیین سیاست اعمال فشار، برای ساقط کردن رژیم ایران در اخبار اطاقهای فکری قرار داده است. برخی از این آمارها همراه با تحلیل ها از طریق مراکز آکادمیک غربی و سازمانهای دولتی چون Government Publishing Office (سازمان انتشارات دولتی آمریکا)، کمیته فرعی مجلس سنا و حتی خود سازمان سیا منتشر شده و در

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۹۵۰ - ۱۸ آبان ۱۳۸۳ صفحه ۲۱

روند چاپ اسکناس در دوران احمدی نژاد سرعت بیشتری گرفت بطوریکه در طول سه ماه زمستان سال ۱۳۸۵ به اندازه کل دوره، از مظفرالدین شاه تا سال ۷۶ (حدود ۸۵ سال) اسکناس چاپ شد و این امر منجر به تورم بالا در سال ۱۳۸۶ گردید.

روزنامه عصر اقتصاد شماره ۳۸۹۸ - ۲۱ فروردین ۱۳۸۷

دسترس همگان قرار دارد که مطالعه آن برای مقامات ایرانی، می تواند آنها را نسبت به میزان آگاهی دشمن از مسائل ایران و خطر در پیش رو آگاه تر نماید. این آمارها که بسیار دقیق تر از آمارهای دولتی ایران است همراه با تحلیل، تقریباً تمام مسائل ایران را در بر دارد. مسائلی چون اعتیاد در ایران که بقول لوموند دیپلماتیک، بی بی سی و دیگر رسانه ها، مقام اول را نسبت به جمعیت در دنیا داشته و جمعیت ۷۰ هزار نفری معتاد قبل از انقلاب در جامعه ۳۰ میلیون نفری آن دوران (حدود ۲ دهم درصد) در جامعه ۶۰ میلیون نفری پس از انقلاب به ۱/۲ میلیون تا ۴ میلیون^۱ یعنی ۲ تا ۴ درصد اجتماع رسیده است و مسبب ۷۰ درصد طلاق در کشور بوده و ۱۲ میلیون نفر در ایران بنوعی گرفتار مشکلات مستقیم و غیر مستقیم اعتیاد هستند و روزانه حدود ۹ هزار نفر به علت آسیب های اجتماعی مستقیم و غیر مستقیم اعتیاد روانه زندان ها می شوند و طبق آمار سال ۱۳۸۲ روزانه ۱۰ الی ۱۲ جسد معتاد در خیابانها کشف شده است^۲ و طبق آمار دیگری در همان سال ها ۷۵ درصد زندانیان کشور در رابطه با مواد گرفتار بوده اند^۳. در همین رابطه حدود ۱۴۰ هزار معتاد تزریقی در معرض خطر ابتلا به ایدز هستند^۴ و اقتصاد ایران در نتیجه این معضل حدود ۱۰۰ هزار میلیارد خسارت دیده^۵ و هزینه این مصیبت حدود سه چهارم درآمد نفتی کشور است،^۶ و جمع آوری معتادان و برخورد با هزار باند مواد مخدر در کشور با هزینه ۴۵۰۰ میلیارد تومان (از نظر مسئولین مواد مخدر) نیز نتوانسته است این

^۱ - این رقم بنابر آمار دیگری ۳ تا ۶ میلیون نفر برآورده شده است. روزنامه ایران شماره ۲۷۵۲ - ۲۶ اسفند ۱۳۸۲ صفحه ۲۲. « سینمای ضد اعتیاد » حامد نصیری

^۲ - روزنامه ایران شماره ۲۷۳۹ - ۱۲ اسفند ۱۳۸۲ صفحه ۴

^۳ - روزنامه ایران شماره ۲۹۵۰ - ۲ آبان ۱۳۸۳ صفحه ۱۱

^۴ - روزنامه ایران شماره ۲۷۵۸ - ۱۸ فروردین ۱۳۸۳ صفحه ۴

^۵ - روزنامه ایران شماره ۳۱۴۴ - ۵ خرداد ۱۳۸۴ صفحه ۴

^۶ - روزنامه ایران شماره ۳۱۱۳ - ۳ اردیبهشت ۱۳۸۴

معضل را حل نماید.^۱ اما اعتیاد به مواد مخدر تنها نوع اعتیاد در کشور نبوده و مسئله خسارت روزانه ۹ میلیارد تومان مصرف دخانیات در کشور که از نظر بسیاری شروعی برای اعتیاد به مواد مخدر در نسل جوان است و آمار رو به رشد شروع استعمال آن توسط جوانان در سنین ۹ تا ۱۴ سالگی بعنوان پیش درآمد برای اعتیاد به مواد سنگین تر، در ۵/۶ درصد دانش آموزان تهران مشاهده شده است که این رقم در برخی از مناطق تهران چون منطقه ۱۷، ۲۵/۷ درصد، و در بین دانشجویان ۱۶/۳ درصد است. در کنار آن ۳/۷ درصد جوانان گرایش به مصرف الکل داشته و ۱۱ درصد نیز قرصهای روان گردان مصرف می کنند.^۲ بنابر آمار دیگری رشد مصرف دخانیات در اوایل دهه ۲۰ زندگی در جوانان از ۱۰ درصد در سال ۱۳۷۹ به ۱۷ درصد در اوایل دهه سالهای ۸۰ رسیده است و با این تمایل روز افزون جوانان به مصرف دخانیات بعنوان پیش درآمد مصرف مواد مخدر، به گفته اکبر اعلمی نماینده مجلس ششم و هفتم « شاخص اعتیاد به مواد مخدر در کشور در سال ۱۴۰۰ به ۱۰ درصد جامعه خواهد رسید و به گفته همین نماینده در سالهای ۸۰ و ۸۱ در هر کلاس دانش آموزی ۳۵ نفری، دو دانش آموز در معرض اعتیاد قرار داشته اند.^۳

در اینجا این سوال مطرح است که آیا رشد سریع اعتیاد در ایران نشانگر گرفتاریهای زندگی، افسردگی و پریشانی فکر است که در نتیجه آن شخص

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۸۰۴ - ۵ خرداد ۱۳۸۴ صفحه ۴

^۲ - بنابر تحقیقی از میان ۲ هزار جوان در کافی شاپ های واقع در پنج منطقه تهران، با ۵۳ درصد مؤنث و ۴۷ درصد مذکر، ۹۱/۴ درصد آنها با قرص اکستازی آشنا بوده و ۵۸/۷ درصد، دست کم یک بار از مواد روانگردان استفاده کرده بودند که ۵۳/۹ درصد از این مواد قرص اکس بوده، و ۷۴/۲ درصد از این افراد درباره مصرف این قرص در صورت دسترسی به آن ابراز تمایل کرده بودند.

مهری حقانی « سرگیجه انرژی » روزنامه ایران شماره ۳۷۰۶ - ۱۶ مرداد ۱۳۸۶ صفحه ۹

^۳ - روزنامه ایران شماره ۲۶۹۱ - ۱۸ دی ۱۳۸۲ صفحه ۲۰

بگفته دبیر کل ستاد مبارزه با مواد مخدر، در ایران ۳۰ هزار دانش آموز معتاد وجود دارد و سن متوسط، اولین تجربه مواد دخانی بین دانش آموزان ۱۳ سال است.

گرفتار، پناه به مخدر را تنها راه برای فرار از مشکلات می بیند؟ ... و آیا این پیریشانی فکری را می توان در دیگر مسائل اجتماعی ناشی از حوادث و مرگ و میر غیر مترقبه به سبب عدم توجه کافی و کنترل حواس در مسائلی چون حوادث رانندگی و تلفات در محیط کار مشاهده نمود؟ ... در این زمینه نگاه به تلفات جاده ایران می تواند بیانگر معضلات پنهان جامعه ایران باشد. بنابر آماری از هر یکصد هزار مرگ و میر در دنیا ۱۹ تا ۲۸ مورد آن بر اثر حوادث رانندگی است، ولی سهم ایران در این آمار ۳۸ مورد است. یعنی ۱۷/۵ درصد مرگ و میر در کشور بر اثر حوادث رانندگی رخ می دهد. عبارتی در مقابل هر ۱۰ هزار دستگاه اتوموبیل ۴۰ نفر در حوادث رانندگی جان خود را از دست می دهند که رقم سالانه آن ۲۶ هزار کشته^۱ و بنابر آمار دیگر ۲۸ هزار کشته^۲ و برابر با تلفات زلزله بم است.^۳ طبق گفته مدیر کل پزشکی قانونی آذربایجان شرقی طی ۷ سال (از سال ۷۷ الی ۸۴) آمار مرگ و میر جاده ای در ایران ۵۰ درصد رشد داشته، و در حالی که در مالزی به ازای هر ۱۰ هزار وسیله نقلیه ۱/۴ نفر و در پاکستان ۵/۵ نفر در اثر تصادف فوت می کنند، این رقم در ایران ۳۳ نفر^۴ و یا بنابر آمار دیگری ۴۰ نفر است، و خسارت ۴۰۰ هزار تصادف سالانه ۴۰ میلیارد ریال (هر تصادف ۱۰ میلیون تومان) است که با روند فعلی طی ده سال آینده تعداد کشته ها به ۳۷۰ هزار نفر در سال یعنی بیش از ۱۰۰۰ نفر در روز خواهد رسید.^۵

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۱۴۴ - ۵ خرداد ۱۳۸۴ صفحه ۴

^۲ - روزنامه ایران شماره ۲۷۵۹ - ۱۹ فروردین ۱۳۸۳ صفحه ۴

^۳ - روزنامه ایران شماره ۲۷۶۵ - ۲۶ فروردین ۱۳۸۳ صفحه ۶

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۳۷۴ - ۲ بهمن ۱۳۸۴ صفحه ۲۰

^۵ - روزنامه ایران شماره ۳۰۰۷ - ۲ دی ۱۳۸۳ صفحه ۱۳

طبق اظهارات فرمانده نیروی انتظامی، عامل انسانی در ۷۰ درصد علت تصادفات جاده ای نقش اصلی را داشته^۱ و نقص فنی فقط ۱۰ درصد علت بوده است. سهل انگاری عامل انسانی در حوادث دیگری چون مرگ ناگهانی در محیط کار نیز رو به رشد بوده و در سال ۱۳۸۳ نسبت به سال قبل از آن ۳۴/۸ درصد رشد داشته است^۲، سوال این است که آیا این مسئله نشانگر پریشان فکری در مردمی است که متأثر از مشکلات، روز را به پایان می رسانند؟ مسلم اینکه بسیاری از این تلفات ناگهانی تألمات روحی برای بازماندگان، طلاق ها، فروپاشی خانواده ها را بدنبال داشته^۳، بطوریکه آمار طلاق در کشور از دهه هفتاد شمسی به بعد بطور مرتب رو به صعود بوده و ایران رتبه چهارم طلاق را در دنیا (در شروع دهه ۸۰ شمسی) بخود اختصاص داده است^۴. شاید بتوان گفت که علت ارتقاء سن ازدواج در جوانان طی سالهای اخیر، در کنار مسائلی چون، بیکاری، مشکل مسکن و هزینه بالای زندگی، نگرانی جوانان از آمار بالای طلاق نیز بوده است.

در ادامه نگاه به ایران با عینک آمریکا، چندان بی ربط نیست که به موضوع بهره وری ساختارهای اداری ایران از امکانات موجود و میزان کارایی آنها در حل مسائل داخلی اشاره شود. مسئله ای که در دوران صلح و یا جنگ در محاسبات رقبا یا دشمنان برای برآورد میزان قدرت یکدیگر منظور می گردد. تخصصی که در مسائل نظامی به آن هنر استفاده از امکانات موجود برای کسب پیروزی یاد

^۱ - در سال ۱۳۸۵ فرمانده پلیس راه ضمن مصاحبه ای درباره تلفات بالای جاده ای ایران گفت: در طول سالهای پس از انقلاب بطور متوسط هر خانواده ایرانی یک نفر از اعضاء خود را در اثر تصادف رانندگی از دست داده است.

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۳۲۲ - ۶ آذر ۱۳۸۴ صفحه ۴

در همین رابطه آمار رشد چندین برابر سانحه هوایی طی سالهای قبل از انقلاب قابل بررسی است.

^۳ - برخی آمارها حاکی از آنست که ۷ میلیون نفر در ایران مبتلا به افسردگی هستند.

مهری حقانی «سرگیجه انرژی» روزنامه ایران شماره ۳۷۰۶ - ۱۶ مرداد ۱۳۸۶ صفحه ۹

^۴ - روزنامه ایران شماره ۲۱۳۵ - ۵ خرداد ۱۳۸۱

شده و در موارد غیر نظامی آنرا شیوه مدیریت برای کسب بهره وری (از امکانات موجود) می نامند.

ذکر (دوباره) این مسئله ضروری است که ضعف کارائی دستگاههای اداری کشور نه تنها باری بر دوش نظام سیاسی بلکه عمده ترین مشکل مردم ایران طی یک قرن اخیر بوده است، بنابر آماری در حالیکه جمعیت ایران تا اوایل دهه ۸۰ (نسبت به قبل از انقلاب) دو برابر شده، در همین مدت حجم دستگاههای دولتی کشور به سه برابر و تعداد کارمندان به چهار برابر رسیده است.

این ارتش ۳ تا ۴ میلیون نفری غیر نظامی که احتمالاً بزرگترین سیستم اداری دنیا نسبت به جمعیت (پس از چند کشور باقی مانده کمونیسم) است از لحاظ ناکارائی احتمالاً ردیف اول را بخود اختصاص داده، بطوریکه طبق تحقیقات انجام گرفته کارمندان دولتی (بطور متوسط) در طول ۸ ساعت کار روزانه فقط حدود نیم ساعت کارائی دارند.

مسئله ضعف مدیریت ها علت اصلی ضعف بازدهی و یک مشکل تقریباً قدیمی ایران است. بر مبنای آمارهای موجود، فقط ۱۶٪ از متخصصین در محل تخصص (در ایران) مشغول بکار هستند این رقم در آلمان ۸۶٪ و در ژاپن ۹۶٪ است؛ و در همین رابطه طبق آمارهای سازمانهای بین المللی، بهره وری ایران از مجموع سه عامل، سرمایه، نیروی انسانی و انرژی طی دو دهه آخر قرن بیستم، منفی ۱۱۸ درصد و در بین ۱۹ کشور آسیائی و در رده هیجدهم بوده است. در صورتیکه طی همین مدت ژاپن ۵۳+ درصد، هند ۲۴/۷+ درصد و کره جنوبی ۴۴/۵۳+ درصد، بهره وری را از منابع خود داشته اند.^۱

^۱ - حمیده احمدیان راد « بهره وری منفی از میلیونها بشکه نفت و نیروی کار »
روزنامه ایران شماره ۲۸۵۲ - ۲۴ تیرماه ۱۳۸۳ صفحه ۷

در مورد بهره‌وری از مصرف انرژی، ایران رکود دار ائتلاف این سرمایه ملی بوده و بهره‌وری آن بین ۱۱۸ کشور در رده ۹۱ قرار دارد.^۱ در همین رابطه در مصرف غیر متعارف گاز، ایران مقام نخست^۲ و سومین هدر دهنده گاز طبیعی جهان و میزان مصرف بنزین در ایران چهار برابر سرانه مصرف کشورهای صنعتی است.^۳ در کنار آن بنابر آمار سال ۱۳۸۴ مصرف سرانه برق در ایران با رشد ۳۷۰ درصدی در اواخر دو دهه آخر قرن بیستم از ۱۰۱ کشور جهان بالاتر رفته است.^۴ بر اساس گزارشی از شرکت ملی پالایش و پخش فراورده‌های نفتی، مصرف سرانه انرژی در ایران با ۸/۴ بشکه نفت خام به ازای هر نفر، بیش از ۲ برابر مصرف سرانه کشوری مانند مصر با ۷۵/۴ میلیون نفر جمعیت، ۵ برابر اندونزی با ۲۲۵ میلیون نفر جمعیت، ۲ برابر چین با ۱/۳۱۱ میلیارد نفر جمعیت و ۴ برابر کشور هند با ۱/۱۲۲ میلیارد نفر جمعیت است.^۵

مصرف بی‌رویه انرژی فسیلی و بخصوص بنزین در کشور موجب آلودگی محیط زیست و هوای شهرهای بزرگ شده^۶ بطوریکه ایران در بین ۱۴۲ کشور جهان مقام ۱۰۴ را در حفظ محیط زیست دارد.^۷ آمار دیگری در همین رابطه مقام ایران را بین ۱۴۲ کشور در ردیف ۱۳۲ ذکر می‌کند. طبق گزارش بانک جهانی خسارات شیوع بیماری ناشی از آلودگی هوا در ایران حدود ۱۴ هزار

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۲۶۷ - ۱۷ مهر ۱۳۸۴

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۲۷۱ - ۱۲ مهر ۱۳۸۴

^۳ - برنامه سیاسی جمهوری اسلامی کانال ۱ - ۱۳۸۲/۶/۱

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۲۷۷ - ۱۸ مهر ۱۳۸۴ صفحه ۱۸

^۵ - روزنامه ایران شماره ۶۱۶۳ - ۱۹ اسفند ۱۳۸۷ (مقاله محمد ابراهیم پاکزار) صفحه ۹

^۶ - در مورد ائتلاف بنزین بنابر آماری، روزانه یک میلیون خودرو در تهران بین ۱۵ تا ۳۵ دقیقه صرف جستجو برای محل پارک اتوموبیل می‌کنند، و در همین رابطه هر نیم ساعت ۲۲۵ هزار لیتر بنزین هدر می‌رود. مشکل مهم در این رابطه کمبود ۶۱۰ هزار محل پارک است. بعبارتی ظرفیت پارکینگ‌های فعلی تهران باید ۱۷۴ برابر افزایش یابد. روزنامه ایران شماره ۳۷۵۱ - ۱۰ مهر ۱۳۸۶ صفحه ۹

^۷ - روزنامه ایران شماره ۲۵۴۹ - ۲۳ مرداد ۱۳۸۲ صفحه ۴

میلیارد ریال در سال^۱ و تلفات انسانی ناشی از آن در شهری چون تهران، سالانه بین ۵ تا ۸ هزار نفر است، در همین رابطه در شهری چون تبریز، بنابر گفته مدیر کل حفاظت محیط زیست آذربایجان شرقی، روزانه هر نفر یک کیلوگرم مواد آلاینده از راه هوا تنفس می کند.^۲ اگر بتوان گوشه ای از مشکلات بیماران قلبی، عروقی را به این مسئله ربط داد، آمار بالای جراحی بیماران قلب در ایران و برابری آن با کشور چین (۱۸ برابر جمعیت ایران) و سن پائین این بیماران (۷ تا ۱۰ سال) نسبت به بیماران مشابه در دیگر کشورهای جهان، قابل توجه است.

اما آثار تخریب محیط زیست، فرسودگی ۲ تا ۲/۵ میلیون تن خاک حاصلخیز است^۳ که در اثر تخریب ۴/۵ میلیون هکتار جنگل طی بیست اول انقلاب (یعنی حدود ۹۰ برابر کل تخریب در طول سالهای قبل از انقلاب) است که این مسئله منجر به تغییرات جوی از جمله ۱۲ برابر شدن وقایع طبیعی چون سیل طی سالها ۱۳۷۱ الی ۱۳۷۵ شده است.^۴

ضعف بهره وری در مدیریتهای پروژه های عمرانی نیز مشهود است و بر اساس گزارش نظارتی پروژه های عمرانی ملی، که در سال ۷۸ توسط سازمان مدیریت و برنامه ریزی تهیه شده است از ۵۶۳۸ پروژه نظارت شده که پیش بینی خاتمه ۲۵۳۸ مورد آن می رفت تنها ۸۱۸ پروژه پایان یافته ... طبق اظهارنظر معاون امور فنی سازمان مدیریت و برنامه ریزی ۵۰ درصد طرحهای عمرانی به اجرا درآمده در برنامه های اول و دوم توسعه، فاقد مطالعه کافی و توجیه فنی و

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۳۱۱ - ۲۵ آبان ۱۳۸۳ صفحه ۶ و روزنامه ایران شماره ۳۷۶۷ - ۱ آبان ۱۳۸۶ صفحه ۴

^۲ - روزنامه ایران شماره ۲۰۳۴ - ۴ بهمن ۱۳۸۰

^۳ - روزنامه ایران شماره ۲۵۷۶ - ۱۸ شهریور ۱۳۸۲ صفحه ۴

^۴ - روزنامه ایران شماره ۲۶۹۰ - ۱۷ دی ۱۳۸۳ صفحه ۱۲

اجتماعی بوده است.^۱ مثلاً در طول همان برنامه اول و دوم ۴۲ فرودگاه از ۸۲ فرودگاه احداث شده، توجیه اقتصادی نداشته است.^۲

مسئله ضعف بهره وری را نمی توان از مسئله فساد اداری ایران جدا دانست. فساد اداری که همزمان با ایجاد این تشکیلات در ایران متولد شد و با رشد دستگاه اداری، این فساد نیز رشد یافته و طی سالهای پس از انقلاب اختلاس ها، سوء استفاده ها و رشوه ارقام نجومی بخود گرفته است. ... طبق گزارش سازمان شفافیت بین الملل، ایران در سال ۱۹۹۵ میلادی (حدود سال ۱۳۷۴ شمسی)، از لحاظ فساد اداری رتبه ۷۹ را در میان ۱۳۳ کشور جهان داشته است.^۳ در سال بعد از آن این رتبه به ۸۸ و امتیاز ایران در این رابطه از ۳/۳ دهم به ۲/۹ دهم سقوط کرده است.^۴ در سال ۲۰۰۴ سایت اینترنتی شفافیت بین المللی طی گزارشی درباره شیوع فساد در بین کشورهای در حال توسعه، ایران را هم ردیف کشورهای چون ترکیه و لبنان و در جایگاه ۷۸ با ۳ دهم امتیاز آورد.^۵ در سال ۲۰۰۶ بنابر گزارش اقتصاد پنهان، ایران از نظر فساد اداری و اقتصادی با دو پله سقوط رتبه ۱۰۶ را (در دنیا) داشته است.^۶

یکی از اساتید دانشگاه اصفهان ارقام مالی فساد دولتی ایران را حدود ۳۰ درصد، از ۱۱ هزار میلیارد تومان هزینه مقاطعه کاری سالانه دولت برآورد کرده و بعنوان مثال می گوید: « در سه ماهه اول سال ۱۳۸۲ حدود شش میلیارد و ۴۲۰ میلیون دلار کالا به ایران وارد شده ولی حقوق گمرکی دریافتی برای آن مقدار

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۰۳۴ - ۴ بهمن ۱۳۸۰

^۲ - روزنامه ایران شماره ۱۷۹۳ - ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۰

^۳ - علی مزروعی « اصل شفاف سازی و مبارزه با فساد » روزنامه ایران شماره ۲۹۳۳ - ۱۵ مهر ۱۳۸۳

صفحه ۲۱

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۲۸۶ - ۲۷ مهر ۱۳۸۴ صفحه ۲۱

^۵ - روزنامه ایران - ۲۷ مهر ۱۳۸۳

^۶ - روزنامه سرمایه شماره ۴۳۰ - ۲۶ فروردین ۱۳۸۶ صفحه ۲۲

کالای وارداتی فقط ۳۶۸ میلیارد تومان بوده است و این ارقام های سر سام آور ایران را صاحب فاسدترین ساختارهای اقتصادی با حداقل عدالت اجتماعی تبدیل نموده است.^۱»

در سال ۱۳۸۶ یک منبع آگاه در مجلس شورای اسلامی اعلام نمود که کل سرقت های صورت گرفته در کشور سالانه حدود ۲۰۰ میلیارد تومان است و این در حالی است که فقط ارزش ریالی سه پرونده از ۴۰۰ پرونده مفاسد اقتصادی موجود در کمیسیون اصل نود مجلس برابر با ۲۰۰ میلیارد تومان یعنی کل سرقت های کشور در طول یکسال است. وی همچنین افزود: «ارزش ریالی ۴۰ پرونده از این پرونده ها برابر با ۵۰۰۰ میلیارد تومان است ... که این سطح از فساد موجب اعتراضات دانشجویی علیه قوه قضائیه به سبب عدم برخورد قاطع با مشکل فساد در کشور شده است»^۲، دستگاهی که زیر فشار هشت میلیون پرونده در سال در حال خرد شدن است.

فقر

شاید بحث فقر در کشور ثروتمندی چون ایران کمی عجیب بنظر رسد اما واقعیت آنست که این کشور ثروتمند یکی از پر رنگ ترین خط فقر در دنیا را دارد. برعکس کشورهای آفریقائی و یا برخی از کشورهای شبه قاره هند، این فقر ناشی از کمبود ذخایر زیر زمینی نبوده بلکه شاید بتوان گفت که ناشی از وجود این ذخایر است که درآمد حاصل از آن نه صرف پروژه های زیربنائی بلکه صرف

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۶۱۴ - ۲۸ مهر ۱۳۸۲ صفحه ۴

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۸۱۰ - ۲۱ آذر ۱۳۸۶ صفحه ۳

امور جاری و حیف و میل شده و این ثروت در اثر فساد و ضعف عدالت اجتماعی به تضاد عمیق اجتماعی منجر شده و صاحبان ثروت و برندگان و بهره‌وران از وضع موجود آنرا بشکل تورم به جامعه تحمیل می‌کنند. در این میان دولت از یک طرف اسیر رانت‌های قدرت و از طرف دیگر مورد استیضاح طبقه پائین اجتماع است.

بر مبنای تحقیقات سازمان ملل در سال ۲۰۰۴، ایران در میان ۱۸۰ کشور رتبه ۱۰۶ را از لحاظ مسائل رفاهی داشته و این در حالی است که کشورهای چون بحرین و عربستان با سطح سرمایه‌گذاری نفتی هم‌تراز با ایران، رتبه ۳۰ تا ۴۰ را بدست آورده‌اند.^۱ البته شاخص جمعیتی در این تحقیق منظور نشده است. بر مبنای رتبه ۱۰۶ (یا بقول مسعود شکرالهی، مدیر کل دفتر بهبود تشکیلات و برنامه ریزی سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور، رتبه ۱۰۹)، درآمد سرانه ایرانی‌ها طی سه دهه گذشته تنها ۲۰٪ افزایش یافته^۲ و این نشانگر رشد فقر طی سه دهه است که سازمان فوق رقم آنرا ۲۲ میلیون نفر^۳ ولی وزیر تعاون در سال بعد این رقم را ۷/۵ میلیون نفر زیر خط فقر و ۱/۵ میلیون نفر گرسنه ذکر کرده است.^۴

بنابر آمارهای بین‌المللی درآمد سرانه ایران از ۲۵۰۰ دلار در سال ۱۳۶۵ به حدود ۱۰۰۰ دلار در اواخر دهه ۱۳۷۰ و اوایل دهه ۸۰ کاهش یافته است. اگرچه طبق گزارش توسعه انسانی در سال ۲۰۰۶ ایران بین ۱۰۲ کشور در حال توسعه با یک رتبه بهبود به رقم ۳۵ رسید^۵ اما این فقر و محرومیت مانند دیگر کشورهای فقیر در بین جمعیت ایران یکسال نیست بلکه شاید بتوان گفت که

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۹۶۵ - ۱۸ آبان ۱۳۸۳ صفحه ۴

^۲ - روزنامه ایران شماره ۲۶۹۳ - ۲۰ دی ۱۳۸۳ صفحه ۱۹

^۳ - روزنامه ایران شماره ۳۱۳۹ - ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۳ صفحه ۳

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۱۳۹ - ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۴ صفحه ۳

^۵ - روزنامه ایران شماره ۳۴۸۸ - ۱۳ آبان ۱۳۸۵ صفحه ۲۱

ایران از معدود کشورهای دنیا است که در آن هم نقاط بسیار غنی چون برخی از شهرهای اروپائی و آمریکائی وجود دارد و هم چادرنشینی، چون صحرای افریقا، هم درآمدهای کلان غیر قانونی وجود دارد و هم بیکاری در نقاط محروم، هم میهمانیهای باشکوه در هتل ها و دور ریختن غذای اضافه وجود دارد و هم گرسنگی مطلق در فاصله ای نه چندان دور از این هتل ها و یا در حاشیه شهرهای بزرگ و یا نقاط دور افتاده کشور. مسئله توزیع درآمد یکی از مهمترین ابزار برای سنجش ضریب تضاد طبقاتی و دماسنج التهاب درونی و نامرئی یک جامعه است. محسن شمشیری در مقاله ای با اشاره به آمار و ارقام، این اختلاف عمیق درآمد در جامعه را زنگ خطر برای ثبات سیاسی داخلی ایران می داند^۱ اگرچه چنین تضادی در تمام کشورهای دنیا کم و بیش وجود دارد اما بنابر آمارهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، ایران از لحاظ شکاف طبقاتی، توزیع ثروت و انجام کارهای عمرانی در شهرهای بزرگ در مقایسه با استانهای محروم مثل کردستان و در جمع ضعف عدالت اجتماعی مقام اول را در دنیا دارد. این همان چیزی است که جلال جلالی زاده نماینده سنج در مجلس ششم از آن بعنوان تفاوت تخصیص درآمد مازاد ارزی بین استانهای کشور و نادیده گرفتن استانهای غرب برای کارهای عمرانی، فرهنگی و غیره یاد می کند. ...

در همین رابطه مهری حقانی در مقاله ای در سال ۱۳۸۰ می نویسد:

« کردستان استان نمونه ای که در تاریخ خود فقر نداشته اما امروزه جزوه مناطق محروم است. در مقابل دهها سد ایجاد شده در کشور طی سالهای اخیر، این استان فقط از یک سد آبی ساخته شده قبل از انقلاب برخوردار است و دستگاههای موجود دولتی نسبت به بیکاران موجود در استان بی تفاوت بوده و از افراد غیر بومی و غیر متخصص استفاده می کنند، چون گویا به افراد بومی اعتماد

^۱ - محسن شمشیری « هزینه سالانه دهک پردآمد ۱۷ برابر دهک فقیر روستائی است » روزنامه اقتصاد شماره ۵۴۶ - ۱۴ شهریور ۱۳۸۶ صفحه ۳

ندارند و غیره ... در نتیجه این سیاست رشد فقر، بیکاری، مسائل اجتماعی و در نهایت مسائل سیاسی از علل میل به گریز از مرکز است.^۱ «

گویا عوارض سیاست اقتصادی ایران طی ربع قرن بعد از انقلاب که منصور بیطرف در سال ۱۳۸۳ ضمن تحلیلی جامع آنرا «سندرم سردرگم»^۲ نام نهاده و در مقاله دیگری در سال بعد و در پایان برنامه سوم آنرا «شیر بی یال و دم» می‌نامد^۳، ۱۶ سال پس از اتمام جنگ نه تنها از بُعد اقتصادی بلکه از بُعد اجتماعی، فرهنگی و بالاخره در نهایت از بُعد سیاسی در حال ظهور است. لذا آمارهای ارائه شده دستگاههای دولتی بر مبنای یک سری داده های سرانه اقتصادی، بیانگر شفافیت مسئله فقر، ناشی از تضاد عمیق این جامعه نبوده، و ضعف آمار و اطلاعات در این رابطه همچون ضعف اطلاعات سیستم وصول مالیات از درآمدهای کلان و غیر قابل رؤیت قدرتمندان است که بعلت بهم ریختگی ساختارهای اقتصادی کشور برآورد میزان واقعی آن (درآمدهای پنهان) تقریباً غیر ممکن است و ناچار یک سری آمارهای سرانگشتی بسنده می شود که فقط قسمت ناچیزی از هزینه دولت را پوشش داده و بقیه از راه فروش منابع زیرزمینی تأمین می گردد.

همین روش در جهت عکس یعنی تخصیص یارانه ها بعنوان برقراری عدالت اجتماعی صادق است و این یارانه ها در زمینه سوخت، نان، برخی از اقلام دیگر به کانال های مورد نظر هدایت نشده و نمی تواند در رفع تضاد طبقاتی تأثیرگذار باشد، و بخصوص افراد ثروتمند از سوبسید بنزین بیشترین بهره را می برند.

^۱ - مهری حقانی «بیماری آستیگماتیسم مرکز محوری. روزنامه ایران شماره ۲۰۲۹ - ۲۹ دی ۱۳۸۰ صفحه ۵

^۲ - منصور بیطرف «سندرم سردرگمی در اقتصاد» روزنامه ایران شماره ۲۶۷۰ - ۲۶ آذر ۱۳۸۲ صفحه ۱۲

^۳ - منصور بیطرف «برخورد با الش ها از نگاه دیگر» روزنامه ایران شماره ۲۷۶۵ - ۲۶ فروردین ۱۳۸۳ صفحه ۱۱

بعبارتی دارویی که قرار بود کمکی برای بهبود وضعیت طبقه آسیب پذیر اجتماع باشد در واقع باری بر دوش این طبقه شده است چون ثروتمندان بیشترین سهم را از این یارانه برده و تورم حاصل از عدم توزیع صحیح آن نصیب فقرا می شود و این مسئله عجیب ترین فصل اقتصاد در ایران است.^۱

از نظر ناظران اقتصادی، سیاستهای حمایتی اقتصادی از اقشار آسیب پذیر جامعه، تازمانی که ساختارهای اداری و مدیریت کلان، از عواملی چون ارتباط، ارتشاء، انحصار و ضعف مدیریت بر طرف نشود، نمی تواند کمکی به اقشار آسیب پذیر نماید و بیشترین سهم از میلیاردها تومان بودجه تخصیص یافته برای یارانه ها و فقرزدائی نصیب دلالان و ترویج شغل های کاذب شده و فشار شدید بر قشر پائین وارد آورده و مرگ بی صدای فقرا همچنان ادامه دارد، این وضعیت نه تنها در سطح جامعه بلکه حتی اقشار ضعیف تر و موردنظر نظام سیاسی کشور مثلاً جانبازان را نیز دربرمیگیرد. در حالی که بنیاد در ظاهر متعلق به این گروه با ثروتی حدود ۱۰ میلیارد دلار ۲۵ تا ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی را در اختیار دارد، بسیاری از افراد تحت پوشش این سازمان گرفتار ابتدائی ترین مشکلات خود هستند. نامه تأسف انگیز ۱۰ نفر از جانبازان قم درباره فروش زندگی خود جهت تهیه مسکن و نرسیدن به این هدف^۲ مرگ خاموش جانبازان شیمیائی در اثر ضعف امکانات و عدم رسیدگی به آنها از طرف بنیاد^۳ و مرگ تأثیرانگیز و غریبانه یکی از شش برادر جانباز پرسیایی که از سه سال قبل از مرگ موقعیت جانبازی وی از طرف مسئولین لغو شده و با پنج برادر جانباز دیگرش با سهمیه یک مشت قرص در روز، زندگی رقت باری داشت^۴ فقط گوشه ای از ناله های جوانانی است

^۱ - رجوع شود به مقاله «مرتضی گلپور» زندگی به شرط یارانه

روزنامه ایران شماره ۳۸۲۲ - ۵ دی ۱۳۸۶ صفحه ۸

^۲ - روزنامه ایران شماره ۲۵۶۶ - ۸ شهریور ۱۳۸۲ صفحه ۲۰

^۳ - روزنامه ایران شماره ۲۴۸۶ - ۳۰ خرداد ۱۳۸۲ صفحه ۱۲

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۳۳۰ - ۱۵ آذر ۱۳۸۴

که سلامتی خود را بخاطر حفظ نظام سیاسی کشور از دست داده و ناظر بی عدالتی از طرف سازمان حامی خود هستند. سازمانی که مخالفین این نظام و فرصت طلبان منافع بیشتری از آن می برند.^۱

معمولاً چنین تضادی منجر به بروز ناهنجاریهایی می شود که در کمتر جوامعی حتی جوامع فقیر می توان آنرا سراغ گرفت. عوارضی چون، گرایش جوانان به خلاف، گسترش مصرف مواد مخدر، کارتن خوابی، فرار دختران، روسپیگری در جوانان کم سن، تولد باندهای سرقت، شرارت آدم ربائی، تجاوز به عنف، باندهای دلالان فروش اعضاء بدن، فحشاء و انتقال دختران نیازمند به فاحشه خانه های شیخ نشین های جنوب خلیج فارس، انتقال بچه های کم سن به شهرها برای گدائی و پخش مواد مخدر، دزدی نوزاد و حتی استخدام آدم کش و غیره در جوامعی گسترش می یابد که الزاماً نه فقر، بلکه تضادهای طبقاتی رشد یافته و دستگاههای متورم دولتی در رفع مشکلات متفعل مانده اند.

ساختارهای ضعیف اداری، تضاد عمیق و ناهنجاریهای اجتماعی منجر به رشد جرائم و تشکیل میلیون ها پرونده کیفری و حقوقی در سال در مراکز قضائی^۲ شده و مراحل تشکیل پرونده و اطلاع دادرسی ها، این مرکز را به

^۱ - در اواسط آذر ماه سال ۱۳۸۶ گزارشهایی درباره مشکلات رفاهی و درمانی جانبازان جنگ ایران و عراق در روزنامه ایران منتشر شد. مصاحبه های انجام شده با این صدمه دیدگان از جنگ حاکی از ندامت آنها بخاطر شرکت در جنگ و از دست دادن سلامتی خود نبوده بلکه نارضایتی آنها از مدیریتهای رده پائین سازمانی بود که با بالاترین ثروت می بایست این افراد را تحت پوشش خود قرار می دادند ولی عملاً در مقابل مشکلات این جانبازان رفتار انفعالی داشتند.

^۲ - در حالیکه در سال ۱۳۸۰ حدود شش میلیون پرونده در محاکم قضائی ایران تشکیل شده است (روزنامه همشهری ۲۸ مرداد ۱۳۸۱)

به گفته رئیس قوه قضائیه این رقم در سالهای بعدی به هشت میلیون پرونده حاصل بیش از ۱۵۰۰ عنوان جرم رسیده است و این رقم برابر با تعداد پرونده ها محاکم قضائی هند با یک میلیارد جمعیت است. روزنامه ایران شماره ۳۸۱۷ - ۲۹ آذر ۱۳۸۶ صفحه ۲

در مهر سال ۱۳۸۷ شاهرودی رئیس قوه قضائیه رقم ورودی پرونده ها به سیستم قضائی کشور را ۱۴ میلیون در سال ذکر نمود.

گرفتارترین دستگاه اداری کشور تبدیل نموده است که از آثار آن ۳۰ برابر شدن زندانیان کشور نسبت به سالهای قبل از انقلاب^۱ با گردش سالانه ۷۰۰ هزار نفر زندانی در سال و دو برابری آن نسبت به میانگین جهانی^۲ و رشد یک درصدی سالانه آن^۳ (به گفته جمال کریمی راد سخنگوی وقت قوه قضائیه) و حضور ۲۲ درصدی جوانان بین مجرمین دربند^۴ نشان از شرایط خطرناک اجتماع ایران است. چنین جامعه ای با آمارهای نگران کننده و رشد جرائم، بیکاری (۱۰ درصد آن در طبقه تحصیل کرده با رشد ۱۵۰ هزار نفر در سال) و رشد سرانه ۷ درصدی در میان ۱۱۸ کشور جهان در رده ۵۸، یعنی هم سطح السالوادور، نامیبیا و گواتمالا،^۵ قرار دارد رشدی که بگفته صاحب نظران مهمترین ضعف های آن انتخاب مسیرهای اشتباه در سه برنامه توسعه بوده^۶، و جامعه ای که با ۱۲ میلیون نفر زیر خط فقر و ۱۸٪ آنها در فقر مطلق و با طبقه ثروتمندی که با انحصارهای خود ۱۵ برابر دیگران مصرف دارند^۷ ... جامعه ای که در آن فرار دختران از خانه و ناراضی های روانی با افزایش ۲۰٪ همراه بوده^۸ و شاخص بالای خودکشی (طی

طبق آمار دیگری در ایران ۲۲۰۰ از انواع جرم وجود دارد در صورتیکه این رقم در دیگر کشورها ۲۰۰ مورد است. البته بسیاری از اختلاف های حاصل درگیری های حقوقی و برخوردهای خیابانی در کلانتری ها حل و فصل شده و پرونده ای در این رابطه به محاکم قضائی ارسال نمی گردد.

^۱ - روزنامه همشهری شماره ۲۲۱۶ - ۲۸ مرداد ۱۳۸۱

^۲ - روزنامه ایران شماره ۲۹۵۸ - ۱۰ آبان ۱۳۸۳ صفحه ۲

^۳ - روزنامه ایران شماره ۳۳۷۷ - ۵ بهمن ۱۳۸۴ صفحه ۴

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۴۳۸ - ۱۲ فروردین ۱۳۸۵ صفحه ۱۳

^۵ - روزنامه ایران شماره ۳۰۵۳ - ۱۹ بهمن ۱۳۸۳ صفحه ۱۸

^۶ - دکتر ابراهیم فیاضی روزنامه ایران شماره ۲۲۱۰ - ۲۲ مرداد ۱۳۸۰ صفحه ۹

^۷ - روزنامه ایران شماره ۲۹۴۸ - ۳۰ مهر ۱۳۸۳ صفحه ۱۰

^۸ - داریوش آرمان روزنامه ایران شماره ۲۰۵۸ - ۲۹ بهمن ۱۳۸۰ صفحه ۵

آمار دیگری این رقم را در سالهای بعد ۱۵٪ ذکر کرده است. روزنامه ایران شماره ۳۲۳۰ - ۱ شهریور ۱۳۸۴ صفحه ۱۲

سالهای اخیر مقام سوم در دنیا) را بخود اختصاص داده است.^۱ ... جامعه ای که از ۴۱ نوع حوادث غیر مترقبه جهان ۳۹ مورد آنرا تجربه می کند^۲ در کنار مسائلی چون افت شاخص سلامتی به رده یکصد و سی ام^۳ رشد نرخ تورم^۴ و بیکاری^۵ و بالاخره مسائل روحی و روانی^۶ ... و غیره ... در دوران جنگ سرد، از نظر کمونیسم می توانست اجتماعی مطلوب برای انقلاب و دگرگونی و از نظر غرب و بخصوص آمریکا موجب نگرانی باشد. اما امروز در دنیای بدون نگرانی از کمونیسم، بدون تردید آمریکا از وجود مشکلات پیچیده در جامعه ای که نظام حاکم بر آن را دشمن خود می داند احساس رضایت کرده و مسائل داخلی آنرا با دقت بیشتری دنبال می کند، و با دستگاههای اطلاعاتی پیچیده خود از امکان دسترسی دقیق

طبق آمارهای غیر رسمی ماهانه بین ۸۰ تا ۱۱۰ کودک از خانه خود می گریزند که حدود ۶۰ درصد آنان دختر هستند. در سال ۱۳۸۳ فرماندار مشهد میزان فرار از خانه در کشور را به ازای هر ۱۰۰ هزار نفر در کشور ۳/۴۲ نفر، اما در استان خراسان ۴/۹۸ و در مشهد ۵/۴۴ نفر ذکر کرد. همین فرماندار (سردار رادان) رقم معتادان در کشور را به ازای هر یکصد هزار نفر ۲۵۱ نفر ولی در استان خراسان ۲۹۴ نفر و در مشهد ۷۱۶ نفر ذکر کرد. روزنامه ایران ۲۲ اردیبهشت ۸۳

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۵۸۳ - ۲۶ شهریور ۱۳۸۲ صفحه ۴ و روزنامه ایران شماره ۲۸۷۳ - ۱۵ مرداد ۱۳۸۳ صفحه ۳

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۰۳۶ - ۱ بهمن ۱۳۸۳ صفحه ۱۷

^۳ - روزنامه اعتماد - ۱۷ شهریور ۱۳۸۶ صفحه ۱۸

^۴ - طبق آمارهای بین المللی و بنابر گزارش مرکز تحقیقات مجلس شورای اسلامی، ایران بین ۶۰ کشور از لحاظ بالا بودن نرخ تورم در ردیف هشتم قرار دارد.

روزنامه ایران شماره ۳۷۵۰ - ۹ مهر ۱۳۸۶ صفحه ۸

^۵ - به گفته مدیر کل دفتر امور آسیب دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی و بر اساس یافته های طرح پژوهشی اولیوت بندی آسیب های اجتماعی در سطح کشور: «بیکاری مهمترین آسیب اجتماعی کشور محسوب می شود.» روزنامه ایران شماره ۲۹۴۸ - ۳۰ مهر ۱۳۸۳ صفحه ۴

^۶ - طبق آمارها حدود ۱۰ میلیون نفر یعنی حدود ۲۰ درصد جمعیت کشور دچار اختلال روانی بوده و نیازمند درمان هستند در همین رابطه محمد عباس زادگان رئیس وقت هیأت مدیره و مدیر عامل شرکت بیمه ایران، ضریب افسردگی در مردم ایران را ۶۰ درصد ذکر کرده است. روزنامه ایران شماره ۲۰۶۵ - ۷ اسفند ۱۳۸۰ صفحه ۱۱

تر نسبت به هر محقق منفرد دیگر، در برآوردهای آماری و تحلیل بروی این مسائل و بکارگیری آن در جهت هدف مورد نظر، یعنی ایجاد موانع بیشتر در مقابل نظام سیاسی ایران، برخوردار است. این همان روشی است که آمریکا طی سالهای پس از جنگ دوّم علیه رژیمهای مخالف خود در جهان بکار گرفته است، رژیمهایی چون مصدق در ایران، عبدالناصر در مصر، فشار بر دولت آلنده در شیلی و یا عملیات جنگ اقتصادی و ایجاد هرج و مرج علیه ساندینیستها در نیکاراگوآ که منجر به روی کار آمدن ویولتا چامورو در آن کشور شد، نمونه های آنست. اما شاید مهمترین پیروزی غرب در این زمینه، نابودی رقیب قدرتمند خود در جنگ سرد باشد.

در طول جنگ سرد، بسیاری از متفکرین آمریکائی همچون بریژینسکی بر این عقیده بودند که روش نابودی شوروی نه از طریق نظامی بلکه بوسیله بهره برداری از مشکلات درونی آنست. لذا در طول این سالها، آمریکائیهها پیوسته بدنبال مسائل و مشکلات اقتصادی ناشی از ضعف مدیریت دولتی، تضادهای لاینحل قومی در داخل جمهوریهها و ناتوانی دستگاه حزبی در تحمیل اصول مارکسیسم بر افکار رو به شد نسل های جوان تر بودند. این اطلاعات (جمع آوری شده) از ضعف های داخلی از طریق امواج رادیوئی برای مردم شوروی و اروپای شرقی فرستاده می شد، و مردم اروپای شرقی با امکان دسترسی بیشتر به این نوع اطلاعات آنرا در محافل خصوصی به دیگران منتقل می کردند. اگر در آن دوران آمریکائیهها فقط از امواج محدود رادیوئی بعنوان ابزار جنگ روانی علیه دشمن خود استفاده می کردند، امروز این عمل (علیه ایران) از طریق آنتن های ماهواره ای برای ارائه تصویر زنده و دنیای اینترنت آسان تر صورت می گیرد. این راه حل غیر نظامی در سالهای پس از جنگ سرد در برپائی انقلابهای مخملین در اروپای شرقی، روشی است که برخی از متفکرین غربی به تأثیر آن برای تغییر رژیم سیاسی ایران و یا حداقل تغییر مسیر سیاسی آن اعتقاد دارند.

کسانی چون کنت پولاک از جناح کبوترها اعتقاد دارند که رژیم سیاسی ایران با ارتباط بیشتر با دنیا، در زمینه های اقتصادی، فرهنگی و فراهم آوردن مشارکت ایران در رقابت های بین المللی دچار دگرگونی خواهد شد.^۱ کسان دیگری برای تسهیل این دگرگونی با توجه به مشکلات داخلی ایران، حتی از حذف حصر کامل اقتصادی ایران دفاع می کنند که در این مورد مقاله مشترک جمز سلیسینجر، (وزیر دفاع سابق)، برنت اسکوکراف (مشاور امنیت ملی سابق) و لی هامیلتون، مقام مهم اسبق سیاسی آمریکا، قابل توجه است.

این گروه از متفکرین دست آوردهای دوران جنگ سرد برای تغییر مواضع رژیمهای ضد آمریکائی در اروپای شرقی و بخصوص تغییرات مهم سیاسی در چین را نتیجه کارائی چه سیاستی می دانند. آنها به نتایج اطلاع رسانی به درون خانه های مردم ایران اعتقاد داشته و بر این باورند با این عمل رژیم اسلامی ایران زیر فشار بیشتر درخواستهای عمومی قرار خواهد گرفت، و سیل ناشی از عوارض ورود تکنولوژی غربی که موجب بهم ریختن سریع حال و هوای جامعه سنتی ایران طی چند دهه اخیر شده، می تواند مدیریت دولتی را زیر فشار بیشتری قرار دهد. در کنار آن با بزرگنمایی ضعف ها بوسیله ساختارهای اطلاع رسانی غربی و گیج کردن مقامات ایران از راه ارسال اطلاعات هدفمند، جامعه ای را که بیش از دیگر جوامع خاورمیانه زمینه برای پذیرش واکنش ها را دارد در مقابل این نوع اطلاعات دگرگون خواهد کرد.

جهت نیل به این هدف، غرب نه تنها بدنبال آمارها و ارقامها دقیق تر از مسائل داخلی ایران بلکه حتی نظرات مردم کوچه و خیابان درباره مسائل پیش پا افتاده است. در این راه کوچکترین نقطه ضعف (و در بسیاری مواقع پنهان مانده

^۱ - تحلیل گران غربی در این مورد به رقابت آزاد تجاری حذف سوبسیدها، واگذاری امور اقتصادی به بنگاههای بخش خصوصی، بعنوان زمینه ای برای شروع تغییرات سیاسی، نظر دارند.

از نظر مقامات رژیم ایران) می تواند مورد استفاده غرب برای طرح براندازی قرار گیرد.

گسترده‌گی و تنوع این نوع ضعف‌ها در مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، قومی و غیره در حدی است که می توان گفت، «خارج از توان هر دولت در رفع آنست.» «بخصوص رژیم‌هایی که از تمرکز بالای دولتی برخوردار بوده و (بواسطه نقش ناچیز سازمانهای خصوصی)، دولت بار سنگین تمام مسائل را بر دوش می‌کشد. در چنین وضعیتی با لاینحل ماندن مسائل در پیچ و خمهای دیوان سالاری، زمینه برای رشد نارضایتی و بهره برداری دشمنان از آن فراهم می شود. در این راه غرب با تمرکز بروی مسائل داخلی ایران جهت بهره برداری از این نقاط ضعف آنچنان دقیق است که آثار بسیاری از این نوع حرکات فقط چند روز پس از بروز مسئله، در داخل ایران ظاهر می شود.

بعنوان مثال کاریکاتور طنزگونه که در صفحه مخصوص کودکان روزنامه ایران درباره سوسک در ۲۲ اردیبهشت سال ۱۳۸۵ به چاپ رسید و موجب ناآرامی در چند شهر آذری نشین گردید، بیان گر میزان توجه دستگاه اطلاعاتی غرب به مسائل ایران است.

در این کاریکاتور یک کلمه ترکی با حروف لاتین از زبان یک سوسک چاپ شده بود. با توجه به سطح پائین مطالعه در ایران و اینکه این صفحه مخصوص کودکان بوده و نمی توانست آنقدر مهم باشد، ولی این مسئله احتمالاً با کمک دست پنهان غرب موجب بروز یکی از دهها مسئله سیاسی در داخل گردید.

در این مسئله غربی‌ها به نکته ای توجه کردند که کمتر کسی در ایران به آن توجه داشت و بلافاصله این نکته بی اهمیت از طرف دستگاه اطلاعاتی غرب مورد بهره برداری قرار گرفت و در شبکه های ماهواره ای از آن بعنوان یک مطلب مهم در رابطه با تضاد قومی در ایران بهره برداری شد. در نتیجه این تبلیغات، ناآرامی چند شهر آذربایجان را فرا گرفت و خسارات و تلفاتی به بار آورد و مسئله به مقامات بالا کشیده شد.

تردید زیادی وجود دارد که هزاران نفری که در این تظاهرات شرکت کردند و یا چند نفری که کشته شدند اصلاً این مطلب را شخصاً در آن روزنامه دیده یا خوانده باشند بلکه آنها با تبلیغات خارجی و احتمالاً با کمک عوامل داخلی به خیابانها آورده شدند. این مسئله گویای التهاب پنهان سیاسی جامعه ایران برای پذیرش جرقه های تبلیغاتی جهت تهییج مردم عوام به عصیانهای سیاسی است. این نقطه ضعف، در شرایطی که این کشور بعنوان یک استخوان در گلوئ سیاستهای غرب در منطقه ظهور کرده است می تواند بهترین کمک برای کنترل رژیم سیاسی ایران باشد و هر نوع مانع تراشی در داخل می تواند توجه مقامات تهران را از مسائل خارجی به داخل معطوف نماید. بقول والتر لاکوئر Walter Laquer که در صفحه ۴۲۴ کتاب خود بنام «جهان اسرار» می گوید: «ملتی که با مسائل داخلی خود دست به گریبان است ممکن نیست در مورد مسائل خارجی جدی باشد و شاید به مسائل خارجی به عنوان عوامل مزاحم در مسائل داخلی خود نگاه کند.»

هنری کیسینجر در اولین مقاله خود در کتاب «سیاست خارجی آمریکا» یک نوع اولویت برای مسائل داخلی نسبت به سیاست خارجی قائل شده و می نویسد: «شروع سیاست خارجی، پس از اتمام سیاست داخلی است. و سپس در چند خط پائین تر اضافه می کند: در صورت برقراری ساختارهایی با قدرت نسبی در داخل، ماجراجویی برای کسب اهداف در سیاست خارجی در جهت منافع داخلی آغاز می شود.^۱»

با نگاهی به تاریخ سیاسی تمدنها در گذشته دور نیز می توان چنین روندی را مشاهده نمود. اما گویا در اغلب حکومتهای انقلابی بخصوص در نیمه دوم قرن بیستم، مسئله اولویت سیاست داخلی نسبت به سیاست خارجی مصداق ندارد و رهبران این انقلابها بیش از توجه به مسائل و مشکلاتی که موجب طغیان مردم

^۱ - Henry Kissinger "American Foreign Policy" Norton Press 1969. p. 11

علیه حاکمیت های قدیم و بقدرت رسیدن خود آنها شده است، بنابر میزان جهان شمولی اصول انقلابی خود، به ورای مرزها توجه داشته اند. در نتیجه این نوع نگرش نه تنها مشکلات داخلی بجای مانده از رژیم قبلی پیچیده تر شده بلکه آنها را در معرض تهدید قدرتهائی قرار داده که خود را حافظان نظم موجود دانسته و کشور انقلاب زده جدید را خطری برای خود می دانند. لذا فشارهای خارجی علیه رژیمهای انقلابی تقریباً جزئی از فرهنگ سیاست خارجی قدرتهای بزرگ از انقلاب کبیر فرانسه تا انقلاب اسلامی در ایران بوده است. تشابه مسائلی که این انقلاب ها با آن روبرو بوده اند، همچون مشکلات و موانع ایجاد شده توسط قدرتهای خارجی و روند طی شده در امور سیاسی داخلی، در نهایت سرنوشت همه آنها را، بقول کرین برایتون، استاد متوفی دانشگاه آمریکا، «کم و بیش مشابه یکدیگر کرده است.»

بحث درباره ارتباط مسائل داخلی با مسائل خارجی نظام سیاسی ایران در دو دهه آخر قرن بیستم خارج از محور این کتاب است و آنچه که در اینجا مطرح است توجه غرب به وضعیت داخلی ایران برای حذف یک رقیب خطرناک سیاسی است. موقعیتی که از نظر بسیاری از تحلیل گران غربی و حتی برخی از مقامات داخلی ایران، چندان شرایط عادی ندارد. آیا این شرایط غیر عادی را می توان با وضعیت روسیه تزاری در سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۱۴^۱ و یا امپراتوری عثمانی در همان دوران، مقایسه کرد که هر دو کشور بدون توجه به مشکلات داخلی به مصاف قدرتهای خارجی رفتند که سرانجام آن اضمحلال دو امپراتوری را بدنبال داشت؟!

وضعیت غیر عادی ایران تنها به سبب تهدید از جانب یک ابر قدرت خارجی نبوده بلکه متأثر از مسائل پیچیده داخلی نیز می باشد. مسائلی که کشور مورد

^۱ - منظور شرکت روسیه در جنگ دریائی با ژاپن در سال ۱۹۰۴ و شرکت در جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۴ است.

تهدید دیگر توسط همین ابر قدرت، یعنی کره شمالی، چندان گرفتار آن نیست. ایران کشوری با ویژگیهای توسعه نیافتگی دنیای سوم که به مشکلات پیچیده ناشی از واردات تکنولوژی غربی گرفتار شده است. از برخی جنبه ها کشورهای ایران، ونزوئلا و نیجریه و برخی از کشورهای عربی منطقه را می توان شبیه کودکان وارث دستگاه پیشرفته و یا ثروت باد آورده دانست که فرهنگ استفاده صحیح آنرا نمی دانند و با کاربرد غلط آن، بخود ضرر می رسانند.

طی نیم قرن اخیر کشورهای فقیری چون پاکستان و ترکیه محروم از چنین ثروت باد آورده ای آهنگ رشد ملایم تری نسبت به ایران داشته و دچار واژگونی اقتصاد سنتی خود نشده و از ثبات سیاسی داخلی بیشتری (نسبت به ایران) برخوردار بوده اند. یا کشورهای چون هند، مالزی و سنگاپور، محروم از ثروت های زیرزمینی مانند کودکان فقیر و یتیم، اما خود ساخته در اثر فشار، مجبور به استفاده از قدرت ابتکار و خلاقیت خود شده و توانسته اند به اقتصاد نسبتاً سالم و در کنار آن ساختارهای سیاسی قوی دست یابند و حتی به مرحله رقابت اقتصادی بین المللی وارد شوند. ولی کشور ایران هنوز گرفتار مسائل داخلی بمراتب خطرناک تر از تهدید خارجی است و این مسائل، رژیم فعلی ایران را احتمالاً به گرفتارترین رژیم در تاریخ این کشور و شاید دنیا تبدیل کرده است.

در دوم ماه مه سال ۲۰۰۶ مجله سیاست خارجی یک گزارش تحلیلی درباره میزان ثبات سیاسی کشورهای دنیا منتشر نمود که در آن کشورهای چون نروژ و دیگر کشورهای اسکاندیناوی در صدر آن قرار داشتند و ایران در ردیف ۹ کشور بحرانی، بلکه در وضعیت نگران کننده قرار داشت. مبنای این تحلیل بر ۱۲ مسئله درونی در این کشورها، چون جناح گرایی در حاکمیت، مسائل اقتصادی، مهاجرت، دموکراسی و میزان مشارکت واقعی مردم در اداره امور و غیره قرار داشت.

چندی قبل یکی از متفکرین غربی در مقاله ای درباره مسائل دنیای سوم آورده بود: « اگر دولتی می خواهد حقوق بشر را نقض و بفرهنگ سیاسی انتصابات بجای انتخابات تکیه کند، یا باید از حمایت قدرتهای غربی (جهانی)

مسئله ایران/۲۰۹

برخوردار باشد، و یا خود یکی از این قدرتها شود « ... با توجه به این سخن، آیا می توان گفت که رژیم سیاسی ایران برای بقاء، راهی جز پیمودن روش شوروی در دهه ۳۰ و ۴۰ در اداره امور داخلی، برای تبدیل شدن به یک قدرت جهانی را برای خود نمی بیند و در این راه خود را برای برخورد احتمالی با قدرتهائی چون آمریکا و اسرائیل نیز آماده می کند؟!!!

چهارم

آماده سازی بستر مناسب

طی سالهای اخیر جمله « عدم تحمل یک ایران با سلاح هسته ای » و کاربرد نیروی نظامی برای توقف برنامه هسته ای ایران ... بارها از طرف مقامات غربی تکرار شده، و این احساس که ایران به جای تمکین از غرب در صدد ایجاد نوعی سپر امنیتی اتمی است مقامات واشنگتن را نگران تر، عصبانی تر و عجل تر در برخورد با ایران کرده است. چرا که بقول کنت پولاک متفکر مشهور: « یک

ایران اتمی به منزله ضربه استراتژیک به منافع آمریکا در منطقه خواهد بود.^۱» و این ضربه استراتژیک را کیسینجر در مقاله دوم نوامبر سال ۲۰۰۴ در مجله تایمز چنین تشریح می کند:

«ایران در پناه سلاحهای هسته ای هم می تواند به اقدامات تروریستی علیه دیگر کشورهای منطقه تحت عنوان سیاست خارجی دست زند و هم ضریب اقدام پیشگیرانه قدرتهای بزرگ علیه خود را کاهش دهد.»

این تشریح کیسینجر از یک ایران اتمی از نظر تندرویان غربی جامع ترین تحلیل برای تحریک افکار عمومی جهان غرب، جهت آماده سازی زمینه انجام حرکات ضد ایرانی است. مللی که طعم دو جنگ بزرگ را چشیده و بدتر از آن به مدت نیم قرن از ترس حملات احتمالی اتمی شوروی شبها به بستر رفته اند، از لحاظ روانی آمادگی آنرا دارند که اجازه ندهند یک رژیم ضد غربی، ضد اسرائیلی و غیر دمکراتیک (بقول آنها) در منطقه حساس خاورمیانه صاحب سلاح اتمی شود. طبق این اصل معلوم نیست که پاکستان اتمی با تاریخی از حکومتهای نظامی و جامعه ای پرتضاد و با اقوام با دیدگاه طالبانی در چه جایگاهی از این دمکراسی قرار دارد؟

اگر در مورد کره شمالی انجام عملیات نظامی تا حدودی دیر شده و یا انزوای جغرافیائی این کشور از نقاط استراتژیک دنیا، توجیه چنین عملیاتی را در شروع قرن بیست و یکم کم اهمیت جلوه می دهد، در مورد ایران در قلب خاورمیانه و مشرف به چاههای نفت خاورمیانه و در فاصله اندک با اسرائیل، (طبق منطق سیاسی غرب) چنین عملیاتی کاملاً توجیه پذیر است.

^۱ - Kenneth Pollack. The Persian Puzzle p. 239 و بگفته همین نویسنده در همان کتاب:

«اگر می خواهید سیاستهای ضد منافع آمریکا در منطقه را به اجرا گذارید باید برای دفع احتمال خطر حمله آمریکا نیز بدنبال چاره باشید و تنها راه آن بدست آوردن سلاح اتمی است.»

اما این پرسش نیز مطرح است که اگر ایران بدنبال سلاح اتمی نباشد و تضمین کافی نیز در این مورد بدهد، آیای دنیای غرب حاضر است این کشور را با رژیم فعلی بر روی این کره خاکی تحمل کند؟

در اینجا است که آمریکا بعنوان قدرت برتر جهان و حافظ تمدن غرب از دادن چنین تضمینی به ایران طفره می رود (همانطور که حاضر نیست به کره شمالی چنین تضمینی بدهد)

حتی زمانی که ایران با امضاء پروتکل الحاقی سعی نمود به نوعی، اقدام به اعتماد سازی بین المللی نماید، باز هم بهانه دیگری، از جمله مسئله غنی سازی مطرح گردید؛ و بدنبال آن پیشنهاد، محمد البرادعی برای حذف این ماده از اختیارات همه کشورها، در واقع فشار دیگری بر ایران بود.

بقول رئیس سابق میز ایران در وزارت امور خارجه آمریکا در ۸۵/۱/۱۵ طی مصاحبه رادیویی با بی بی سی: « حتی اگر ایران بطور کامل برنامه، اتمی خود را کنار بگذارد، آمریکا بلافاصله مسائل دیگری چون، حمایت از تروریسم، ضدیت با اسرائیل و ضعف دموکراسی در داخل ایران را مطرح کرده و دوباره پرونده ایران را در سطح بین الملل به جریان خواهد انداخت. « این مقام سابق آمریکائی اضافه می کند: « اساساً گروهی از مقامات آمریکائی، ضد رژیم فعلی ایران هستند و هدف از بین بردن این رژیم را در سر دارند و هیچ امتیازی جز نابودی رژیم فعلی ایران، آنها را راضی نمی کند. « ... و با توجه به اینکه از نظر بسیاری از مقامات آمریکائی، مسئله هسته ای ایران با بقاء رژیم اسلامی با یکدیگر پیوند خورد ه است پس چه بهتر که فعلاً تمام فشارها بر این نقطه ضربه پذیر متمرکز شود. این فشار در واقع نوعی تحمیل در هدایت ایران بسمت تهیه سلاح هسته ای بسیار مشابه با روشی است که غرب و بخصوص آمریکا پس از پایان جنگ دوم و شروع جنگ سرد به شوروی تحمیل و این کشور را وادار به تهیه سلاح هسته برای دفاع از خود نمود، که سرانجام آن شکل گیری روابطی بنام جنگ سرد بود که در تاریخ روابط بین الملل سابقه ای ناچیز از آن وجود داشت.

بعبارتی غرب از هزینه اقتصادی و سیاسی « انتخاب راه هسته ای برای ایران » و تأثیر منفی آن بر مسائل داخلی تا حدود زیادی مطلع است و آنرا بهترین راه برای نابودی رژیم می داند که دشمنی خود با آمریکا و اسرائیل را پنهان نکرده است. این تنفر شدید طرفین امکان بروز جنگ تمام عیار را بسیار ملموس تر از رسیدن راههای طی شده در جنگ سرد چون « همزیستی مسالمت آمیز » در اوایل دهه ۶۰ و « تشنج زدائی » دهه ۷۰ میلادی جلوه می دهد. جنگی که آمریکا احتمالاً از آن بسیار استقبال کرده و موقعیتی بهتر از زمان حاضر برای آن نمی بیند.

در مقابل ایران با توجه به برتری مسلم نظامی دشمن و محو شدن تضادهای احتمالی بین آمریکا و سایر قدرتهای جهانی درباره مسئله هسته ای ایران، در ظاهر راهی جز توسل به سیاست « نابودی متقابل » (در سطح منطقه ای) و رسیدن به وضعیت بازدارندگی دشمن، ندارد. شعاری که از طرف برخی گروههای داخلی در نیاز به سلاح اتمی برای بقاء (با توجه به مقایسه سرنوشت دو کشور کره شمالی و عراق) داده می شود در واقع، تکرار نظر فرمانده بلند پایه هندی است که گفته بود: « هرگز با آمریکا وارد جنگ نشوید مگر اینکه به سلاح هسته ای مجهز شده باشید. »

سر دادن چنین شعارهایی در حالت حاد می تواند به وضعیت سیاسی داخلی عراق قبل از حمله به کویت و بعدها مقاومت بیهوده صدام در مقابل بازرسان انرژی منجر شود. فضائی شعارگونه و شاید با تندیهای غیر متفکرانه که بقول سایت اینترنتی Global Agenda Magazine : « صدای اصلاح طلبی کارائی خود را از دست داده و هرگونه مخالفت با برنامه هسته ای، آنها را به عنوان ستون پنجم دشمن معرفی خواهد کرد. »

بعبارتی آمریکا، از یک طرف ایران را مجبور به انتخاب یک راه حل تندروانه، یعنی تهیه سلاح اتمی برای دفاع از خود می کند و از طرف دیگر فریاد « خطر ایران »، بخاطر انتخاب چنین مسیری را سر می دهد. ... لذا این سؤال مطرح

است که آیا آمریکا در سوق دادن عمدی ایران به چنین راهی، نقش پیچیده ای را طی دو دهه اخیر ایفا کرده است؟

جفری ریچلسون Jeffrey T. Richelson، محقق آمریکائی در اثر خود بنام، « برآوردهای اطلاعاتی درباره بمب اتم از دوران آلمان نازی تا ایران و کره شمالی ». به اولین اطلاعات از این نوع درباره ایران به سخنرانی رابرت گیتس Robert Gates رئیس وقت سازمان سیا در اوایل سال ۱۹۹۲ در کنگره آمریکا اشاره دارد. وی در این سخنرانی گفته بود: « ایران در صدد تهیه بمب اتم است و اگر مانعی بوجود نیاید این کشور در سال ۲۰۰۰ به این سلاح دست خواهد یافت.^۱

این سخن رسمی رئیس سازمان سیا حدود یک دهه پس از بمباران مرکز اتمی عراق توسط اسرائیل، چند سال پس از اتمام جنگ ایران و عراق و یک سال پس از اولین حمله آمریکا به عراق و نابودی بزرگترین ارتش عربی خاورمیانه ایراد شد. لذا از دید هر صاحبنظری نگرانی ایران بعنوان همسایه عراق در اثر این وقایع، طبیعی بنظر می رسید، و این دوران همزمان با بازسازی ایران پس از ۸ سال جنگ طولانی بود. این بازسازی شامل نیروهای مسلح نیز می شد.

اما در کنار این مسئله سر و صدای ناشی از غارت انبارهای سلاحهای شوروی سابق، از جمله ناپدید شدن مقداری اورانیوم غنی شده نیز، بالا بود.

لذا این سوال مطرح است که آیا سخنان رئیس سازمان سیا و بخصوص تأکید وی بر تاریخ « سال ۲۰۰۰ »، بعنوان زمانی که ایران به سلاح اتمی دست خواهد یافت، در واقع آماده کردن تدریجی جو داخلی آمریکا و بین المللی برای انجام عملیات نظامی علیه ایران پس از نابودی ارتش عراق بود؟ ... ذکر این نکته

^۱ -Jeffrey T. Richelson, "Spying on the Bom". W.W.Norton F Company Inc. 2006 – p. 506

ضروری است که در آن دوران تنها صحبت از تأسیسات زیر زمینی ایران نبود بلکه به روش تهیه بمب اتمی از بازار آزاد توسط ایران اشاره می شد.

این در حالی بود که در همان دوران هاشمی رفسنجانی در یکی از سخنرانی های خود در نماز جمعه بطور تلویحی به تهیه سلاحهای مدرن با قدرت بالا اشاره کرده بود که این سخن او برای مستمعین، بخصوص برای برخی از رسانه ها و دستگاه اطلاعاتی غربی، بعنوان سندی، برای کوشش ایران جهت کسب سلاح اتمی تلقی شد.

طبق گفته محقق فوق (جفری ریچلسون) « از همان دوران آمریکا مشغول جمع آوری اطلاعات از مسائل اتمی ایران از طرق مختلف گردید.» اقداماتی در جهت ممانعت از فروش تکنولوژی پیشرفته تر به ایران، بوسیله دیگر کشورها، به اجرا گذارده شد و حدود یکسال بعد، (اول فوریه ۱۹۹۳) اولین گزارش درباره برنامه اتمی ایران توسط کمیته مشترک اطلاعات انرژی اتمی، منتشر گردید.

در همان دوران گزارشهایی مبنی بر دسترسی ایران به سه کلاهک اتمی از ارتش شوروی پیشین و استخدام تکنیسن های بلوک شرق نیز منتشر شد که این گزارش مبنای کتابی از لاری کالینز Larry Collins بنام جنگ آخر زمان The Road to Armageddon گردید، و ایران بعنوان طرف مقابل جنگ آینده در خاورمیانه در دستور کار مقامات نظامی آمریکا قرار گرفت.

بعبارتی سالها قبل از ماجرای ۱۱ سپتامبر زمینه چینی ها برای نشان دادن ایران بعنوان دشمن و محل نبرد آینده آمریکا به تدریج برای افکار عمومی غرب شکل داده شد.

اگرچه طی سالهای پایانی قرن بیستم مسائلی چون ظهور القاعده و عملیات آنها علیه دو سفارتخانه آمریکا در آفریقا در کنار عملیات متناوب هوایی آمریکا در عراق در ظاهر بعنوان چالش اول آمریکا در خاورمیانه مدنظر بود، اما تمرکز ساختارهای اطلاعاتی آمریکا بطور غیر محسوس بر ایران، کمتر از افغانستان و

عراق نبود و بطوریکه گزارشهای منتشر شده در اوایل سال ۲۰۰۰ در آمریکا حکایت از آن داشت که، دو عامل رشد قیمت نفت و انتقال تکنولوژی هسته ای از پاکستان، باعث شتاب بیشتر برنامه هسته ای ایران شده است. پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر، اگرچه کانون توجه بین المللی بروی افغانستان و سپس عراق معطوف شد اما از همان دوران از ایران بعنوان هدف سوم یاد می شد و تقریباً پس از ورود تانکهای آمریکائی به بغداد، حملات لفظی مقامات آمریکائی علیه ایران وارد مرحله جدیدی شد.

تحلیل ها در این زمینه حاکی از آن بود که با اشغال دو کشور افغانستان در شرق و عراق در غرب ایران، رژیم سیاسی در تهران از درون دچار تغییرات سیاسی خواهد شد. ولی ایران نه تنها توانست این دوران ملتهب را پشت سر گذارد بلکه بگفته « پولاک »: « در برنامه هسته ای خود موفق به پیشرفت جهشی گردید.^۱ »

همزمان به گفته برخی از صاحب نظران، در سال اول اشغال عراق، آمریکائیهها موقعیتهای مهمی برای مذاکره با ایران و یا عملیات نظامی علیه این کشور، هر دو، را از دست دادند. جریان بدینقرار بود که در تابستان ۲۰۰۳ آمریکا، پیشنهاد ایران برای تبادل مخالفین مسلح با سابقه تروریستی (عناصر القاعده در ایران و مخالفین مسلح ایران در عراق) علیه دو دولت ایران و آمریکا را رد نمود و در همان سال نیویورک تایمز اعلام نمود که هیچ زمینه ای برای تعقیب قضائی سازمان مجاهدین خلق مستقر در عراق وجود ندارد.

این موضع گیری سرد از طرف آمریکا نشانگر احساس اعتماد به نفسی است که در شروع حمله به عراق در رهبران واشنگتن (در کنار تصور ادامه پیشروی نظامی به داخل خاک ایران) وجود داشت؛ در چنین شرایطی هرگونه مذاکره یا معامله سیاسی با ایران از جمله تبادل گروههای تروریستی چون مجاهدین خلق

^۱ -Kenneth Pollack. Op cit. p. 362

مستقر در عراق، با سابقه کمک به صدام حسین در سرکوب اکراد و شیعیان جنوب عراق، حتی دخالت در قتل یک افسر آمریکائی قبل از انقلاب در ایران، نادیده گرفته شده است.

اگرچه به گفته کنت پولاک: «از همان ابتدای حمله آمریکا به عراق، عده ای از تصمیم گیران در کاخ سفید وزارت امورخارجه و پنتاگون بر این عقیده بودند که از سازمان مجاهدین خلق مستقر در عراق علیه ایران استفاده نمایند»^۱ اما شش فرصت طلبی مجاهدین در موقع شناسی و شنا در مسیر جریان آب با ارائه خدمات جاسوسی بنفع آمریکا و انتقال اطلاعات درباره محل سری غنی سازی اورانیوم در نطنز و تولید آب سنگین در اراک و سپس تأیید هر دو مسئله توسط منابع اطلاعاتی آمریکا در همان سال، منجر به ارتقاء ارزش آنها (مجاهدین) از نظر برخی از مقامات آمریکائی و قوی تر شدن موضع تندرویان ضد ایرانی در واشنگتن و در نهایت، «اتلاف فرصت مناسب» برای مذاکره با ایران گردید.

ولی با پیچیده شدن مسئله داخلی عراق و گرفتاری آمریکا و همزمانی آن با پیشرفت هسته ای ایران، بسیاری از مقامات آمریکائی متوجه شدند که طی سالهای ۱۹۹۹ تا حدود ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ چه فرصت مهمی برای کنترل ایران (از لحاظ سیاسی یا نظامی^۲) از دست رفته است لذا تقریباً از همان دوران بعد (حداقل بطور علنی) مسئله هسته ای ایران در صدر مسائل وزارت خارجه آمریکا قرار گرفت و فشارهای تبلیغاتی ضد ایرانی، ناگهان سیر صعودی پیدا نمود.

^۱ - Ibid. p. 360

^۲ - همزمان با سقوط سریع بغداد با وجود بالا بودن روحیه ارتش آمریکا و نگرانی نسبی مقامات ایران از احتمال حمله آمریکا، رهبران واشنگتن از این فرصت (بعثت همزمانی آن با عملیات در عراق) استفاده نکردند. با توجه به اینکه طبق دکترین نظامی آمریکا، ارتش این کشور طوری سازمان دهی شده است که بتواند همزمان در سه جبهه (دو جبهه متعارف و یک جنگ اتمی) پیروز شود، لذا توجیه گرفتاری ارتش آمریکا در آن مقطع چندان منطقی به نظر نمی رسد.

یکی از این نوع تبلیغات رسانه ای توسط دکتر آنتونی گوردزمن کارشناس ارشد مرکز مطالعات استراتژیک و بین الملل، و تحلیل گر نظامی شبکه (A.B.C) و استاد مطالعات امنیت ملی دانشگاه جورج تاون آمریکا و از طرفداران اسرائیل، چند ماه پس از تصرف بغداد توسط ارتش آمریکا مطرح شد. این استاد دانشگاه ضمن اعلام خطر درباره فرصت محدودی که برای مقابله با ایران در اختیار رهبران آمریکا و اسرائیل است می نویسد: «عوامل ایرانی در سراسر دنیا بدنبال خرید تجهیزات نظامی از جمله وسائل مورد نیاز برای سلاحهای غیر متعارف هستند ... و ایران می تواند بدون آنکه به مفهوم آشکار گرفتار جنگ شود علیه آمریکا و متحدانش انواع جنگهای نامتقارن را به راه اندازد، و از عناصر تندرو افراطی در عراق، افغانستان، لبنان، نوار غزه و کرانه باختری رود اردن حمایت کند و بدون دخالت مستقیم در اعمال تروریستی، عواملش را برای حمله به منافع آمریکا بکار گیرد ... در چنین حالتی ایالات متحده با وضع فوق العاده بغرنجی مواجه است، و باید هرگونه ماجراجویی ایران را مهار و از هم پیمانانش محافظت کند، مانع از تکثیر تسلیحات اتمی و حمایت از تروریسم توسط ایران شود، و امنیت صادر کنندگان انرژی خلیج فارس را تأمین نماید ... آمریکا باید تصریح کند که بهرگونه تهدید نظامی ایران واکنش نشان خواهد داد و آنها را مهار خواهد کرد.^۱»

همزمان مقالات، نظرات و سخنان مشابه زیادی علیه ایران از طرف منابع غربی از جمله مقاله مقام رسمی وزیر امور خارجه وقت آمریکا منتشر شد ... کالین پاول وزیر وقت امور خارجه که حمله نظامی بزرگ اول آمریکا علیه عراق در زمان جورج بوش پدر تحت نظر وی انجام گرفته بود در اواخر سال ۲۰۰۳ مقاله ای در فصلنامه معتبر فارین افرز انتشار داد که نشانگر دیدگاه دستگاه

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۶۶۲ - ۲۵ آذر ۱۳۸۲ فحه ۱۲. «ایران و دیپلماسی آمریکا» آنتونی گوردزمن ترجمه رضا اسدی

دیپلماسی آمریکا در شروع قرن بیست و یکم بود. وی در این مقاله ضمن دفاع از مواضع محافظه کاران در مورد مسائل پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر، جمله ای را مطرح نمود که می توان آنرا استراتژی و بقول خود وی اولویت های سیاستگزاری آمریکا در قرن بیست و یکم دانست. او می نویسد: « اگر شما متوجه تهدیدی خطرناک علیه خود شدید منتظر ضربه اول از طرف تهدیدکننده نمی مانید بلکه با ابزارهای خود علیه آن وارد عمل می شوید. » ... با توجه به تعریف مقامات آمریکائی از محور شرارت و توجیه جنگ پیشگیرانه در دنیای یک قطبی، درک منظور وزیر امور خارجه سابق آمریکا چندان مشکل نبود. این مقام آمریکائی در تابستان سال ۲۰۰۴ (تقریباً همزمان با رامسفیلد وزیر دفاع) اعلام کرد، «طرح حمله پیشگیرانه به ایران در دست بررسی است. »

در چنان جو پرتشنجی بازیهای رایانه ای به بازار روانه شد که در آن طرح عملیات نظامی علیه ایران جدا از نوعی سرگرمی، در واقع آماده کردن جو بین المللی و بخصوص افکار داخلی آمریکا برای این حمله بود؛ همزمان خبرنگاران کنجکاو چون سیمون هرش و دیگران صحبت از انجام طرحهای شناسائی اولیه کرده و بعدها « پل وود » خبرنگار بی بی سی طی مقاله ای ادعا نمود: «فعالیت های مخفی برای انجام عملیات نظامی علیه ایران، مدتهاست که در جریان است.^۱»

بدین ترتیب سیل اطلاعات درباره « تصمیم جدی آمریکا برای حمله به ایران و حدس و گمان درباره زمان و ابعاد آن » در سطح بین المللی پخش گردید، و بدون تردید بسیاری از بحث های مطرح شده درباره زمان و ابعاد این عملیات احتمالی، برای گمراهی رهبران ایران ارسال می شد. در تابستان سال ۸۲ روزنامه الرأی العالم مقاله ای، به نقل از قسمت پژوهشی موساد اسرائیل، از پیشرفت هسته ای ایران منتشر کرد که در آن به

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۴۳۱ - ۱۴ فروردین ۱۳۸۵ صفحه ۳

فرصت های از دست رفته برای انجام عملیات متمرکز نظامی برای از بین بردن مراکز هسته ای ایران طی ۵ سال قبل از آن اشاره شده بود ... ولی در همان زمان از نظر بسیاری از کارشناسان نظامی اسرائیلی و آمریکائی هنوز فرصت انجام چنین اقدامی وجود داشت.

در زمستان سال ۱۳۸۶ آهارون زئیفی فرکش، رئیس شعبه اطلاعات نظامی اسرائیل (امان) در مراسم تودیع خود اظهار داشت که مسئله غنی سازی اورانیوم توسط ایران بسیار مهمتر از دستیابی به بمب اتم است ... وی زمان دست یابی ایران به بمب را حدود ۵ تا شش سال بعد ذکر نمود.^۱

در بهار سال ۲۰۰۶ ژنرال آموس یادلین رئیس اطلاعات ارتش اسرائیل در کنفرانس مهم رؤسای نظامی این کشور گفت: « ایران طی یکسال آینده به مرحله غیر قابل بازگشت خواهد رسید و تا سال ۲۰۱۰ صاحب سلاح هسته ای خواهد شد.^۲ » ... ولی قبل از انتخابات سال ۲۰۰۴ آمریکا، مرکز مطالعات استراتژیک ارتش ترکیه (آسام) در تحلیلی، انجام عملیات ارتش آمریکا علیه ایران را به پنج عامل، « پیروزی بوش در انتخابات (سال ۲۰۰۴)، ثبات عراق، ارتباط ایران و سپاه بدر با وقایع تروریستی داخلی عراق، تشدید لابی صهیونیستی در سطح بین الملل و سرکوب گسترده عمومی در داخل ایران نسبت داد.^۳ »

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۳۷۴ - دوم بهمن ۱۳۸۴ صفحه ۷

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۴۶۸ - ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۵ صفحه ۳

^۳ - روزنامه ایران شماره ۲۷۴۰ - ۱۴ اسفند سال ۱۳۸۲ صفحه ۳

عمل کرد بازیگران خردمند

اگر جمله معروف گلازویتز (فیلسوف نظامی)، « جنگ ادامه راه سیاست به شکل دیگر »، را بتوان اینطور تفسیر کرد که: « مذاکره ادامه راه جنگ و ادامه راه سیاست به روش دیگر است. » ... در این صورت برای انجام مذاکره بعنوان «جایگزینی برای جنگ» (همانند خود جنگ) نیاز به اشراف همه جانبه بر مسائل و مشکلات طرف مقابل است. مثلاً طرفین قبل از ورود به مرحله مذاکره این سوال را مدنظر دارند که چرا طرف مقابل بجای جنگ، حاضر به مذاکره شده است؟ آنها بدنبال چه هدفی هستند؟ نقاط ضعف آنها چیست؟ و یا اینکه «مذاکره کنندگان در چه سطحی هستند؟ و غیره ... این همان نوع اطلاعاتی است که در جنگ مورد نیاز طرفین است. »

هنری کیسینجر در خاطرات خود درباره آندره گرومیگو، وزیر خارجه متوفی شوروی سابق و همتای قدرتمند خود در مذاکرات می نویسد: « گرومیگو تسلط عجیبی بر مسائل مورد مذاکره داشت بطوریکه اگر کسی بعلت فقدان اشراف بر مسائل و چیرگی کامل در مقابل او می نشست براحتی مغلوب او می شد. » ... خاطرات ۳ هزار صفحه ای این دیپلمات برجسته آمریکائی درباره سالهای خدمت در کاخ سفید حاوی ریزه کاریهای چگونگی انجام مذاکرات در دوران جنگ سرد و سختترین سالهای حیات سیاسی ابر قدرت آمریکا (دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی) است، زمانی که رهبران واشنگتن در اوج گرفتاری در مسئله پیچیده ویتنام، ضعف یک پارچگی اروپا (فرانسه تحت ریاست دوگل) پیشروی جهانی کمونیسم و سقوط پی در پی حاکمیتهای طرفدار غرب در دنیای سوم، مسئله لاینحل اعراب و اسرائیل و رابطه آن با ادامه جریان نفت خاورمیانه و غیره ... همزمان با ابر قدرتی چون شوروی نیز روبرو بودند ... و امروز چند دهه پس از آن دوران، با

نگاهی به عملکرد این استاد مسلم روابط بین الملل در ایجاد شکاف در اروپای شرقی با ترتیب دادن سفر نیکسون (رئیس جمهور وقت آمریکا) به رومانی، بهره بردای از اختلاف چین و شوروی (با انجام مذاکرات مخفی با پکن)، کشف انجماد فکری در رهبران شوروی و بهره برداری از این ضعف در ایجاد شکاف بیشتر در اختلاف آنها با چین، به نفع عقد قراردادهای سالت، ایجاد شکاف در جبهه اعراب و کشانیدن مصر، بزرگترین متحد عرب شوروی، بطرف واشنگتن ... و غیره ... می توان گفت که این دست آوردها نشانه اشراف کامل این شعبه باز سیاسی بر مسائل دوران خود و استفاده صحیح بموقع از دستگاه دیپلماسی (با پشتوانه قدرتمند دستگاه اطلاعاتی) بوده است.

حال نیم قرن تجربه دستگاه دیپلماسی آمریکا علیه ایران بکار افتاده است، کشوری که نه تنها بر خلاف شوروی و چین یک رقیب نظامی محسوب نشده و بر خلاف موقعیت سیاسی کشور ویتنام شمالی، از حمایت ابر قدرت دیگری نیز برخوردار نمی باشد. در این وضعیت استثنائی، آمریکا (همچون آلمان نازی در اواخر دهه ۳۰) با اعتماد به نفس کامل، بخاطر موقعیت برتر خود، می تواند سیاست ارتقاء میزان فشار را تا سطح درگیری نظامی علیه کشورهای مورد هدف بکار برد، امتیازی که آمریکا در دوران جنگ سرد و عملیات علیه ویتنام از آن محروم بود، و این محرومیت و یا محدودیت در آن زمان پیوسته مورد بحث متفکرین نظامی و غیر نظامی آمریکائی قرار داشت.

اما امروز آمریکا در بازی پیچیده سیاسی خود علیه ایران حتی می تواند به کاربرد سلاحهائی فکر کند که در طول جنگ سرد در کاربرد آن دچار محدودیت بود. همانطور که بعدها مشخص شد در جنگ با عراق نیز چنین سلاحی برای کاربرد احتمالی علیه عراق به منطقه منتقل شده بود ولی با فروپاشی سریع ارتش عراق نیازی به استفاده از آن نشد. این استراتژی نظامی بعنوان پشتوانه فشار سیاسی در برخورد با ایران به هم پیمانان واشنگتن و حتی به رقبای باقی مانده در جهان چون روسیه و چین نیز تفهیم شده است. این تفهیم بصورت

اعلام نظر رسمی، در کنار رسانیدن پیام بطور خصوصی به دیگر رهبران قدرتهای دنیا که: «در مسئله ایران راه حل نظامی بعنوان یک گزینه جدی مدنظر است.^۱» مثال این نوع موضع گیری در کشمکش های سیاسی را فقط در سالهای قبل از شروع جنگ دوّم جهانی در موضع گیری های آلمان نازی در مسئله الحاق اتریش و چکسواکی و روزهای قبل از حمله تمام عیار نظامی به لهستان، و در دوران جدید در موضع گیری آمریکا نسبت به مسئله پاناما، گرانادا، افغانستان، جنگ اول و دوّم با عراق می توان دید. اما آیا چنین موضع گیری در یک موقعیت نابرابر نظامی طرفین، می تواند فقط یک بلوف سیاسی تلقی شود؟! ... یا اینکه به این نظر چامسکی (در مقاله گاردین در زمستان سال ۲۰۰۷) باید استناد کرد که با اشاره به رد پیشنهاد سوئیس برای مذاکره با ایران و رد تضمین آمریکا و حتی اروپا برای عدم حمله به ایران، می نویسد: «تهاجم آمریکا به عراق حامل این پیام برای ایران بود که کشورهای ضعیف و بدون دفاع، از حمله آمریکا مصون نیستند.^۲ ... عبارتی ایران در محاصره نظامی آمریکا چاره ای جز دفاع از خود با هر وسیله از جمله سلاح هسته ای را ندارد.

اما برتری نظامی تنها پشتوانه دیپلماسی آمریکا نیست بلکه مهمترین امتیاز آمریکا در این رابطه، دستگاه گسترده آکادمیک آمریکا است که از اوایل قرن بیستم و بخصوص پس از جنگ دوّم جهانی بطور نیمه رسمی بعنوان مغز دیپلماسی آمریکا عمل کرده است. این ساختار بزرگ متشکل از دهها دانشگاه برتر در غرب و صدها و شاید هزاران متفکر است که نتایج مطالعات خود در مورد

^۱ - متفکرین نظامی معتقدند که: « در یک کشمکش سیاسی با دشمن حتی اگر هدف پرهیز از جنگ باشد، باید هم یک استراتژی نظامی داشت و هم چنین وانمود کرد که جنگ یکی از گزینه های پیش رو است. »

Games R. Colden, Asa Clark, & Bruce E. Arlinghaus "Conventional Deterranc" Lexington Book 1984 pp. 8 - 15

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۵۹۶ - ۲۶ اسفند ۱۳۸۵ صفحه ۷ ترجمه پوراندخت مجلسی

علوم انسانی را برای تصمیم گیری در اختیار رهبران سیاسی غرب قرار می‌دهند...

در این مطالعات روشهائی چون تشریح، توضیح، پیش بینی و تحلیل، ارزشیابی و پیشنهاد بعنوان راهکارهای عملی حل بحران همانند بازی پیچیده شطرنج سیاسی عرضه می شود که برعکس مسائل ریاضی، ممکن است طرفین به یک جواب در راه حل نرسیده بلکه همیشه یک طرف با نگرش بهتر خود بتواند طرف مقابل را در بن بست قرار دهد. شاید بتوان گفت که از علل مهم باخت یک طرف در این بازی، عدم درک صحیح (بازنده) از زمینه ها و علل رفتارهای طرف مقابل است.

در طول جنگ سرد این متفکرین در اطلاق های فکر، بسیار دورتر از خط مقدم و محل استقرار ارتش ها و سلاحها، بروی اهدافی تمرکز داشتند که با امکانات خود می توانستند به آن دست یابند و بروی شرایطی فکر می کردند که طرف مقابل را از امکاناتش محروم نمایند، و این تفکر با محاسبات پیچیده ای برای درک عکس العملهای احتمالی طرف مقابل همراه بود. محاسباتی که کارل هامپل Carl, C Hampel در اثر کلاسیک خود بنام « جوانب توضیحات علمی»، با نمادهای ریاضی آنرا تشریح کرده است.

این اثر در کنار هزاران اثر دیگر درباره بحرانهای بین المللی و روش برخورد با آن، بیانگر نقش پیچیده بازیگران خردمند در چگونگی تصمیم گیری و اعمال نظر متفکرین دور از جبهه است که شاید برای اولین بار در تاریخ توانست یک ابر قدرت را با روش غیر نظامی به بن بست بکشاند. این روش کشف نقاط ضعف طرف مقابل، امروز درباره ایران، از مسائل مربوط به تاریخ سیاسی معاصر این کشور، تا مسائل روز اجتماع و حتی لطیفه های رایج سیاسی خیابانی روز را دربر می گیرد ... و قسمتی از این مطالعات به ارزیابی سطح فکر و کارائی کارگزاران سیاسی، نظامی و اطلاعاتی، طرف مقابل، مربوط است، کسانی که وظیفه حفظ نظام در رقابت های بین المللی را بعهده دارند.

مسئله اینست که طبق یک فرمول کلی، هر رژیم سیاسی با در اختیار داشتن قدرت مالی، نظامی و تبلیغاتی می تواند موقعیت خود را در داخل (با وجود مشکلات ناشی از ضعف مدیریتها) حفظ نماید. این حالت دونده تنهایی را دارد که هر چقدر آهسته بدود باز هم نفر اول خواهد بود. اما مسئله زمانی پیچیده می شود که این کشور بخواهد در رقابت بین المللی شرکت کند در این صورت ضعف سه دستگاه مهم شرکت کننده در این رقابت، یعنی نیروهای مسلح، سازمانهای اطلاعاتی و دستگاه دیپلماسی، (زمانی که مسائل در رقابت تخصصی کامل برگزار و محک زده می شود)، نمود بیشتری داشته و موجب آشکار شدن ضعفهایی می شود که بعضاً جنبه بسیار محرمانه دارد.

برخی از ضعف های نظامی شاید تا شروع درگیری کامل نظامی مشخص نشود اما آن قسمت که از طریق اطلاعات رسانه ای قابل دسترسی است در صفحات بعد (در حد بضاعت فکری) مورد بررسی قرار خواهد گرفت. ضعفهای اطلاعاتی نیز به سبب عدم انتشار چندان در دسترس همگان قرار ندارد، اما ضعف ها در زمینه دیپلماسی خیلی زود آشکار شده و بسرعت مورد استفاده دشمن قرار می گیرد. ضعف سفیران و مأمورانی که بهر دلیل با همتایان خارجی خود در تماس هستند در شرایط حساس می تواند موجب افشاء مسائل بسیار محرمانه کشور گردد.

در ایران، انتخاب اشخاص برای مأموریت های خارج از کشور بر مبنای رعایت برتری اصل تعهد، دایره گزینش اصلح تر را در دنیای پر تلاطم روابط بین الملل محدودتر ساخته و کشف متفکرین امور بین الملل با تعهد مورد نظر با مشکلات پیچیده ای همراه است. این وضعیت در طول دو دهه اول انقلاب و بخصوص در جنگ ایران و عراق موجب زیانهای شد که آثار آن نه تنها در محق نشان دادن ایران برای دفاع مشروع و احقاق خسارت وارده بلکه این ضعف حتی در خرید لوازم و تجهیزاتی که زیر نظر این مأموران انجام می گرفت نیز مشاهده شد، و بعضاً کسانی به این مأموریت ها اعزام شدند که نه تنها از مسائل بین

المللی و کیفیت تجهیزات مورد نیاز چیزی نمی فهمیدند، بلکه حتی یک زبان خارجی هم نمی دانستند، لذا براحتی در دام همتایان خارجی و دلالان ورزیده بین المللی می افتادند.

یکی از واردکننده گانی که در دهه هشتاد میلادی با قسمت بازرگانی سفارت ایران در یکی از کشورهای اسکاندیناوی مرتبط بود از بی سوادی سفیر ایران در آنجا سخن گفته و نقل می کرد که در ضیافت هائی که در سفارت ایران بمناسبت هائی ترتیب داده می شد و معمولاً زمان مساعدی برای برقراری ارتباط و رایزنیهای غیر رسمی بود، چون سفیر ایران تسلطی بر هیچ زبان خارجی نداشت هنگام شنیدن نظرات همتایان اروپائی خود فقط با تکان دادن سر واکنش نشان می داد و بطور ناشیانه سعی می کرد این ضعف خود را (در نفهمیدن جملات طرف مقابل) مخفی کند که البته این مسئله از دید این دیپلماتهای خارجی و بعضاً مأموران اطلاعاتی مخفی نبود.

چنین ضعف هائی در امور بین الملل بعدها باعث شد که مثلاً در بحران مسائل هسته ای ایران، دیپلماتهای ایرانی اطلاعات غلطی را درباره تصمیم احتمالی و قابل پیش بینی رهبران چین و هند در وین (در رأی گیری علیه ایران) در مورد ارجاع پرونده هسته ای ایران به شورای امنیت به مرکز ارسال کنند، و این اطلاعات در غافلگیری ایران تأثیر زیادی داشت. البته موارد این نوع غافلگیری ها در طول ربع قرن اخیر کم نبوده و نیاز به تکرار نیست.

مسئله اینست که مأموران دیپلماتیک برعکس مدیران داخلی دولتی، که با قدرت سیاسی می توانند رقبای بالقوه خود را حذف نمایند، نه در یک جو سیاسی و حمایت مقامات ارشد تر در داخل، بلکه در یک رقابت آزاد خارجی بدور هم جمع می شوند. در چنین گردهمائیها و محافل تخصصی، تیزبینی و تحلیل بالا از اطلاعات دریافتی این دیپلمات ها می تواند تأثیر زیادی در تصمیم گیری های مقامات بالاتر در مرکز گذارد، و ظاهراً هنوز فرمولی برای چگونگی انتخاب مأموران امور بین الملل و مقامات نظامی و اطلاعاتی (که هر سه گروه

می بایست با درک بالا در بازی پیچیده شطرنج بین المللی علیه رقبای خارجی شرکت کنند)، در کشورهایی که انتخاب اشخاص واقعاً متخصص با تعهد واقعی مشکل است، پیدا نشده است و بسیاری از ضعف های این مأموران قبل از اینکه به سمع مقامات ارشد برسد در رسانه های خارجی انعکاس می یابد.

در اوایل پائیز سال ۱۳۷۹ سفارت چین در تهران به مناسبت روز ملی چین مهمانی بزرگی در هتل استقلال تهران برپا کرده بود که دیپلماتهای اکثر کشورها و برخی از مقامات ایرانی در آن شرکت داشتند. در این مهمانی آصفی سخنگوی وقت وزارت امور خارجه ایران نیز حضور داشت. وی در یک اقدام توهین آمیز و خارج از ادب برای نشان دادن برتری مقام خود نسبت به دیگران، بروی تنها مبل بزرگ بحالت نیمه درازکش فرو رفته بود بطوریکه تأثیر منفی حرکت کودکانه این دیپلمات بلند پایه ایران که مظهر و بلندگوی وزارت امور خارجه بحساب می آمد در چهره اکثر حاضرین حتی ایرانی های حاضر در مجلس نمایان بود. اما وی بی اعتنا به توجه حاضران، با فخر سیاسی، خود را مستحق چنین رفتاری در یک محفل دیپلماتیک می دانست و در همین وضعیت با سفرا گفتگو می کرد. شرکت نویسندگان در آن محفل در مقام معلم سرخانه یکی از دیپلماتهای چین بود و من متوجه شدم که یک دیپلمات اروپائی با دوربین کوچک خود چند عکس از این مقام بلند پایه ایرانی در وضعیت درازکش بروی مبل گرفت. عکس هایی که احتمالاً به عنوان سطح رفتار این دیپلمات ایرانی در کشورهای دوست و دشمن در ارزیابی از شخصیت و نقاط ضعف او در ارتباط های بین المللی مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

من (نویسنده) در ضیافتی در سفارت ایتالیا در اواسط دهه ۷۰ شمسی شرکت داشتم و در خلال مکالمه چند نفری، یکی از دیپلماتهای غربی به شوخی سوالی را مطرح کرد که من از دقت محافل غربی به مسائل ایران شگفت زده شدم.

این شخص در بین سخنانی که بطور پراکنده بین جمع پنج یا شش نفری رد و بدل می شد، ناگهان پرسید: راستی از ابو شریف (از فرماندهان قبلی سپاه) چه خبر؟ آیا او هنوز مقامی دارد یا خیر؟ ... من که گرم صحبت با شخص دیگری بودم متوجه نشدم که او چه جوابی از دیگران گرفت ... وی سپس رو بمن کرد و گفت که آیا شما می دانید که چرا ابو شریف همیشه کلاه بر سر می گذاشت و هیچ عکسی از او بدون کلاه سپاهی وجود ندارد و حتی در مراسم تحلیف بنی صدر بعنوان رئیس جمهور در بیمارستان در حضور امام، او تنها فرد شرکت کننده با کلاه بود؟ من که از این سؤال او غافلگیر و تا حدودی گیج شده بودم، جوابی برای او نداشتم و سؤال کننده نیز با خنده و شوخی از دریافت جواب صرفنظر نمود ... شگفتی من از دقت این دیپلمات خارجی درباره مسائل بی اهمیت (از جانب خود ما) بود. ... اگرچه خاطرات بازنشستگان امور دیپلماتیک و مأموران سابق جاسوسی غرب، همیشه حاوی نکات ریزی از تیزبینی آنها درباره مسائل طرف مقابل است، و در اسناد کشف شده در سفارت سابق آمریکا، برخی از روشهای آمریکائی ها در چگونگی برقراری تماس با اتباع خارجی، تخلیه اطلاعاتی غیر محسوس و کشف نقاط ضعف آنها آمده که در اسناد لانه جاسوسی به شماره های ۴۷ و ۵۰ و ۵۲ و ۵۳ وجود دارد ... اما من هیچگاه به طور مستقیم و حضوری از ریزبینی و تیزبینی یک دیپلمات غربی برای درک مسائل مربوط به ایران اینطور دچار تعجب نشده بودم.

در همان محفل و در ادامه بحث، من با شوخی سعی کردم که از همان دیپلمات غربی جواب سوال را بفهمم و البته منظور من کشف جواب نبود بلکه منظور من، علت طرح چنین سوالی از طرف وی بود. این دیپلمات تیزبین نیز دست مرا خوانده بود و بدون هیچ پرده پوشی جواب مرا با صراحت داد.

او گفت: «رفتار غیر عادی از طرف هرکس نشانه ضعف های پنهان است که در مسائل دیپلماتیک باید آنها را در پرونده وی برای بهره برداری بعدی ثبت نمود.

... ممکن است ابو شریف غده بزرگی بر سر داشته و یا از طاسی خود رنج برده و این پنهان کاری نشانه ضعفی است که می تواند مورد بهره برداری قرار گیرد.»

طی نزدیک به سه دهه پس از انقلاب، دیپلماتهای ایرانی در غرب بعنوان نمایندگان یک رژیم سیاسی، تا حدود زیادی رفتارهای جوانان پرشور و هیجان زده یک کشور تازه انقلابی را از خود نشان داده اند و در برخورد با همتایان غربی، ضعف خود در تحلیل مسائل را با جملات شعارگونه و تکرار اعلامیه های صادره از مرکز پر کرده اند؛ و اگرچه این روش همه مأموران خارجی کشورهای انقلابی است، اما گویا انتظار بر این بود که رژیم سیاسی ایران پس از سه دهه این مرحله را پشت سر گذارده باشد ولی رفتارها و موضع گیریهای تخصصی دیپلماتهای ایرانی (بعضاً با عناوین دانشگاهی) به قول یک دیپلمات غربی (مستقر در تهران) که زمانی به این نویسنده گفت: « بیانگر این واقعیت است که دیپلمات های ایرانی با روشهای شناخته شده در چگونگی تحلیل مسائل سیاسی و استراتژیک، منجر به برقراری شرایط پیچیده تر بلکه بحرانی بین دو کشور، آشنا نمی باشد، همانطور که با چنین تفکراتی برای خروج از جنگ (ایران و عراق) آشنا نبود ... و بقول همان دیپلمات: « برداشت غرب چنین است که ایران در اغلب تصمیم گیریها از مشورت های ناچیز تخصصی بهره برده و تغییرات در تصمیم و عدول از نظراتی که بارها بر اعمال آن پافشاری شده است، نشانگر قبول شرایط تحت فشار است، و این مسئله بخصوص در مسائل بین المللی می تواند خطرناک باشد.»

نکته اینست که معلوم نیست مقامات ارشد ایران چقدر به وجود بازیگران خردمند پشت صحنه در داخل دستگاه حکومتی آمریکا اعتقاد دارند. کسانی که طی یک قرن اخیر و بخصوص پس از جنگ دوم جهانی طراحان اصلی سیاست خارجی آمریکا بوده اند.

این بازیگران خردمند در داخل ساختارهای سیاسی، نقش افراد در رأس را در حد یک سخنگو و روایات امضاء کننده، (برای اعمال روش های تدوین شده) محدود کرده اند.

به عبارتی بر خلاف کشورهای دنیای سوم که قدرت مطلقه در دست افراد در رأس بوده و بنا بر میل کسانی چون سرهنگ قذافی، تغییر روش چند دهه سیاستهای انقلابی در یک شب امری عادی است، در آمریکا قدرت در دست ساختارهای تخصصی است و کاخ سفید فقط مجری سیاست های دراز مدت بازیگران خردمند پشت صحنه می باشد. بازیگرانی که چندان قابل رویت نبوده و از پشت صحنه حرکت مهره های شطرنج را تعیین می کنند.

امروز ایران در مقابل چنین دشمنی قرار دارد که شاید در طول تاریخ ایران بی سابقه بوده است. خودکفائی ایران باستان در زمینه دفاعی با دسترسی اروپائی ها به سلاحهای مدرن، جای خود را به استفاده از تضاد منافع قدرتهای فرا منطقه ای جهت حفظ مرزها، پس از شکست ایران از روسیه در شروع قرن نوزدهم داد؛ و این روش نزدیک به دو قرن اساس سیاست خارجی ایران محسوب می شد. نیازهای تسلیحاتی، سیاسی و حتی فکری مقامات در طول این مدت توسط یکی از این قدرت ها برطرف می شد. اگرچه پس از انقلاب سال ۱۹۷۹ جای این دوست و دشمن تغییر نکرد هر دو ابر قدرت دلایل زیادی برای دشمنی با انقلاب ایران داشتند اما تضاد منافع و عدم اعتماد بیکدیگر مانع مهمی در اتحاد آنها علیه ایران شد، و حکومت انقلابی ایران همچنان توانست بدون نگرانی از خطر حمله یکی، سیاست داخلی و بلکه سیاست خارجی انقلابی منطقه ای خود را پیش برد که مهمترین آن ضدیت با منافع غرب در خاورمیانه بود. در مقابل آمریکا در مقابل زوال تدریجی رژیم شاه بعنوان نزدیکترین متحد خود مجبور به سکوت شد و با اشغال سفارت خود در تهران، که در فرمول بین المللی بعنوان جنگ علیه خاک آمریکا محسوب می شد مجبور به فرو خوردن خشم خود شد، و به عملیات سرهم بندی شده طبس، بسنده کرد. بعبارتی آمریکا

حقارتی را تحمل کرد که کمتر از شکست در ویتنام نبود، و ایران در پناه تضاد غیر قابل حل دو ابر قدرت از خطر اقدام تلافی جویانه نظامی مصون ماند.

شاید کمتر کسی در ایران طی دو قرن اخیر، و بخصوص در دوران جنگ سرد، به این فکر افتاده بود که جهان دو قطبی با برنده شدن یکی از آنها پایان خواهد یافت و در دنیای تقریباً تک قطبی، قدرت مانور سیاسی ایران محدود خواهد شد. اگر طبق گفته خروشچف، نخست وزیر سابق شوروی، روسها می‌توانستند «آمریکائیها را دفن کنند»، شاید همسایگی ایران با شوروی خطر جدی تری برای حکومت تهران می‌بود، اما تقدیر بر این بود که قدرت در ظاهر قوی تر، بازی را به صاحبان تفکر پیچیده تر ببازد، و امروز از نظر برندگان این بازی (که بمدت نیم قرن طول کشید)، زمان تسویه حساب با رژیمهائی که ضدیت خود را با آمریکا پنهان نکرده و در برخی موارد ضربه های حیثیتی به این قدرت وارد آورده اند فرا رسیده است.

آمریکا بدنبال بهانه برای هدف قرار دادن کشور یا رژیمهائی است که به عنوان دشمن تلقی شده اند، و پیروزیهای سیاسی محدود این دشمنان، و یا تحمل ضربات مستقیم و غیر مستقیم از طرف آنها می تواند زمینه ساز فرصت باشد. خوشحالی این دشمنان از ناکامی آمریکا در مسائل بین المللی و تلقی آنها از تعویق افتادن برنامه های نظامی آمریکا علیه خود می تواند موجب بکارگیری سیاستهای غلط (از طرف کشورهای مورد هدف) گردد. بعنوان مثال در حالی که رقبا و دشمنان آمریکا ممکن است از گرفتاری این کشور در عراق خوشحال باشند اما نوام چامسکی بر این عقیده است که: « ناکامی آمریکا در عراق، ارتش این کشور را بیک حیوان زخمی تبدیل کرده که می تواند بسیار خطرناک باشد و در حالت نا امیدی حتی از خطرهای فاجعه بار استقبال نماید. » ... حال سؤال اینست که آیا بازیگران خردمند در فراهم آوردن چنین شرایطی (برای نظامیان خود) نقش دارند؟!

سیاست مهار و یا اقدام تلافی جویانه

کنت پولاک در اثر جنجالی خود بنام « معمای ایران »، فصلی را به بحث درباره اعمال سیاست مهار و کاربرد عملیات تلافی جویانه علیه ایران اختصاص داده است. او سیاست اعمال شده مهار علیه ایران را (با توجه به نیم قرن تجربه آمریکا در کاربرد چنین سیاستی علیه شوروی و کشورهای اقماری آن)، ناشیانه توصیف کرده و اقدام عملیات تلافی جویانه علیه ایران در طول دو دهه آخر بیستم را غیر مستمر دانسته است. او از حکومت ریگان و کلینتون برای عدم انجام اقدام تلافی جویانه پس از انفجار مقر تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت و انفجار در پایگاه خُبر در عربستان که هر دو (بگفته وی) مدارکی از دخالت ایران در آن وجود داشت انتقاد کرده و در ادامه ضمن آمادگی آمریکا برای انجام عملیات تلافی جویانه در کابینه بوش در صفحات ۲۹۹ الی ۳۰۱ کتاب خود در درباره انجام چنین نوع عملیاتی در صورت بروز بحران بین ایران و آمریکا می نویسد:

« مقامات ایران بروی ترس آمریکا از اقدام متقابل ایران حساب می کنند ولی هر نوع کوتاهی در انجام عملیات تلافی جویانه در واقع اعطاء نوعی ایمنی به حکومت تهران برای ادامه این نوع عملیات علیه منافع آمریکا است. در صورتیکه با حضور قدرتمند آمریکا در منطقه، دست آمریکا برای انجام عملیاته‌های متقابل به مثل پی در پی، باز تر از ایران است. »

وی سپس در ادامه به فراوانی اهداف قابل دسترس چون نیروهای هوایی ایران، ناوگان دریایی، پایگاههای نظامی، مقر وزارت اطلاعات، مراکز اتمی، واحدهای اداری و نظامی سپاه و ارتش و سایر نقاط نظامی اشاره داشته و با ذکر آگاهی مقامات ایران از محدودیت خود برای ادامه تسلسل انجام عملیات تلافی

جویانه متقابل، مسئله عقب نشینی سیاسی ایران پس از سرنگونی هواپیمای مسافربری پرواز ۶۵۵، توسط ناو وینسنت در اواخر جنگ ایران و عراق را بعنوان درک ایران از محدودیت خود، برای مقابله با آمریکا قلمداد می کند. این نظریه بیانگر تفکر کسانی است که به استفاده کامل از امکانات برتر اعتقاد داشته و در محاسبات خود اقدام تلافی جویانه ایران را نیز مدنظر دارند. در شروع قرن بیست و یکم آمریکا بدون احساس خطر از واکنش جهانی، طالبان را به اتهام حمله به خاک آمریکا تار و مار کرد و صدام حسین تنها رهبر عرب را که جرأت شلیک موشک به خاک اسرائیل را داشت با حقارت جلوی دوربین ها به دار زدند، و ایران تنها کشوری که سفارت آمریکا را اشغال کرد، و ۴۴۴ روز دیپلماتهای آنها را به گروگان گرفت و حقارت را به آمریکا تحمیل نمود در لیست انتظار قرار داد. این تسویه حساب ها با دیگر کشورها نیز کم و بیش در حال انجام است. مثلاً کشور فنلاند با بالاترین سطح دموکراسی در جهان، از خشم آمریکا به خاطر روابط خارجی نزدیک خود با شوروی در دوران جنگ سرد در امان نیست. اما آمریکا نمی تواند به این کشور دموکراتیک حمله نظامی نماید، همانطور که به دلایل دیگر نمی تواند فعلاً به روسیه یا چین حمله کند. ولی برای حمله به ایران مشکلی با ساختارهای بین المللی بعنوان حافظان دموکراسی جهانی ندارد.

طی قرن بیستم (بهخصوص نیمه دوم)، اگر چه در کشف رابطه بین جنگ و سیاست، کارهای زیادی انجام گرفته اما ترسیم یک طرح و نمودار کلی از جریانها و مسائل منجر به یک بحران، هنوز معلول پیچیدگیهایی است که متفکرین با آن روبرو هستند. گویا تأثیر عوامل ناشی از رفتارهای متنوع انسانی، ارائه هر فرمولی را در این رابطه بیک پیش گوئی غیر علمی تبدیل کرده است. شاید مهمترین مشکل در این رابطه ارائه ترکیب درست از عوامل پیچیده و متفاوت مؤثر در مسئله است. عواملی که تحلیل شخصی در آن دخالت زیادی دارد. اما این نوع تردیدها از ارزش مطالعه درباره این عوامل مؤثر نمی کاهد، و

مقایسه موارد مشابه منجر به نتایج متفاوت را نمی توان دلیلی برای بیهودگی انجام مطالعه درباره این مسئله دانست.

متفق القول بودن بسیاری از متفکرین درباره کارائی اصول پذیرفته شده در این علم (یا بقولی مکاتب) با استناد به تاریخ هشت قرن جنگ در تاریخ روابط اروپا، نشانگر نگاه مثبت صاحب نظران بر این علم پیچیده است. علمی که ثبات سیاسی این کره خاکی را به رعایت اصل مهمی چون « حفظ توازن قوا » بعنوان کلید صلح جهان می داند. اصلی که هانس مورگنتا Hans Morgenthau معتقد است که اولین جنگ بزرگ در تاریخ بشر (جنگ اول جهانی) به علت ترس از بهم ریختن آن (توازن قوا) در اروپا به وقوع پیوست.^۱ امروز با توجه به تجربه غرب در امور بین الملل شاید باید این سوال را مدنظر داشت که ایران با تاریخ نسبتاً کمتر خود در پژوهشهای علوم سیاسی، چه کسانی و با چه ویژگیهایی را باید در سه ساختاری که می بایست در مصاف خارجی شرکت کنند، (یعنی نیروهای مسلح، اطلاعات و امور دیپلماتیک) بکار گیرد^۲ تا بتواند

^۱ -Hans Morgenthau “ Politics Among Nations “ 4th edition. N.Y. 1970 p. 185

برداشت از کتاب « شیوه های تصمیم گیری در سیاست خارجی » - گراهام تی آلیسن ترجمه دکتر منوچهر شجاعی انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۴ صفحه ۳۷

^۲ - بحث درباره کیفیت تفکر مدیران در نیروهای مسلح، ساختارهای اطلاعاتی و دیپلماتیک، یعنی سه سازمانی که شاید برای اولی بار در تاریخ مدرن ایران باید بدون اتکاء به حمایت خارجی با یک دشمن قوی تر فرامرزی روبرو شوند موضوع مفصلی است که در این نوشته نمی گنجد.

مختصر اینکه، در کشورهای جهان سوم و نظامهای انقلابی که تعهد به حاکمیت مبنای انتخاب مدیران برای سازمان های دولتی بخصوص سه سازمان فوق است، گزینش افراد متخصص در این امور دچار محدودیت بوده و جو حاکم در این دستگاهها بشدت دچار آلودگی سیاسی و شعار است. این وضعیت تا زمانی که وظیفه دو ساختار اصلی، یعنی نیروی نظامی و اطلاعاتی توجه به مسائل داخلی است (در بسیاری از مواقع) چندان مشکلی برای نظام سیاسی ایجاد نمی کند. اما مسئله زمانی پیچیده می شود که چنین نظامهایی بخواهند در یک رقابت یا مصاف خارجی شرکت کنند در آن صورت سرانجام چنین نظامهایی چون رژیم صدام حسین، طالبان و یا موارد قدیمی تر « چون ارتش های کشورهای عربی مقابل اسرائیل و یا قبل از آن ارتش های امپراتوری روسیه و عثمانی » خواهد بود.

در این جنگ نابرابر دوام آورد؟ جنگی که شوروی با قدرت برتر نظامی و ساختار اطلاعاتی پیچیده تر خود در نهایت به سبب ضعف بینش های محدودتر تصمیم گیران، در آن شکست خورد. اگر بتوان وضعیتهای مختلف ممکن در روابط ایران و آمریکا طی چند دهه اخیر را از هم تفکیک و عوامل تأثیرگذار در این حالتها را ارزیابی نمود، شاید بتوان تصویر نسبتاً جامعی از چگونگی این رابطه را برای آینده پیش رو ترسیم نمود. این همان روشی است که ادوارک لوتواک E. Luttwak در تعریفی «از راههای محدود برای مقابله با دشمن و محاسبه ضربه پذیری وضعیت های خودی بعنوان خطرات احتمالی مطرح می کند.» اگرچه در مورد رابطه ایران و آمریکا تعداد حالتها تقریباً محدود و قابل تفکیک بنظر می رسد اما در برخی از وضعیتهای پیچیده تر (برای تصمیم گیریهای سیاسی طرفین) نیاز به اطلاعات محرمانه ای است که در اختیار افراد عادی از جمله این نویسندگان نبوده و لذا در برابر انتقادهای احتمالی برخی از خوانندگان باید گفت که این نوشته استدلالات شخصی یک فرد عادی با اطلاعات و سواد محدود از وضعیت فعلی جنگ سرد بین ایران و آمریکا با استناد به تاریخ چند دهه اخیر است.

در مورد ایران این مسئله تا حدودی شبیه به موقعیت دیگر نظامهایی است که طی قرن بیستم در دنیای سوم شکل گرفته اند. بطور خلاصه باید اذعان نمود که به سبب پیشرفت تکنولوژی در امور تسلیحاتی و دسترسی نسبتاً آسان آن در بازارهای بین المللی، بسیاری از ارتش های دنیای سوم در صورت توانایی مالی، مشکل چندانی در خرید سلاحهای پیچیده ندارند. اما مسئله در کاربرد این تکنولوژی و استفاده بهینه از آن در میدان جنگ است که ظرافت، تیزبینی و قدرت تحلیل بالای فکری مدیران به آزمایش گذارده می شود.

مشکل پیچیده تر در حرفه نظامی، اطلاعاتی و دیپلماسی مسئله رقابت پایان ناپذیر فکری با دشمن در سطح بین المللی است که در هیچ حرفه دیگری (شاید بجز رقابت های ورزشی) وجود ندارد. کسب تبحر برای بقاء در این رقابت به ممارست در مطالعه آکادمیک و تفکر نیاز دارد که معمولاً در ارتش های سیاسی دیده نمی شود، و معلوم نیست که چقدر این نکته بسیار مهم، پیچیده و حساس (در سه دستگاه دولتی فوق) در ایران بعد از انقلاب مورد توجه بوده است.

آنچه که ما از آمریکا می دانیم در مقابل آنچه که از دستگاههای پیچیده اطلاعاتی و سیاسی این کشور نمی دانیم بسیار ناچیز است. لذا برای درک موقعیت و بخصوص درک افکار این غول بزرگ درباره مسائل، شاید ساده ترین راه اشاره به نظرات کسانی باشد که هر چند گاهی به مدت کوتاه بعنوان رهبران یا تصمیم گیران در رسانه ها ظاهر شده اما در واقع بلندگویان متفکرین نامرئی پشت پرده این دستگاه عریض و طویل هستند. شخصی چون پال وولفوویتز، معمار اصلی حمله به عراق، که در پاسخ پرسشی درباره انتخاب عراق برای هدف، (با وجود محروم بودن از سلاحهای کشتار جمعی و عدم انتخاب کره شمالی با وجود برخورداری از چنین سلاحهایی) ... به ضعف نظامی عراق اشاره کرده و می گوید: « بیائید خیلی ساده به این مسئله نگاه کنیم مهم ترین اختلاف بین کره شمالی و عراق این است که از لحاظ اقتصادی انتخابی جز عراق نداشتیم. این کشور در دریائی از نفت شناور است.^۱ »

همین شخص در پاسخ به پرسش دیگری که چرا سلاحهای کشتار جمعی که علت اصلی حمله به عراق بود، در آنجا پیدا نشد؟ ... خیلی راحت جواب داد که: « هدف ما برقراری دموکراسی در عراق و آزاد کردن ۲۵ میلیون عراقی از سلطه یک رژیم دیکتاتوری بود که به این هدف دست یافتیم. »

بهبانه های ظاهری آمریکا برای حمله به عراق به دو مسئله برخورداری این رژیم از سلاح کشتار جمعی و ارتباط صدام حسین با القاعده خلاصه می شد. اما پس از اشغال عراق نه نشانه ای از سلاح کشتار جمعی بدست آمد و نه مدرکی از رابطه صدام حسین با تروریستهای بین المللی کشف گردید. اگرچه سیاستمداران آمریکائی و انگلیسی سعی نمودند این اشتباه (مکر و حيله) خود را توجیه نمایند اما دلایلی وجود داشت که نشان می داد اشتباهی در کار نبود، بلکه

^۱ - روزنامه گاردین ۴ ژوئن ۲۰۰۳، به نقل از استیفن گاونز، « پیامدهای اشغال برای عراق » ترجمه پوراندخت مجلسی، روزنامه ایران شماره ۳۳۷۵ - ۳ بهمن ۱۳۸۴ صفحه ۷

پرونده های اطلاعاتی عمداً دستکاری شده بود تا جو مناسب بین المللی برای این حمله آماده گردد. دروغ هائی چون لوله های آلومینیوم کهنه شده و دروغ بزرگتر از آن چون؛ « خرید اورانیوم از نیجریه توسط عراق » که مدارک آنها همه جعل شده بود. بقول پاسکال بونیفاس مدیر موسسه روابط بین الملل و استراتژیک در پاریس: « آمریکائیه‌ها چون می دانستند عراقی ها سلاح کشتار جمعی ندارند به آنجا حمله کردند و اگر ذره ای احتمال وجود این سلاح ها را می دادند، از ارسال نیرو به عراق خودداری می کردند. ... و در واقع چون عراق تهدیدی جدی محسوب نمی شد و هدف آسانی بود به آنجا حمله کردند.^۱ » به گفته بسیاری، آمریکائیه‌ها ۱۳ سال منتظر حمله به عراق بودند و پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر، پال وولفوویتز در مقام معاون وزیر دفاع گفت: « اکنون شرایط برای حمله نظامی به عراق آماده است. »

این صراحت بیان درباره یکی از بزرگترین وقایع پس از جنگ سرد و اشغال دومین کشور اسلامی توسط آمریکا که رئیس جمهور آن مدعی، « تحمیل دوباره جنگهای صلیبی علیه جامعه مسیحی است »، نه تنها نشانگر نیت واقعی آمریکا در بهر برداری از وقایع ۱۱ سپتامبر، بلکه بی توجهی رهبران این کشور به منشور سازمان ملل است که پس از جنگ دوم در خاک این کشور و توسط رهبران آن ایجاد شده است. در واقع رهبران آمریکا از شرایطی حرف می زدند که روایت های زیادی از تصنعی بودن آن وجود داشت.

بورس هوفمان Bruc Hoffman، نایب رئیس هیئت مدیره شرکت مشهور رند Rand، شش ماه قبل از واقعه ۱۱ سپتامبر یعنی در مارس سال ۲۰۰۱ در دانشکده نیروی هوایی آمریکا درباره « امکان فرو ریختن برج شمالی مرکز تجارت جهانی و کشته شدن ۶ هزار نفر، توسط ضربه با یک هواپیمای کنترل از راه دور سخن گفته بود. » ... کسان دیگری چون تیری میسان درباره ساختگی

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۶۱۴ - ۲۸ مهر ۱۳۸۲ صفحه ۵

بودن ماجرای ۱۱ سپتامبر به تفصیل به بحث پرداخته و همین نویسنده موارد متعددی از طرح آمریکائی ها برای انجام عملیات تروریستی و کشتن هموطنان خود برای بدست آوردن بهانه جهت حمله به کشورهای غیر دوست، در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی را در کتاب خود آورده است.

حال سوال اینست که هوشیاری ساختارهای ایرانی مسئول در روابط ایران و آمریکا چقدر است. آیا امروز نیز آمریکا بدنبال فراهم آوردن بستر مناسب بین المللی برای حمله به ایران است؟

اگر ایران در جزیره دور افتاده ای در اطراف افریقا یا وسط اقیانوس کبیر بود، قبول جواب منفی آسان می بود. اما ایران در منطقه نفت خیز با ۶۰ درصد ذخایر نفتی کشف شده و ۳۵ درصد ذخایر گاز جهان مستقر است و ۴۰ درصد نفت مورد نیاز دنیا از آبراه همرز با ایران گذشته و با دو کشوری که آمریکا در آن جنگی بدون پایان براه انداخته هم مرز است. با وجود سیاست ضد اسرائیلی این کشور، در موقعیت پرتلاطم سیاسی خاورمیانه و جهان اسلام، مشکل بتوان به یک پاسخ منفی برای سوال فوق رسید. شاید استناد به آثار متفکرین آمریکائی درباره مسائل پس از جنگ سرد، ما را در کشف پاسخ سوال فوق بیشتر راهنمایی کند. متفکرینی چون ایروینگ کریستول، یهودی تندرو و پدرخوانده محافظه کاران نوین و عنصر برجسته مدرسه آمریکائی انتر پرایز که در مقاله ای: « جنگ عراق را یک آغاز و ایران را هدف بعدی برای ترسیم نقشه جدید خاورمیانه دانسته است.^۱

و بقول گری سیک در گفتگوی شفاهی خود با بی بی سی در پائیز ۱۳۸۴: « ما امروز همان جملاتی را درباره ایران می شنویم که قبل از حمله به عراق درباره رژیم عراق می شنیدیم.»

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۶۸۹ - ۱۶ دی ۱۳۸۲ صفحه ۱۷.

پنجم

فریب استراتژیک

سان تسو سردار چینی می گوید: « تمام جنگ ها بر اساس فریب است. بنابراین اگر آمادگی حمله را دارید خود را منفعل نشان دهید و برعکس. اگر نزدیک دشمن هستید خود را دور نشان دهید و برعکس. توجه دشمن را با طعمه جلب کنید او را به دام اندازید و سپس خرد کنید. »

شناخت و درک افکار دشمن، عامل مهمی در تسهیل مسائل در یک مصاف احتمالی است ولی این مسئله درباره آمریکا پیچیده ترین راز از اول قرن بیستم به بعد بوده است، چون از نظر کسانی که در طول این قرن پرماجرا با این دشمن روبرو بوده اند، رهبران آمریکا کسانی دیگری بجز اشخاص سمبلیک در کاخ سفید هستند و لذا کاربرد لغت « آمریکا » بعنوان یک شخصیت « حقیقی » بسیار رایج تر از نام رهبران در کاخ سفید است. یکی از رازها در این رابطه میزان نقش واقعی رهبران ظاهری و (در مواقعی) نه چندان باهوش در کاخ سفید است،

کسانی که گویا فقط سخنگوی گروه مخفی تصمیم گیران و یا مجری سیاست‌هایی هستند که توسط ساختارهای قدرتمند پشت پرده ارائه می‌شود.

در سال ۲۰۰۳ و پس از حمله به عراق، حسنین هیکل متفکر معروف مصری با ارائه مقاله‌ای بنام «امپراتوری آمریکا» با اشاره به ضعف‌های کادر رهبری آمریکا و بخصوص شخص بوش، قدرت آمریکا را برای رهبری جهان زیر سوال برد ... کسان دیگر نیز در طول ۸ سال زمامداری بوش تحلیل‌هایی از ضعف‌های شخصی رئیس‌جمهور آمریکا ارائه دادند، اما سوال اینست که آیا قدرت آمریکا واقعاً به قدرت، شخصیت و افکار مردان مستقر در کاخ سفید بستگی دارد؟ ... کشوری که با کوتاهترین تاریخ استقلال سیاسی بزرگترین رشد سیاسی و اقتصادی را در طول تاریخ کره زمین داشته واقعاً توسط کسانی چون بوش با سابقه اعتیاد به الکل یا ریگان هنر پیشه درجه پائین هالیوود و جرال د فورد کند ذهن و یا قبل از آن توسط تد روزولت سبک مغز شکارچی، رهبری و اداره شده و می‌شود؟ ... آیا این اشخاص کوتاه فکر توانسته‌اند آمریکا را به این قدرت افسانه‌ای برسانند؟

مسئله پیچیده در این رابطه نقش رسانه‌های آمریکائی است که برخلاف دیگر کشورها نه بعنوان تأییدکننده یا مفسر سیاست‌های رهبران در کاخ سفید بلکه بیشتر نقش تعیین‌کننده سیاست‌ها و یا خط‌دهنده برای کاخ سفید عمل می‌کنند و سپس رهبران آمریکا مسائل را با استناد به این رسانه‌ها دنبال می‌کنند. البته در این فاصله این رسانه‌ها نقش مهمی در شکل‌دهی افکار عمومی در جهت سیاست مورد نظر ایفاء کرده بطوریکه اعلام یک سیاست خارجی از طرف کاخ سفید خیلی زود به منزله «نظر مردم» در داخل تلقی می‌شود.

این هماهنگی شگفت‌انگیز از یک جامعه چند صدائی باعث تعجب رهبران شوروی شده بود بطوریکه آرکادی شو چنکو Arkady N. Shevchenko بلند پایه‌ترین مقامی که از دستگاه سیاسی شوروی در دهه ۷۰ میلادی به غرب

پناهنده شد در خاطرات خود می نویسد: «اعضاء دفتر سیاسی شوروی و شخص دبیرکل حزب کمونیست بر این باور بودند که تصمیمهای سیاسی کلیدی در آمریکا توسط گروههای مخفی در خارج از کاخ سفید گرفته می شود.»
این نظر رهبریت شوروی با در اختیار داشتن کاراترین دستگاه اطلاعاتی دنیا ناشی از نگرش آنها به جامعه ای بود که دستگاههای دولتی درباره مسائل موضع گیری هماهنگ نداشته و اظهارات ضد و نقیض بیان می کردند، ولی در نهایت آنچه که در عمل اجرا می شد ناشی از برآیند افکار امپریالیستی (بقول مقامات شوروی) آنها درباره مسائل جهانی بود ... پس این نتیجه گیری که: «ارسال اطلاعات وسیع از نظرات ضد و نقیض از داخل آمریکا برای گمراهی طرف مقابل است و تصمیم نهائی در جای دیگری گرفته شده است.» ... تا حدودی عاقلانه بنظر می رسید.

در عین حال شو چنکو در جای دیگری از کتاب خود می نویسد: « روزی در هنگام حرف زدن با گرومیکو (وزیر خارجه وقت شوروی) از او درباره نقطه ضعف سیاست خارجی آمریکا درباره شوروی پرسیدم. او در جواب به تعییرات مکرر در رده های تصمیم گیر در آمریکا سخن گفته که این امر منجر به ضعف یک سیاست منطقی، مستحکم، متحد و در عین حال حرکات (بقول نویسنده) زیگراگ شده است.^۱ »

بعبارتی مقامات شوروی از اینکه تصمیم گیر واقعی در آمریکا چه کسی است؟ ... دچار اختلاف نظر بوده اند. کسانی به وجود گروه مخفی و ثابت در خارج از کاخ سفید معتقد بودند، و دیگران به گروهی که با رای مردم کاخ سفید را اشغال می کردند، اما فاقد سیاست با دوام، منسجم و منطقی، بودند.
ابهام در نقش واقعی کاخ سفید در اداره امور سیاست خارجی، هماهنگی پیچیده رسانه ها در شکل دادن افکار داخلی آمریکا در جهت سیاستهای

¹ -Shev Chenko Arkady N. "Breaking With Moscow" Ballantine Books N.Y. 1985. p. 374

خارجی، در کنار ارسال نظرات متفاوت و متناقض از درون دستگاه سیاست خارجی آمریکا، همه از قطعات یک معما در درک شیوه های تصمیم گیری و اجرا در سیاست خارجی آمریکا در طول قرن بیستم و بخصوص از شروع جنگ سرد ببعد بوده است.

لذا این پرسش همچنان مطرح است که با ادامه سیل اطلاعات از غرب که بعضاً از نظر خود آنها نیز جنبه محرمانه دارد، و با وجود اینکه آمریکا در ظاهر توسط اشخاصی چون جرال د فورد که به کندی ذهن مشهور بود و یا رونالد ریگان که بازیگر رده پائین هالیوود شناخته می شد و یا بوش پسر با سابقه اعتیاد با الکل و کسب مدرک دانشگاهی در سن ۳۵ سالگی آنها به سبب نفوذ خانوادگی ... رهبری شده است، چطور این دستگاه ظاهراً بهم ریخته با رهبری چنین افرادی قادر است ابرقدرتی چون شوروی را بدون جنگ نابود کند؟ ... و چطور این ساختار ظاهراً ناهماهنگ با حرکات بسیار پیچیده و فریبکارانه و در عین حال بسیار غیر قابل پیش بینی مانند ماری طعمه خود را سحر می کند بطوریکه شکار تا آخرین لحظه نمی تواند بفهمد که قصد دشمن از این صداها و حرکات مختلف چیست؟ و فقط زمانی چشم باز می کند که مانند نوریگا و صدام حسین خود را در زندان آنها می بیند و یا مانند ملا عمر آواره کوهها می شود؟ ...

اگر نظریه روسها را، « در اداره آمریکا توسط تعداد اندکی از اشخاص مخفی» جدی بگیریم باید بپذیریم که ساختارهای آمریکائی (شکل گرفته از اواسط قرن نوزدهم ببعد) در پرورش افکار مردم خود (بخصوص طبقه تحصیل کرده) برای ایمان به ساختار آمریکائی و دیدن دنیا با عینک آمریکائی نقش مهمی بعهده دارند.

ساختارهای دانشگاهی آمریکا که از حمایت مالی صنایع و موسسات بانکی برخوردار هستند، دانشجویان خود را به شکلی تربیت می کنند که دنیا را آمریکائی ببینند. اگرچه این دانشجویان در دوران جوانی ممکن است از افکار چپ گرایانه برخوردار باشند اما پس از اخذ مدارج علمی و جذب توسط

ساختارهای بزرگ مالی، همچون پدران خود، گوشه ای از رسالت حفظ موقعیت برتری آمریکا را (از راه فعالیت و خلاقیت فردی) در این ساختار بعهد می گیرند.

آنها در این نقش در سنین میان سالی و در سمتهای بالاتر اداری و آکادمیک (برخلاف همتایان خود در کشورهای دنیای سوم) نظرات خود را نه برای کسب حمایت مسئولین رده بالای کشور، بلکه از روی ایمان به روشها و ایده های خود برای بازدهی بیشتر ارائه می دهند. این نظرات تخصصی و غیر سیاسی با نوعی اعتماد بنفس و گاهی تضاد با سیاستهای جاری جهت کسب منافع بیشتر، نیازی به کنترل های سیاسی از جانب محافظین نظام نداشته و ارائه آن در درون تشکیلات خصوصی و دولتی در نهایت موجب تقویت آمریکا بعنوان مجموعه ای از ساختارهای اقتصادی، سیاسی و فکری می شود.

آلن دالس قوی ترین مدیر سازمان سیا، « این روش را برتری سیستمی می دانست که در آن انسانهای آزاد و صاحب اندیشه می توانند بر سیستم بسته و کنترل شده غلبه نمایند.» این برتری سیستم با بها دادن به اندیشه در جامعه غرب و آمریکائی تا حدود زیادی نهادینه شده است. جامعه ای که تخصص و کسب نظر مشورتی در امور، قبل از اقدام، بعنوان یک فرهنگ در ساختارها و رفتار اجتماعی در افراد پذیرفته شده است. لذا اشخاصی صاحب تخصص و در مرحله بعد صاحب فکر و با قدرت تحلیل نه تنها در ساختارهای آکادمیک بلکه در کنار هر ساختار اقتصادی، سیاسی، اداری و غیره جایگاه ویژه خود را دارند، و از آنجا که یک متفکر واقعی بیش از یک گوشه خلوت و امکاناتی برای ارائه نظرات خود، چیزی نمی خواهد، لذا فراهم آوردن این جایگاه در ساختارهای بزرگی که کسب منافع از راه برتری فکر بر رقبا حاصل می شود چندان هزینه ای ندارد. البته در این راه قوانین حقوقی و بخصوص مالیاتی آمریکا نیز، نوعی کمک، نه تنها برای سرمایه گزاران اقتصادی، بلکه برای سرمایه گزاران فکری نیز می باشد.

این متفکرین کاری جز فکر و ارائه نظرات ندارند و از این راه زندگی می‌کنند. بلکه می‌توان گفت که اگر نتوانند آثاری مبتنی بر تفکر جدید ارائه دهند، خیلی زود جایگاه خود را از دست داده و باید به فکر کار دیگری باشند. این آثار در زمینه پیشرفتهای تکنولوژی در دورن ساختارهای اقتصادی و صنعتی (خصوصی) جنبه محرمانه داشته و ضریب حفاظت از آن شاید بیش از مسائل محرمانه دولتی است. اما آثار در علوم انسانی شامل تحلیل‌های سیاسی و امور بین‌الملل و غیره جهت نقد در سطح عام طرح می‌شود. این ارائه نظر بصورت مقاله، کتاب یا سخنرانی در سطح گسترده در رسانه‌های آمریکائی که بعضاً با پی‌آمدهای نقد از طرف دیگران همراه است هم می‌تواند ضربه‌ای بر افکار دشمن ناظر بر مسائل آمریکا باشد و هم زمینه را برای جذب افراد با آثار و یا نظرات برتر (در ساختارهای پیچیده تر فکری چون کمپانی مشهور رند، بروکینگ و یا قسمتهای مطالعاتی موسسه مورگان، بنیاد راکفلر، کمیته مشهور ۳۰۰، باشگاه رم و یا دهها موسسه‌های بزرگ و کوچک ارائه دهند فکر Think Tank) فراهم نماید.

آثار ارائه شده در این زمینه شامل مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا، امور بین‌الملل و غیره (مورد توجه قدرتهای رقیب)، بسیار متنوع با محتوایی چون روشهای جدید و نگرشهای دیگر و حتی برخی اوقات شامل نظرات مخالف با سیاست کلی آمریکا، و یا دفاع از آن، و یا برعکس وارونه جلو دادن حقایق، و حتی دستبرد در تاریخ برای آیندگان است. که تأثیر تبلیغاتی و فرهنگی آن بر تقویت مواضع سیاسی آمریکا غیر قابل تردید است.^۱

^۱ - بعنوان مثال آثاری که در غالب مقاله، کتاب یا سخنرانی برای همراه کردن دشمن (از اقدامات در حال اجرا) ارائه شده است، مانند استدلالاتی که قبل از حمله به افغانستان و عراق و یا قبل از آن، حمله به پاناما، گرانادا و دیگر کشورها درباره مشکلات در راه چنین اقدامی، (نه تنها از منابع آکادمیک بلکه از دستگاههای اداری دولتی آمریکا) عرضه می‌شد، و یا نظراتی که پولاک در کتاب جنجالی خود بنام

اما مسئله مهم در این راه « استراتژی ارسال سیل ارائه اطلاعات » به خارج است که رقبای خارجی را غرق می کند و آنها نمی توانند از این حجم اطلاعات بفهمند که کدام تحلیل، نظر واقعی دستگاه رهبری آمریکا است و چه کسی در آمریکا تصمیم می گیرد.^۱

در دوران شوروی سابق، قسمت مهمی از نیروهای اطلاعاتی شوروی صرف مطالعه آثار غربی برای درک واقعیت های تصمیم گیری در آمریکا می شد؛ و

«معمای ایران» در مخدوش کردن حقایق درباره عدم نیاز آمریکا به ایران و نیاز بیشتر ایران به آمریکا در چند صفحه تحلیلی ارائه کرده است.

و با کتاب مشهور « همه سقوط می کنند » اثر گری سیک که در آن نویسنده چنین استدلال کرده که طی ربع قرن آخر حکومت شاه در ایران (پس از کودتای سال ۳۲) شاه از آمریکا بیشتر استفاده کرده تا آمریکا از شاه و غیره ... شاید بتوان گفت این نوع آثار که بگفته نویسنده فوق از اسناد وزارت خارجه آمریکا استخراج شده است بعنوان دستبرد در تاریخ برای آیندگان تهیه شده است. ...

^۱ - پس از اشغال عراق، موضوع ناپدید شدن صدام حسین به معمای بزرگی تبدیل شد و مقالاتی انتشار یافت که در آن آمده بود: « صدام حسین تحت حفاظت آمریکا است، و یا صدام حسین خود مجری اصلی حمله به عراق بوده و با آمریکا همکاری داشته و غیره » ... حتی مقاله ای در غرب منتشر شد که مسئله ناپدید شدن مرموز صدام حسین با ناپدید شدن ملا عمر مقایسه شده و آنرا قسمتی از طرح حمله آمریکا به افغانستان و عراق دانسته بود.

در این میان سکوت محافل کاخ سفید در کنار برخی اشارات از جانب مطبوعات داخلی آمریکا به اظهارات مقامات کنار صحنه، به نوعی ماجرا را پیچیده تر نشان می داد. مثلاً شخصیت مهمی چون مادلین آلبریت وزیر امور خارجه اسبق آمریکا بطور علنی اعلام کرد که: « صدام حسین دستگیر شده ولی بوش رئیس جمهور آمریکا در نظر دارد که با اعلام این مسئله قبل از انتخابات سال ۲۰۰۴ ریاست جمهوری، آرای مردم را بنفع خود تغییر دهد. »

عکس العمل مقامات رسمی آمریکائی در مقابل این اظهارات شایعات و مقالات، فقط سکوت ابهام آمیز بود که باعث سردرگمی ناظران از میزان دخالت و پرده پوشی آمریکا در این ماجرا شد. این مسئله مردم دنیا را به نوعی به این باور رسانیده بود که این سکوت خود دلیلی بر دخالت و پرده پوشی است.

اما با دستگیری صدام حسین که به نوعی ابطال همه نظریه ها درباره پرده پوشی آمریکا در این رابطه را بدنبال داشت، می توانست به نوعی شستشوی گناهان آمریکا و رفع شایعه ها درباره پنهان کاری و عملیات فرب این کشور باشد که این مسئله خود به نوعی عملیات فرب بزرگتر احتمالی می توانست باشد.

نیروی دیگری برای ممانعت از دسترسی شهروندان شوروی به این آثار و پاسخ گوئی و رد آن و دفاع از مواضع شوروی در محدوده تفکر مارکسیستی و غیره صرف می شد ... اما از آنجا که در رقابت بین ساختار دولتی و خصوصی، تقریباً همیشه اول بازنده است روش پاسخ گوئی شوروی اغلب شعارگونه و حداکثر کارائی آن برای مصرف داخلی بود، و با وجود رخنه جاسوسان شرقی به داخل ساختارهای غرب، درک نیات واقعی آمریکا از دهها روش ارائه شده درباره یک مسئله مشکل بود. بدتر اینکه خود رهبران شوروی در مواقعی در مخلوطی از تحلیل های مختلف، صادره از غرب و شعارهای خود ساخته داخلی، دچار سردرگمی می شدند.

آیا به سبب این حجم بالای اطلاعات ضد و نقیض، حرکات و سیاستها و موضعگیری های مقامات مختلف و به ظاهر و غیر متمرکز و درهم بود که خروشچف نخست وزیر وقت شوروی در اوج قدرت نظامی این کشور به آمریکا گفت: « ما شما را دفن خواهیم کرد. » ... و مائو رهبر چین « آمریکا را ببر کاغذی خطاب نمود؟! »

البته استتار قدرت واقعی یک تاکتیک قدیمی در طول تاریخ بوده است اما این تاکتیک در طول جنگ سرد، به شکل دیگری، چون مظلوم نمائی تمدن غربی با بزرگنمائی خطر دشمن کمونیسم از طرف مقامات واشنگتن به شکل پیچیده ای بکار گرفته شد.

در آن سالها وقتی که برای اولین بار مقامات کرملین موشکهای قدرتمند خود را در میدان سرخ مسکو به نمایش گذاردند و چینی ها تبلیغات زیادی درباره ارتش یکصد میلیون نفری احتیاط خود براه انداختند، آمریکاییها نه تنها نیازی به نشان دادن قدرت نظامی خود ندیدند بلکه این حرکات دنیای شرقی را تأییدی بر خطر سرخ و بهانه ای برای صرف بودجه بیشتر برای تسلیحات در تبلیغات ضد کمونیستی خود بحساب آوردند. این تبلیغات وسیع درباره خطر کمونیسم نه تنها توجیه قابل پذیرش برای افکار عمومی آمریکا جهت آمادگی بیشتر برای مواجه

با شوروی گردید بلکه بهانه را برای دخالت نظامی در کشور دنیای سوم چون ویتنام، لائوس، کمبوج، دومینیکن، کوبا، و بعدها گرانادا پاناما فراهم آورد. عبارتی این نوع فرب استراتژیک از طرف آمریکا برای کشاندن دشمن به دامی بود که واشنگتن بهانه کافی برای اختصاص بودجه نظامی بیشتر و توجیه برای دخالت نظامی در دیگر کشورها را داشته باشد. ... و این سیاست در مورد رژیمهای غیر دموکراتیک مخالف آمریکا کارایی بهتری داشته است.

مسئله اینست که حاکمیت‌های غیر دموکراتیک سخت به نیروهای مسلح خود تکیه داشته و مایلند نه تنها مردم خود، بلکه دشمنان خارجی نیز آنها را قدرتمند ببینند، و مقامات اطلاعاتی غرب با آگاهی به این نقطه ضعف سعی می‌کنند این حاکمیت‌ها را به این دام استراتژیک بکشاند که « آنها واقعاً آنچه که فکر می‌کنند، هستند » و رسانه‌های جمعی غرب نیز با امکانات وسیع خود بر این باورهای غلط دشمنان دامن می‌زنند. مثلاً زمانیکه چندی قبل از شروع جنگ اول آمریکا علیه عراق، از طرف مقامات آمریکائی و شخص دیک چینی بعنوان وزیر دفاع بدروغ اعلام شد که « عراق دارای چهارمین قدرت نظامی جهان است » ... مقامات ساده لوح عراق این اظهارات دشمن خود را بعنوان یک حقیقت مسلم در داخل رواج داده و خود نیز قربانی این فرب شدند که واقعاً دارای چهارمین قدرت نظامی جهان هستند و احتمالاً قادر خواهند بود در مقابل آمریکا مقاومت کنند و یا آمریکا از حمله به این قدرت مهم صرف‌نظر خواهد کرد؛ و بر مبنای همین تفکر غلط بر مواضع سیاسی خود پافشاری بیشتری نموده و شعار جنگ با آمریکا را در تظاهرات نمایی خیابانی بوسیله جمعیت ناآگاه خود تکرار می‌کردند. این دقیقاً همان چیزی بود که آمریکا می‌خواست و راه را برای حمله آمریکا به عراق باز کرد.

پس از درهم شکستن سریع ارتش عراق در کویت، روزی در پایان سال ۱۹۹۱، اریک اوران محقق آمریکائی در مصاحبه‌ای با وزیر دفاع در دفتر وی، از دیک چینی پرسید: « آیا شما واقعاً فکر می‌کردید که عراق چهارمین قدرت

نظامی دنیا است؟» ... وزیر دفاع کمی ساکت ماند و سپس با لبخند مودیانانه گفت: «من فکر می‌کنم که کمی در برآوردهای خود اشتباه کرده بودیم.» ... اریک لوران این مطلب را در کتاب خود بنام «اسرار ناگفته جنگ» آورده است. البته عملیات فریب دشمن مسئله عادی در تاریخ نظامی بوده است اما مسئله گول زدن دشمن ضعیف تر جهت کشاندن وی به جنگی که نتیجه آن قبل از شروع معلوم است، شیوه جدیدی است که آمریکا، هم برای تبلیغات بین المللی و هم مخدوش نمودن اذهان رهبران رژیمهای مخالف خود بکار می‌برد، و این شیوه کارائی مطلوبی در عملیات آمریکا به گرانادا، پاناما، افغانستان و عراق داشته است.

اوج کارائی چنین شگردی که توسط رسانه های جمعی بظاهر مستقل آمریکا به شیوه بسیار زیرکانه ای در سطح بین المللی انتشار یافت و در دومین جنگ با عراق بکار گرفته شد. هدف از آن در مرحله اول، مخدوش نمودن افکار رهبران طرف مقابل و هدایت آنها در جهت اهداف مورد نظر و بخصوص گمراه نگه داشتن آنها از نیت اصلی آمریکا بود. این نوع تبلیغات طوری طراحی شده بود که دشمن تحت تأثیر این تبلیغات وسیع و ضد و نقیض، تا آخرین روزهای قبل از حمله، نتوانست مطمئن شود که آیا حمله نظامی انجام خواهد گرفت یا اینکه هیاهو فقط یک جنگ روانی است. ... در مرحله دوم باوراندن این فکر در رهبری طرف مقابل بود که آمریکا چندان قوی نیست و نمی تواند بطور کامل در عملیات نظامی موفق باشد و شانس دفاع و کسب پیروزی در مقابل این قدرت در یک جنگ غیر اتمی بسیار بالاست (تکرار شعار ببر کاغذی رهبران متوفی چین). طی ماههای قبل از دومین حمله آمریکا به عراق، مقالات زیادی در حمایت و تأیید این حمله در کنار آن هشدار به رهبران آمریکا درباره عوارض احتمالی اعزام نیرو به عراق منتشر شد بطوریکه رهبران عراق طی این ماهها در مورد تصمیم واقعی آمریکا دچار سردرگمی بودند. ...

یکی از این مقالات که سر و صدای زیادی برافراشت، در آخرین روزهای سال ۲۰۰۱ توسط موسسه بروکینگ منتشر شد که نویسندگان آن دو محقق بنامهای فیلیپ گوردن و مایکل هانلن بودند که در آن نظر منفی خود را درباره این حمله احتمالی عرضه کرده و از کشته شدن احتمالی هزاران سرباز آمریکائی سخن گفتند.

اگرچه در مخالفت با این مقاله و حمایت از حمله به عراق مقالات دیگری نیز به چاپ رسیده اما رهبران عراق در یک گنجی کامل از اوضاع، مقالات منتشر شده از طرف آمریکا در رد احتمال حمله به عراق و در تأیید قدرت بالای ارتش خود را در بلندگوهای داخلی تکرار می کردند تا روحیه مردم و ارتش خود را بالا نگه دارند ولی این امر در واقع نوعی سوت زدن در تاریکی بود.

جملاتی از قبیل: « احتمال مقاومت لشگرهای گارد ریاست جمهوری تا آخرین قطره خون » و یا اینکه: « در جنگ دوم عراق بر خلاف جنگ اول، ارتش عراق و توده های مردم غیر نظامی نه بخاطر کویت بلکه بخاطر میهن تا آخرین نفر خواهند جنگید » و غیره، که از طرف رسانه های آمریکائی ارسال می شد قبل از آنکه هشدار برای رهبران آمریکا باشد، گویا برای فریب رهبران عراق بود.

در مرحله سوم: پس از شروع حملات، با وجود اینکه ارتش عراق زیر حملات بی وقفه و وسیع نیروی هوائی برتر آمریکا در حال نابودی و واحدهای زمینی آمریکائی نیز از محورهای مختلف در حال پیشروی بودند، اما آنچه بروی آنتن ها و رسانه های مسلط بین المللی دیده می شد و یا از زبان برخی از رهبران آمریکا شنیده می شد، از مشکلات نظامی آمریکا در کسب پیروزی حکایت داشت و این شیوه ای بود که در هر چهار جنگ گذشته آمریکا، در گرانادا، پاناما، جنگ اول با عراق، افغانستان بکار گرفته شده بود.

مثلاً در حمله به گرانا با اینکه این جزیره کوچک در همان چند روز اول به اشغال درآمده بود، برخی از رهبران آمریکا در همان زمان از درگیریهای طولانی با نیروهای مدافع به شیوه جنگ ویتنام صحبت می کردند.

در جنگ افغانستان درحالیکه طرحهای حمله آماده شده و متفکرین نظامی آخرین تغییرات را بروی طرحهای خود انجام می دادند، رسانه های آمریکائی، داستانهای را از گرفتاریهای چند ساله ارتش سرخ در افغانستان را (که به یکی از عوامل فروپاشی شوروی تبدیل شد) بطور هماهنگ پخش می کردند. جملاتی چون: افغانستان جائی است که همه مهاجمان در کوههای آن گیر افتاده و حتی قدرت تکنولوژی ارتش سرخ نیز نتوانست مسائل جغرافیائی منطقه را حل کند ... در کنار مصاحبه با ژنرالهای سابق ارتش سرخ که از تجربه تلخ خود در افغانستان می گفتند و تکرار سخن یکی از این ژنرالها که آمریکا را نصیحت کرده بود: «به افغانستان حمله نکنید، در آنجا چیزی برای بمباران وجود ندارد » و غیره ...

در حالی که طالبان با پخش این حجم اطلاعات و احتمال ضعیف تر شدن احتمال حمله آمریکا مسخ شده بودند، عملیات به اجرا گذارده شد و کاری که ارتش سرخ نتوانسته بود ظرف چند سال انجام دهد، آمریکائیا ظرف چند هفته انجام دادند.

همین سناریو در جریان دو جنگ با عراق نیز تکرار شد.

در جنگ اول خلیج فارس و پس از شروع عملیات، در حالیکه رسانه های منطقه ای از دفاع شجاعانه ارتش عراق مستقر در کویت در مقابل ارتش آمریکا سخن رانده و از تأثیر چند موشک شلیک شده به اسرائیل تبلیغ می کردند، آمریکائیا در سکوت با نیروهای بزرگ زرهی خود در حال دور زدن کامل ارتش عراق و بستن جاده های مواصلاتی شمال بصره و بدام انداختن صدها هزار نفر از ارتش عراق بودند.

و در جنگ دوم با عراق در حالی که ارتش صدام حسین در مقابل پیشروی سریع نیروهای مهاجم مقاومت چندانی نکرده و آمریکائیا به دروازه بغداد رسیده

بودند، رسانه های بین المللی خبر از زمینگیر شدن ارتش آمریکا در عراق و جنگ طولانی کرده و مجله مشهور تایم در یک شماره اختصاصی به مشکلات مهم و پیچیده ارتش آمریکا برای ورود به بغداد و درگیر شدن در یک جنگ طولانی خیابانی اشاره کرده و مصاحبه ها و سخنرانیهای سعید الصحاف بعنوان سخنگوی دولت و ارتش عراق در دنیا پخش می شد که: « ما آمریکا را زمینگیر کرده ایم ... ما ستون ارتش آمریکا را مانند یک مار قطعه قطعه خواهیم کرد ... جنگ ما هنوز شروع نشده و ارتش ما دست نخورده و آماده برای مهمترین عملیات خود در اطراف بغداد است » ... و غیره

اما ناگهان در مقابل تعجب دنیا این لشگرهای قدرتمند عراقی قبل از درگیری در یک عملیات جدی، سرعت محو شدند، گو اینکه اصلاً وجود نداشتند و طبق اسناد آمریکاییها در این مورد ... « غیر از جوخه های فدائیان صدام، هیچ یک از یگانهای مهم ارتش عراق بطور مستقیم با آمریکاییها درگیر نشدند » ...

دکتر هنریک فرایمن محقق کالج ملی علوم دفاعی سوئد در مقاله ارزشمندی درباره علل از هم پاشیدگی سریع ارتش قدرتمند عراق و سرنگونی یک رژیم سی ساله در بغداد که توسط جلال خوش چهره ترجمه در روزنامه ایران در تاریخ ۸۲/۱۱/۲۸ چاپ شده است، به نکات ارزشمندی اشاره می کند که نشانگر درک و تیزبینی این محقق توانا درباره این جنگ است. او ضمن اشاره به اینکه: « تجربه عبرت آموز سرنگونی رژیم دیکتاتوری صدام حسین در عراق، مدلی است که می تواند علاقمندان را با فرآیندی مدرن از تصمیم تا اجرا برای مغلوب کردن حریف آشنا کند » ... سوآلهای مهمی را درباره علل ناکارایی سیستم متمرکز و فلج شدن این ارتش بزرگ در مقابل تحرکات سریع آمریکا مطرح می کند. ... وی سپس این پرسش را مطرح می کند که « چرا صدام حسین با وجود شکست تجربه اول خود در جنگ با آمریکا، دوباره وارد جنگی مشابه با امید پیروزی نزدیک به صفر شد که به نابودی وی انجامید؟ ... و سوال

مهم دیگر اینکه: «چه چیز صدام حسین را تا لحظه شروع جنگ و حتی ورود ارتش ائتلاف به درون دروازه های بغداد به بقای رژیم خود امیدوار کرد؟ دکتر فرایمن در جواب این پرسشهای مهم به روش پیچیده فریبکارانه «جنگ رسانه ای آمریکا» در طی مراحل قبل و پس از شروع حمله اشاره کرده و چنین نتیجه گیری می کند که سقوط رژیم صدام حسین قبل از اینکه توسط ارتش آمریکا انجام گیرد، توسط روشهای پیچیده جنگ روانی انجام گرفته بود و آمریکا توانسته بود کل رژیم بعث را در یک دنیای ذهنی بدور از واقعیات و عواقب تحولات و آنچه در انتظار این رژیم است، نگه دارد. بطوریکه صدام حسین محسوس این ذهنیات شد که راینیهایی بین المللی مانع وقوع حمله آمریکا خواهد شد.

طارق عزیز معاون نخست وزیر عراق پس از دستگیری به افسران آمریکائی گفت: «چند هفته قبل از آغاز جنگ صدام حسین معتقد شده بود که آمریکائیهها یک جنگ تمام عیار زمینی علیه وی انجام نخواهند داد، و لذا پیشنهاد سرلشگر رعد مجید حمدانی را، در از بین بردن پل رودخانه فرات برای ایجاد مانع در پیشروی احتمالی آمریکائیهها، رد نمود.»

در عین حال گویا صدام حسین به این امید بود که در صورت وقوع یک جنگ زمینی تمام عیار، فرماندهان بظاهر وفادار و شعار زده با عملکرد خود، عراق را به ویتنامی دیگر برای آمریکا تبدیل خواهند کرد. این مسخ کردن حریف، تکرار روش آمریکائیهها در جنگ اول علیه عراق بود، و آمریکائیهها با روش پیچیده تبلیغات روانی، عراقی ها را در این دام ذهنی خود انداختند که حمله ای انجام نخواهد گرفت. و جنگی بوقوع نخواهد پیوست و همه این مسائل یک نوع تبلیغات است ...

همین نوع اخبار فریب کارانه امروز درباره ایران در نشریات غربی فراوان یافت می شود ... جملاتی چون ایران عراق نیست، سه برابر عراق جمعیت و چهار

برابر مساحت و پنج برابر مشکل دارد^۱ (از کنت پولاک تحلیل گر سازمان سیا و مدافع سرسخت حمله به عراق). ذکر هفت دلیل از طرف روزنامه واشنگتن پست در اواخر ژانویه سال ۲۰۰۶ برای حذر کردن از انتخاب راه حل نظامی علیه ایران ... و یا گزارش آکادمی ارتش آمریکا در اواخر سال ۲۰۰۵ که امکان انجام عملیات از نوع اوسیراک (حمله به تأسیسات هسته ای عراق) با وجود هزار کیلومتر

^۱ - پولاک در صفحه ۳۸۲ کتاب خود (معمای ایران) تأکید دارد: «تا زمانیکه ایران عملیاتی از نوع ۱۱ سپتامبر بر علیه آمریکا انجام نداده است، نباید عملیات نظامی علیه این کشور انجام گیرد.»

وی با بیان جمله فوق در فصلی مسئله حمله به ایران را مورد بررسی قرار داده و در صفحات بعد چنین نتیجه می گیرد که با وجود دخالت مستقیم ایران در عملیات حمله به مقر فرماندهی آمریکا در بیروت در دهه ۸۰ و عملیات خبر در عربستان در دهه ۹۰ که هر دو از طرف آمریکا بدون پاسخ ماند، بسیار بعید بنظر می رسد که ایران در آینده دست به چنین نوع عملیاتی علیه آمریکا بزند و لذا زمینه سیاسی برای اقدام تلافی جویانه از طرف آمریکا وجود نخواهد داشت و در چنین جوی ایران با نوعی اطمینان خاطر به مسئله هسته ای خود برای تولید بمب اتمی پیش خواهد رفت.

وی سپس در صفحات دیگری از همان فصل می نویسد که ایران با چنین سلاحی خیال حمله به اسرائیل و یا منافع آمریکا در منطقه را ندارد ... و در یک مقایسه بین رهبران ایران و صدام حسین، چنین نتیجه می گیرد که رهبران ایران پس از درگذشت آیت الله خمینی (با وجود سیاست ضد اسرائیلی خود) برخلاف صدام حسین حساب گرایانه تر عمل کرده و رفتار چندان غیر مسئولانه ای نداشته اند ... اما با ادامه پیشرفت در مسائل هسته ای و تهیه سلاح اتمی، سیاست خارجی ضد آمریکائی و اسرائیلی در منطقه را با اطمینان از حالت ضربه ناپذیری خود افزایش خواهند داد. سیاستی که می تواند آثار آن بر منافع آمریکا بسیار زیانبار باشد ... وی در جملات خود آمریکا را بین دو راه برای انتخاب، بد و بدتر می داند. و برداشت شخصی من از صفحات ۳۸۶ - ۳۸۲ متن اصلی کتاب وی چنین است که «پولاک بطور ضمنی چنین توصیه می کند که اگر راهی برای ممانعت ایران از دسترسی به سلاح اتمی وجود نداشته باشد، چنین عملیاتی (حداقل عمیات هوایی) برای یک حرکت پیش گیرانه باید انجام گیرد.

در همین رابطه چالمرز جانسون (تحلیل گر اسبق سیا) معتقد است: «در حالیکه ایران از طرف ابر قدرت ها در اطراف مرزهای خود محاصره شده و کشورهای منطقه چون اسرائیل، هند و پاکستان دارای سلاحهای هسته ای هستند، حرکت ایران برای تهیه سلاح هسته ای امری عادی است و ایران هیچگاه از این سلاح علیه آمریکا، اروپا و حتی اسرائیل استفاده نخواهد کرد چون می داند که در آن صورت دست بیک خودکشی کامل زده است. بلکه مسئله بقاء در مقابل قدرتهای منطقه ای و فرا منطقه ای برای ایران مطرح است.

فاصله بین اسرائیل و ایران را ناممکن می‌داند ... و یا مقاله مشهور «مارک کنز» با عنوان «نگرش از بیرون، چگونگی برخورد با ایران هسته‌ای» (منتشر شده در اواخر سال ۲۰۰۵ توسط یونایتد پرس)، که در آن درباره موانع پیش رو برای حمله به ایران بحث شده و در آخر چنین نتیجه‌گیری شده بود: «عقلانه‌ترین راه قبول ایران بعنوان یک قدرت هسته‌ای چون شوروی سابق و چین است»^۱ ... و غیره

انتشار این نوع تحلیل‌ها، همانطور که اشاره شد، قبل از اینکه هشداری به رهبران غرب و اسرائیل برای حذر از ایران باشد، در واقع کوششی برای گمراه کردن محافل داخل ایران و انتظار بلعیدن این طعمه از راه تکرار آن در رسانه‌های داخلی ایران و بخصوص اشاره به آن در سخنرانیهای داخلی بعنوان سندی در ناتوانی آمریکا و اسرائیل در مقابله با ایران است.^۲

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۳۹۰ - ۱۸ بهمن ۱۳۸۴ صفحه ۳

تقریباً در همان دوران (در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵) و در اوج شایعات احتمال حمله قریب الوقوع آمریکا به ایران خبرنگار رادیو B.B.C در تهران ضمن مصاحبه‌ای با چند شهروند ایرانی نظر آنها را درباره احتمال حمله آمریکا و واکنش مردم پرسید. چند مصاحبه‌شونده ضمن ابراز مخالفت با جمهوری اسلامی، گفتند در صورت حمله آمریکا آنها با سربازان مهاجم خواهند جنگید.

اگر چنین مصاحبه‌ای از رسانه دولتی ایران پخش شده بود، می‌توانست نشانگر اتحاد مردم ایران (موافق با مخالف نظام) علیه متجاوزین خارجی باشد اما پخش آن از طرف دستگاه خبر رسانی دشمن این سؤال را به ذهن تبادر می‌کند که آیا دشمن با نوعی عملیات فریب در نظر دارد که سطح اطمینان مقامات تهران را، در تردید بیش از حد متعارف غرب در حمله به ایران، ارتقاء دهد؟ و تکرار این مصاحبه توسط رسانه‌های داخلی می‌توانست حرکت بیشتر شکار بطرف دام باشد؟

^۲ - در رابطه با موانع پیش رو برای اجرای عملیات نظامی علیه ایران، اشاره به بحث بین نظامیان و سیاستمداران و دقیق‌تر طرفداران و مخالفان حمله به ایران دارای اهمیت است.

از زمانیکه کلامنسو سیاستمدار فرانسوی (اوایل قرن بیستم) گفت: «جنگ پیچیده‌تر از آن است که بدست نظامیان سپرده شود» حالت تقابل بین نظامیان و سیاستمداران پدید آمده که بحث در این رابطه در اغلب کشورهای جهان مطرح شده است. این بحث در آمریکا به سبب گستردگی سیاست خارجی و در کنار آن سازمان‌های قدرتمند نظامی، اطلاعاتی و سیاسی پیچیده‌تر است.

تا قبل از جنگ دوم جهانی، مسئله تقسیم قدرت در ساختارهای دولتی آمریکا به سبب وضوح در قوانین، تفکیک کامل قوای سه گانه و بخصوص محدودیت سیاست خارجی آمریکا با ابهامهای ناچیزی روبرو بود. اما پس از جنگ دوم و با ورود این کشور به صحنه جهانی و نظارت بر مسائل پنج قاره و نیاز به گسترش ساختارهای سیاسی، نظامی و اطلاعاتی، بحث بر سر چگونگی هدایت یک سیاست فرامرزی، به گستردگی طبیفی، «از صلح تا یک جنگ تمام عیار»، پیچیده گردید. البته در همین رابطه، ظهور و نفوذ صنایع خصوصی نظامی که قسمت مهمی از اقتصاد آمریکا را بر دوش می کشند به پیچیدگی مسئله افزوده است. شاید بتوان گفت که عصر ژنرال آیزنهاور یعنی دوران طلایی برای آرمانهای آمریکائی – برترین موقعیت برای نظامیان (بازها) بود که یکی از همقطاران خود را به کاخ سفید فرستاده بودند. اما حتی این ژنرال محافظه کار نیز در اواخر سالهای حکومت خود نگران آینده دموکراسی در آمریکا شد، طی نطقی نسبت به نفوذ صنایع نظامی در مسائل سیاسی آمریکا هشدار داد. با شروع کابینه کندی و نفوذ افراد آکادمیک در ساختارهای نظامی و اطلاعاتی آمریکا بضرر موقعیت نظامیان، بالا رفت و اگرچه این مسئله یکی از علل حذف فیزیکی کندی بود اما حتی پس از ترور وی نظامیان نتوانستند قدرت سابق خود را باز یابند و تشدید جنگ ویتنام (متعاقب ترور کندی) بوسیله غیر نظامیان رهبری شد.

اما پس از نتیجه فاجعه بار این جنگ برای ارتش آمریکا، بقول مایکل سی – دچ، استاد دانشگاه دولتی جورج، اچ – دبلو بوش در تگزاس، بسیاری از نظامیان ارشد، مدیریت غیر نظامیان را مسئول این وضع دانسته و تیرگی رابطه نظامیان و غیر نظامیان یکی از عوارض شکست در ویتنام بود. این نظامیان با پیروی از مکتب گلازویتز، قائل به عدم تفکیک بین جنگ محدود و نامحدود بودند؛ تفکری که از نظر سیاسیون می توانست به جنگ جهانی دیگر منجر شود. لذا نظامیان این سیاستمداران را مانعی در کسب پیروزی کامل در جنگ ویتنام دانسته و بنابر خاطرات کالین پاول وزیر امور خارجه اسبق آمریکا که خود در این جنگ شرکت داشت: «این اختلاف بقدری بالا گرفت که در آن دوران نظامیان هرگز به ملاقات رئیس جمهور و وزیر دفاع نرفتند و با این رفتار اعتراض خود را نسبت به روش اداره جنگ توسط غیر نظامیان نشان دادند.»

این وضع پس از روی کار آمدن کابینه ریگان و رشد نفوذ صاحبان صنایع نظامی بر کاخ سفید به نفع نظامیان تغییر یافت و در عملیات پاناما و گرانادا با باز گذاردن دست نظامیان اندکی از آنها دلجوئی شد اما از همان دوران با پایان قرن بیستم عوامل مهمی چون میزان بودجه دفاعی، سقوط شوروی و یورش سیاسی آمریکا به قلمرو سابق شوروی، از مسائل مورد بحث و اختلاف بین نظامیان و سیاسیون در دوران ریگان، بوش پدر و کلینتون بود.

در شروع قرن بیستم و یکم تندرویانی در آمریکا قدرت را به دست گرفتند که به ارتش بعنوان ابزاری برای پیشبرد نقش جهانی آمریکا نظر داشتند. آنها (همانند نظامیان تندرو) نقش انفعالی و سکون ارتش در مسائل دفاعی را قبول نداشته و معتقد به روش تهاجمی از طریق نظامی برای حل مسائل سیاست

شکستن انسجام داخلی

در آخرین دهه قرن بیستم و پس از فروپاشی شوروی، سازمان سیا اقدام به حذف مهر سری از نشریه ای بنام مطالعات اطلاعاتی نمود که در طول جنگ سرد بعنوان نشریه تخصصی درون سازمانی در اختیار مدیران ارشد سازمان سیا قرار داشت. مجموعه این نشریه که بعدها توسط محققین دانشگاهی مورد بررسی قرار گرفت و بصورت کتاب چاپ و بفارسی نیز ترجمه شده حاوی مطالب با

خارجی در دنیای بدون رقیب پس از جنگ سرد بودند، و ماجرای ۱۱ سپتامبر به این بهانه را برای آنها فراهم آورد.

در اولین عملیات از این نوع در افغانستان هماهنگی تقریباً کاملی بین سیاسیون و نظامیان وجود داشت، اما پس از طرح مسئله عراق و اصرار تندروییانی چون دونالد رامسفیلد و پال وولفوویتز (در رهبری وزارت دفاع) در حمله به عراق، اختلاف ها آغاز گردید، و بخصوص وولفوویتز، نظر کسانی چون زنرال اریک شینسکی رئیس ستاد مشترک در مورد « نیاز به چند صد هزار نیرو » برای ایجاد ثبات در عراق (پس از اشغال) را قبول نداشت؛ و در همان دوران صحبت از ادامه جنگ و گسترش آن به داخل ایران وجود داشت.

پس از پیچیده شدن اوضاع عراق و کناره گیری برخی از عناصر تندرو، آثار مخالفت نظامیان معتدل و واقع گرا، بر ادامه سیاست کابینه بوش در خاورمیانه و بخصوص گسترش جنگ به داخل ایران، با تهدید استعفای جمعی چند نفر از نظامیان بلند پایه نمایان و احتمال حمله به ایران تضعیف گردید؛ که اوج این مخالفت با برآورد جامعه اطلاعاتی آمریکا در نیمه دسامبر سال ۲۰۰۷، همراه بود. اگرچه با چنین تصویری از تقابل بازها و کبوترها در آمریکا (مخلوطی از نظامیان و غیر نظامیان در دو طیف) خطر حمله به ایران ضعیف تر بنظر می رسد، اما آیا نباید در این تصویر سازی از مشکلات نظامی آمریکا در عراق و گسترش جنگ به داخل ایران و انتقال رسانه ای گسترده آن در سطح جهانی شک نمود؟ ... آیا نباید پند ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه و مأمور برجسته پیشین کی. جی. بی و آشنا به مسائل اطلاعاتی را در نظر داشت که در مصاحبه خود با مجله تایم در بیستم دسامبر سال ۲۰۰۷ گفت: « ممکن است هدف واشنگتن از انتشار برآورد اطلاعات جاسوسی آمریکا، انحراف توجه ایران از تدارک برای اقدام دفاعی باشد!! »

ارزش از عملکرد متخصصین سازمان سیا در نحوه کسب اطلاعات، جذب عناصر مهم دشمن و غیره است.

یکی از مقالات منتخب از این نشریات تحت عنوان روانشناسی خیانت درباره روش جذب عناصر از اروپای شرقی در طول جنگ سرد است. در این مقاله به غیر از طعمه های مادی برای جذب اشخاص دارنده اطلاعات محرمانه، به روشهای روانی نیز اشاره شده است. مثلاً جستجو برای کشف ناراضیان مخفی سیاسی در داخل رژیمهای اروپای شرقی با نمایش سبک زندگی غربی، برای ترغیب آنها جهت پناهندگی به غرب (با همراه داشتن اطلاعات محرمانه).

روشهای پیچیده تر روانشناسی برای جلب پرسنل نظامی دشمن توسط سازمان سیا در دهه ۱۹۸۰ در عملیات نظامی علیه رژیمهای پاناما، گرانادا و بعدها علیه افغانستان و عراق بکار گرفته شد. در این بحرانها و قبل از ورود به مرحله نظامی، آمریکا همزمان با اعمال فشارهای سیاسی، پیامهایی را بطور مخفی و آشکار برای مدیران ارشد نظامی و سیاسی این رژیمها می فرستاد که در صورت مقاومت نظامی مقابل آمریکا سرنوشت بدی در انتظار آنها خواهد بود. در عین حال پیامها حامل این نوید بود که در صورت خیانت به رژیم در حال سقوط و یا حداقل منفعل ماندن در طول عملیات نظامی، از مجازات معاف و بلکه صاحب زندگی بهتر نیز خواهند شد؛ و این روش بخصوص در جنگ دوم علیه عراق بسیار کارائی داشت.

البته این تاکتیک تقریباً در اکثر جنگها متداول بوده است و حتی در طول جنگ ایران و عراق دو طرف با روشهای مشابه نیروهای طرف مقابل را تشویق به عدم مقاومت و پناهندگی می کردند. ولی در آن جنگ تعداد ناچیزی از پرسنل دو طرف و در پائین ترین رده های نظامی و سیاسی بطرف دیگر پناهنده شدند و این مسئله به علت وضعیت سیاسی و بخصوص قدرت نظامی تقریباً مساوی دو طرف بود. اما شواهد تاریخی مبین این واقعیت است که در صورت نابرابری دو

طرف منازعه نظامی، جنگ با هدف نابودی یک رژیم ضعیف تر ادامه خواهد یافت. در چنین وضعی پناهندگی مقامات بالاتر طرف ضعیف تر (زمانی که آثار شکست نظامی آشکار می شود) و یا اشخاصی با استدلال شخصی که از امکان پیروزی طرف مقابل مطمئن می شوند، اجتناب ناپذیر خواهد بود.

این وضعیت فرار و پناهندگی و یا انفعال و آمادگی برای تسلیم در آخرین سال و آخرین ماههای جنگ دوم جهانی، زمانی که شکست آلمان قطعی بنظر می رسید و یا در اواخر جنگ ویتنام زمانی که نیروهای ویتنام شمالی با یک حمله وسیع بسمت جنوب سرازیر شدند و شهرها را یکی پس از دیگری تصرف می کردند وجود داشت. ولی در جنگهایی چون جنگ کره، اعراب و اسرائیل و ایران و عراق که همیشه انتظار نوعی آتش بس و رسیدن به توافق سیاسی (نه الزاماً نابودی یکی از طرفین) وجود داشته، فرار و پناهندگی در نظامیان ناچیز بوده است.

در چهار عملیات نظامی دو دهه اخیر آمریکا، با هدف سرنگونی حاکمیت های مورد نظر، تاکتیک جذب مدیران نظامی و سیاسی رژیمهای مخالف آمریکا، تأثیر مهمی در شکست سریع و نابودی این رژیمها داشته است.

مثلاً در عملیات علیه نوریگا در پاناما و در عملیات دوم علیه عراق، آمریکا روشهای پیچیده ای را برای جلب کادرهای سیاسی و نظامی و اطرافیان این دو رهبر بکار گرفت، بطوریکه این دو دیکتاتور تا زمانیکه خود را در زندان آمریکا ندیدند، باور نمی کردند که اطرافیان وفادار آنها که در دوران قدرت (آنها) مرتباً شعار وفاداری و آمادگی برای جانفشانی تا آخرین قطره خون و غیره را سر می دادند، در پنهان چنان آمادگی برای پناهندگی بطرف آمریکا و یا انفعال و حتی خیانت در طول عملیات را داشته باشند. این مسئله را شاید بتوان از جو سیاست زده یک کشور فهمید که در آن متخصصین نظامی نیز اشخاص سیاسی بوده و بجای تفکر برای ارائه طریق، شعارهای رهبر خود را تکرار می کنند. داستان عجیب ظهور پر رنگ نظامیان در کشورهای سیاست زده ولی فاقد

دستگاههای قدرتمند تخصصی گویا حکایت بدون پایان است. شعارهایی که این نظامیان سینه فراخ در مقام حلال مشکلات سیاسی سر می دهند از دوران مسائل سیاسی تزار روسیه (در کنترل مردم طغیان زده) تا زمانیکه تلویزیون بغداد آخرین جلسه سران نظامی عراق همراه با مدال و درجه را، در یک جلسه مهم نشان داد، همیشه یکنواخت بوده است.

زمانی کلامنسو، سیاستمدار مشهور فرانسوی گفته بود که « جنگ پیچیده تر از آنست که به دست نظامیان سپرده شود »، البته منظور وی بکارگیری ساختارهای کاملاً تخصصی (در امور سیاسی) برای اداره جنگ بود. اما امروزه شاهد ظهور نظامیان در ساختارهای سیاسی کشورهایی هستیم، که قبل از اینکه نظامی باشند و مسائل نظامی را از عینک تخصصی خود ببینند، مردان سیاسی و حتی تبلیغاتی بوده و برتری افکار تبلیغاتی و ایدئولوژیک نسبت به افکار تخصصی نظامی، از آنها کودکانی عاشق هیاهو و اسباب بازی ساخته است که با حرکات و موضع گیریهای ناپخته، مسائل را برای ملت، رژیم سیاسی و حتی شخص خود پیچیده تر می کنند. آنها معمولاً نیروهایی چون ارتش تزار روسیه، ارتش عثمانی، ارتشهای عربی (مقابل اسرائیل) و یا ارتشهای کشورهای شورهای چون گرانادا، پاناما، افغانستان و عراق را رهبری می کنند که در مقابل دشمن متخصص و متفکر چندان دوام ندارند. کسانی چون اطرافیان صدام حسین و یا شخص خود صدام که کمبودهای تخصصی خود را با القاب و درجه های خود اعطائی پوشانیده اند و در جو پوشالی ناشی از موقعیت سیاسی، (که اغلب موقتی نیز می باشد) در برخوردها همچون خدایان برتر زمینی رفتار می کنند. اما زمانی که روز کار زار فرا می رسد آنها به افراد زبون و ترسو تبدیل شده و به عجز و لابه می افتند.

روزنامه الرأی العالم چاپ عمان در مقاله ای تحت عنوان، « سقوط بغداد چگونه رقم خورد »، ترجمه کاظم چایچیان از برقراری رابطه محرمانه طارق عزیز، یار وفادار صدام حسین، با آمریکا در اواخر عمر این رژیم پرده برداشت،

شخصی که رفتاری بشدت نوکر مآبانه با شخص صدام و بشدت قلدرمآبانه با دشمنان وی بخصوص ایران و زیردستان خود داشت.

در موردی در گردهمائی سازمان کنفرانس اسلامی در طول جنگ ایران و عراق، طارق عزیز بعنوان نماینده عراق، در حالیکه سیگار برگ دود می کرد رفتار خارج از عرف دیپلماتیک پرنخوت و بلکه توهین آمیز با هیئت ایرانی داشت. اما همین شخص که در هنگام مواجهه با هیئت های اروپائی و آمریکائی، بخاطر پست بالا و تسلط به زبان انگلیسی همچون یک پادو در کنار صدام با خنده چاپلوسانه، حضار را به صدام حسین معرفی می کرد، با جدی شدن حمله آمریکا به عراق با دستگاه اطلاعاتی غرب تماس برقرار کرد و در طول یک ماه عملیات آمریکا در عراق، چند بار محل اختفای صدام، از جمله رستورانی در مرکز بغداد را به اطلاع آمریکائیها رسانید، ولی صدام از این بمبارانها جان سالم بدر برد.

طارق عزیز قبل از سقوط کامل بغداد به همراه خانواده خود در پناه نیروهای ائتلاف قرار گرفت و شخص بوش ضمن تشکر از عملکرد این یار قبلی صدام حسین، از اینکه وی توانست از جهنم بغداد سالم بیرون آید خوشحال بود. اگرچه صدام حسین بعدها در زندان از خیانت این نوکر با وفای خود با تلخی یاد کرد، ولی اگر وی تاریخ را خوانده بود از حرکت طارق عزیز و سایر ژنرالهای که وفاداری خود را بارها در جنگ با ایران ثابت کرده ولی در مقابل آمریکای قوی تر به شلیک چند گلوله اکتفا کردند تعجب نمی کرد چرا که وفاداران متظاهر و چاپلوس همیشه مثل موشها، اولین موجوداتی هستند که برای نجات از کشتی آتش گرفته به آب می پرند.

در این رابطه نگاه به عملکرد ژنرالهای عراقی بظاهر وفادار به صدام در مقابل ارتش آمریکا جالب است که در فصل بعد به آن اشاره خواهد شد.

طعمه گذاری

پس از اضمحلال شوروی، تحقیقات زیادی درباره علت این فروپاشی ناگهانی انجام گرفت و مسائلی چون: « ضعف مدیریتها، برتری تجارت آزاد نسبت به تجارت متمرکز، ضعف و گستردگی ساختار اداری دولتی و حتی نفوذ عناصر اطلاعاتی غرب به رده بالای حکومت شوروی (حتی اتهام جاسوسی به کسانی چون گورباچف ویلسین) » به بحث گذارده شد.

اما شاید یکی از جالب ترین تحلیل ها در این زمینه، روش کشاندن رهبران مسکو به نوعی دام مسابقه تسلیحاتی بود که سنگ اولیه آن از شروع جنگ سرد گذارده شد. این دام بزرگ که بعدها توسط بازماندگان آمریکائی نسل آن دوران فاش شد حکایت از درک بالای مدیران ارشد سیاسی، نظامی و اطلاعاتی آمریکا از افکار رهبران مسکو (در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه پنجاه میلادی) داشت. بنا بر گفته صاحب نظران آن دوران، استنباط برخی از رهبران وقت آمریکا چنین بود که راه فروپاشی این غول بزرگ که در پایان جنگ دوم بزرگترین ارتش تاریخ را در وسیعترین قطعه خاک کره زمین گسترده بود و هیچ نیروئی برای مقابله با حرکت احتمالی آن بسمت غرب اروپا وجود نداشت، نه در بکارگیری سلاح اتمی بلکه فروپاشی از درون بود، بگفته یکی از همین متفکرین منطقه نابودی این غول بزرگ در درون آن بود و روش آن تحمیل یک مسابقه تسلیحاتی بدون پایان به اقتصاد متمرکزی بود که ساختارهای متورم دولت آن، قدرت مانور ناچیزی داشت. این سیاست از شروع جنگ سرد بکار گرفته شد و رهبران مسکو را بدنبال خود کشانید. ثمره این سیاست دراز مدت (حدود نیم قرن) فروپاشی قدرتمندترین امپراتوری تاریخ با قدرتمندترین ارتش جهان و پیچیده ترین دستگاه اطلاعاتی را بدنبال داشت.

برای اجرای این سیاست نیازی در بکارگیری افراد رده بالای حکومتی شوروی بعنوان جاسوسی وجود نداشت بلکه بقول سوزان مسی Suzanne Massie تاریخ شناسی روسیه: با توجه به تاریخ شوروی و روسیه تزاری می‌بایست به اندیشه رهبران مسکو و بخصوص ترس آنها از حملات بزرگ مهاجمین اروپائی به خاک روسیه در طول چند قرن اخیر، پی برد و همین اندیشه و ترس را در جهت یک مسابقه تسلیحاتی شکننده برای اقتصاد شوروی هدایت کرد، در این راه رهبران تندرو تر شوروی چون استالین و اطرافیان و بعدها گروه برژنف، احتمالاً ندانسته آمادگی فکری بیشتری برای جهش بسمت این طعمه را داشتند بعبارتی محافظه کاران و انقلابیون تندرو راه سرنگونی رژیم را که خود مدافع اصلی آن می دانستند بهتر فراهم آوردند.

البته در اینجا، ایجاد شبهه در حسن نیت انقلابیون نیست بلکه کشیده شدن ناآگاهانه آنها به دام فریب با طعمه گرایش به شعارهای تندتر مطرح است. روشی که سازمان سیا در طول جنگ سرد برای بدام انداختن انقلابیون به کار گرفته است. این روش در طول جنگ سرد توسط مأموران این سازمان به نحوه پیچیده ای در آمریکای لاتین اجرا شد. و این سازمان با تشکیل احزاب کمونیست قلابی در این قاره و سر دادن شعارهای تندتر، توانست با جلب جوانان ناآگاه ضربات مهلکی بر جنبش های چپ در دهه های ۶۰، ۷۰ و ۸۰ وارد نماید. این مسئله در هند که بقدرت رسیدن احتمالی حزب کمونیست این کشور موجب نگرانی شده بود توسط یکی از قابل ترین مامور سیا بنام « دوان کلازیچ» سازمان دهی شد که شرح این ماجرا در حمله به حزب کمونیست هند از طریق یک حزب کمونیست ساختگی در ظاهر انقلابی تر، در خاطرات این مأمور سیا بنام « زندگی من در سیا، جاسوسی برای تمام فصول » بطور کامل آمده است.^۱

^۱ - در بسیاری از مواقع شعارهای تندتر انقلابی می تواند مورد بهره برداری دشمن و ایجاد جو تبلیغاتی در صحنه بین المللی علیه ایران گردد. اگرچه برداشت چنین است که شعارهای انقلابی همیشه از طرف

عملیات فرب استراتژیک برای کشاندن دشمن به دام با قرار دادن طعمه، در سیاست مهار دوگانه، بصورت جنگ ایران و عراق نیز بکار گرفته شد. در این عملیات در مرحله اول صدام حسین بطور مستقیم و غیر مستقیم برای حمله به ایران تشویق شد، و در مرحله بعد، با زمینگیر شدن ارتش عراق، رسانه های غربی با روشهای پیچیده فرب و در اقدامی تقریباً هماهنگ با ارائه تحلیلهائی مبنی بر پیروزی فرب الوقوع ایران هم عناصر انقلابی تر ایران را بطور غیر مستقیم به ادامه جنگ جهت کسب پیروزی کامل و تصرف بغداد تشویق کردند و هم جو بین المللی و داخلی آمریکا را آماده برای دخالت نظامی واشنگتن در خلیج فارس نمودند.

در ادامه این سناریو ناگهان اختلاف ارضی کویت و عراق در صدر مسائل سیاست خارجی بغداد قرار گرفت و عناصر تندرو در داخل عراق شعارهائی چون

مدافعین نظام سر داده می شود اما نمی توان این احتمال را از نظر دور داشت که عوامل نفوذی در داخل با سر دادن چنین شعارهائی در واقع در قسمتی از عملیات فرب مشارکت داشته و به نوعی زمینه را برای اقدام نظامی علیه ایران فراهم می آوردند.

بعنوان مثال در حالی که ایران با دشمن برتر ربروست و سعی دارد به نوعی بهانه دخالت نظامی علیه خود را حذف نماید، بهم زدن آرامش سیاسی منطقه و برانگیختن دشمنی همسایگان علیه ایران و پرتاب کردن آنها به دامن دشمن از طریق ارائه شعارهای ملی گرایانه افراطی، می تواند زمینه جو ضد ایرانی در منطقه را فراهم نماید.

در این مورد می توان به مقاله ای در نیمه اول تیرماه سال ۱۳۸۶ در روزنامه کیهان، درباره ادعای مالکیت بحرین بعنوان جزئی از ایران، اشاره نمود که در حد وسیعی مورد بهره برداری تبلیغاتی غرب قرار گرفت و رسانه های غربی با اشاره به این مقاله و خطر ایران برای همسایگان به نوعی حضور نظامی آمریکا در اطراف مرزهای ایران را توجیه کردند. اگر چه پس از انتشار این مقاله، مقامات ایران سعی کردند مسئله را به نوعی ترمیم نمایند اما خسارات سیاسی وارده ضربه بزرگی بر وجهه سیاسی ایران بین همسایگان عرب منطقه بود و سران سیاسی بحرین که رهبر آنها در اوت سال ۲۰۰۲ علی رغم اعلام نظر رئیس جمهور آمریکا مبنی بر نگاه به ایران بعنوان محور شرارت (در اوایل همان سال) از این کشور دیدن کرده و مورد استقبال گرم رئیس جمهور خاتمی قرار گرفته بود از ارائه چنین مقاله ای در نشریه زیر نظر رهبران ایران سخت به وحشت افتادند.

انضمام قطعه جدا شده از میهن (منظور کویت) را سر دادند، و صدام حسین در رأس قوی ترین ارتش زمینی خاورمیانه خود را برای نیل به چنین هدفی آماده دید. او حتی پا را فراتر گذاشته و صحبت از به آتش کشیدن نصف اسرائیل نمود که در هر دو مورد عناصر داخلی با شعارهای تندتر، در ظاهر وفادارترین نظر می‌رسیدند و تردید ناچیزی وجود دارد که سازمان سیا در گزاردن این طعمه مقابل صدام نقشی نداشته باشد.

یک دیپلمات هندی که پس از جنگ اول آمریکا با عراق مدتی را در عراق در مأموریت بود و سپس به تهران اعزام شد، به این نویسنده گفت: صدام حسین نواری از مکالمه خود با خانم آپریل گلاسی آخرین سفیر آمریکا در عراق در اختیار دارد که آنرا بعنوان نمونه ای از مکر آمریکا به دیپلماتهای کشورهای دنیای سوم می‌دهد. در این نوار خانم سفیر آمریکائی به وضوح به صدام حسین می‌گوید: « کشور مطبوعش در مناقشه بین عراق و کویت دخالت نخواهد کرد و غیره » از نظر صدام حسین این مکالمه بعنوان چراغ سبزی برای حمله به کویت تلقی می‌شد، عملی که در نهایت به اضمحلال ارتش صدام حسین به استعداد ۶۰ لشکر، ۷ هزار تانک و ۸ سال تجربه جنگ با ایران در ظرف فقط ۱۰۰ ساعت انجامید. ارتشی که توازن قوا در منطقه را بهم زده و می‌توانست خطری برای اسرائیل باشد.

البته بعدها آمریکا سعی کرد بر مسئله « اظهارات خانم گلاسی در ملاقات خود با صدام »، سرپوش بگذارد و چنین اعلام شد که موضع گیری خانم سفیر غلط بوده و گویا این خانم توبیخ نیز شد اما شاید در آینده اسرار نقش واقعی خانم سفیر در ماجرائی که منجر به نابودی بزرگترین ارتش عربی خاورمیانه طی یک هفته گردید بعنوان درسی از روشهای پیچیده دستگاه اطلاعاتی آمریکا در تضعیف و سپس حذف تدریجی رژیمهای مخالف آمریکا توسط کسانی که به این مدارک دسترسی دارند، فاش گردد.

در ادامه این بحث، درباره تصنعی بودن ماجرای ۱۱ سپتامبر و بخصوص سوء استفاده آمریکا از این واقعه در تصرف کشورهای مسلمان، بحث های زیادی مطرح شده است. اگرچه ممکن است هدایت کل ماجرا از طرف آمریکا، تخیل برخی از نویسندگان کنجکاو تلقی شود اما اشخاص دیگری در موضع گیری محافظه کارانه تر از ماجرا، چنین عقیده دارند: ساختارهای پیچیده مخفی آمریکائی صهیونیستی حداقل از ماجرا مطلع بوده ولی در جلوگیری از آن منفعل مانده تا بهانه ای برای اشغال خاورمیانه داشته باشند.»

اما در مورد ایران گویا ماجرا باید پیچیده تر باشد. اگر چه اختلاف و حتی دشمنی از فردای پیروزی انقلاب ضد آمریکائی در ایران بین دو کشور برقرار بوده و طی این مدت آمریکا با روشهایی چون کودتای نظامی، بکارگیری صدام حسین از خارج و ایجاد هرج و مرج و استفاده از تضاد قومیت ها در داخل و غیره سعی در تغییر رژیم تهران داشته است، اما هیچگاه حتی در زمانیکه سفارت آمریکا در تهران تصرف شد، این کشور (آمریکا) نتوانست شرایط بین المللی را برای حمله به ایران شکل دهد. ولی گویا مسئله هسته ای ایران این شرایط و بهانه را فراهم آورد، و ساختارهای آمریکائی توانسته اند جو بین المللی را به سمت پذیرش چنین اقدامی علیه ایران هدایت کنند.

حال این سوال مطرح است که آیا می توان بدنبال رگه هایی از فعالیت بسیار مخفی و پیچیده سازمانهای اطلاعاتی آمریکا در تشویق ایران بسمت مسائل هسته ای پیدا نمود؟! با توجه به اینکه ساخت تأسیسات زیرزمینی نظامی و تحقیقات هسته ای نمی تواند یکشبه انجام گیرد و این عملیات به سالها زمان نیاز دارد، این پرسش مطرح است که چطور آمریکا در طول ربع قرن پس از انقلاب که تمام مسائل این دشمن خود از جمله مسائل اجتماعی و حتی برنامه های فرهنگی و نمایش های تلویزیونی ایران را زیر نظر داشته ولی ماهواره های جاسوسی و مأموران مخفی اطلاعاتی آمریکائی از ایجاد تأسیسات زیرزمینی و

پیشرفتهای اولیه ایران در زمینه هسته ای بی خبر بوده و این مسئله ناگهان طی چند سال اخیر مطرح شده است!!

آیا نمی توان گفت که آمریکا از شروع این برنامه، از ماجرا مطلع بوده ولی نه تنها در مقابل، سکوت کرده بلکه حتی از طریقی بسیار پیچیده این فکر را بعنوان یک سپر دفاعی در محافل ایران جا انداخته اما در صدد است قبل از اینکه ایران به مرحله « باصطلاح برگشت ناپذیر » برسد از این بهانه برای حمله به ایران استفاده نماید؟!

شاید بسیاری امکان وجود مأموران مخفی در رده بالای حکومتی ایران را چندان واقع بینانه ندانند و آنرا یک تخیل فرض نمایند، اما با توجه به اینکه طی سالهای پس از انقلاب جاسوسان خارجی شناخته شده در ایران همه از رده های میانی و پائین دستگاههای سیاسی و نظامی کشور بوده اند، نباید این پرسش را مطرح کرد: چرا آمریکا، اسرائیل و غرب که با حرکات بسیار پیچیده به ساختار قدرتمند اطلاعاتی شرق نفوذ کرده و با حرکات پیچیده توانستند شوروی قدرتمند را نابود کنند، از استخدام فردی در سطح بالای حکومتی عاجز بوده اند؟ ... نباید این اصل مهم در ساختارهای اطلاعاتی (اشاره شده به خاطرات یک مأمور برجسته سیا) را از نظر دور داشت که: « فرض باید بر این باشد که عوامل نفوذی دشمن در بین ما وجود دارند و پیدا نشدن آن دلیل نبودن آنها نیست » ... البته در مورد ایران وظیفه چنین مأمور احتمالی، نه جمع آوری اطلاعات و ارائه آن به دشمن، بلکه تأثیرگذاری بر سیاستها و مسائل داخلی ایران و عبارتی تماس یک طرفه با غرب است، و نیازی به دسترسی به اطلاعات محرمانه و تحویل آن به رابطین مخفی خود ندارد بلکه با دقت و حرکات پیچیده، وظیفه تأثیرگذاری بر تصمیمهای حکومتی و ضربه زدن به ساختارهای سیاسی و احتمالاً اقتصادی کشور را دنبال می کند.

ذکر این نکته ضروری است که غرب (بخصوص انگلستان طی دو سه قرن اخیر در مقام رهبری تمدن غرب)، با بحرانهای بین المللی مهمی چون ظهور

ناپلئون، عروج قدرت نظامی آلمان در اوایل قرن بیستم، فاشیزم کمونیسم روبرو بوده اند، و در دورانهائی چون سال ۱۸۰۵، ۱۹۱۴، ۱۹۴۰، دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی چنین بنظر می رسید که این دشمنان توانسته اند به اهداف خود بسیار نزدیک شوند. لذا انگلستان (و بعدها آمریکا) می بایست سیاستهای بسیار پیچیده و زیرکانه ای را برای کشانیدن دشمنان خود همچون ناپلئون و هیتلر به دامهائی چون باطلاق (جنگ با روسیه) بکار گیرند. لذا روش برخورد با دشمنان قوی تر، و بکارگیری طعمه و فریب استراتژیک از راه ارسال اطلاعات هدفمند، (در زمانی که وضعیت در ظاهر بن بست بنظر می رسید و دشمن در اوج قدرت قرار داشت) درسی برای آمریکا بعنوان وارث رهبری تمدن غرب است.

در دهه های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ میلادی، چنین بنظر می رسید که مسکو در تمام جبهه ها عرضه را بر غرب تنگ کرده و از لحاظ سیاسی چندین کشور مهم دنیای سوم در مناطق حساس جهان (از جمله در فاصله اندکی از خاک اصلی آمریکا) جذب قطب شرق شدند و شوروی از لحاظ نظامی به برابری و در زمینه برخی تسلیحات به برتری دست یافت، و در بازی پیچیده اطلاعاتی عوامل شوروی توانستند به بالاترین رده اطلاعاتی سازمان سیا (معاونت سازمان) نفوذ کرده و در دستگاه اطلاعاتی انگلستان M.I.5، رئیس سازمان راجرهالیس و مدیر برجسته ای چون آنتونی بلونت، (هر دو ملقب به مقام شوالیه از طرف دربار انگلستان) و برخی دیگر از اشخاص برجسته اطلاعاتی این کشور را بکار گیرند. در مقابل آمریکا متحمل بزرگترین شکست نظامی خود در ویتنام شد، و با فروپاشی حاکمیت نزدیکترین متحد خود (شاه) در خاورمیانه و به گروگان گرفته شدن اعضاء سفارتخانه خود در تهران و حضور نظامی قدرتمند شوروی در افغانستان و مجاور نفت خاورمیانه سخت زیر فشار قرار گرفت. در آن اوضاع که چنین بنظر می رسید که غرب در آستانه فروپاشی قرار دارد گروهی تقریباً ناآشنا برای مردم آمریکا به ریاست نمادین یک هنر پیشه درجه پائین هالیوود روی کار آمدند تا شوروی این غول به گل نشسته را، در خون خود غرق نمایند.

گلب پولوسکی محقق ارشد روس و سردبیر مجله « قرن بیستم و جهان » پس از فروپاشی شوروی، در مقاله ای نوشت که چطور گروه ریگان با استفاده از طرح استراتژیک N.I.D.D.75 که بر اساس نظریات مورخ مشهور، دانشگاه هاروارد، ریچارد پایپس تهیه شده بود با زیر پاگذاشتن اصول قرارداد یالتا (منعقد شده بین شوروی و آمریکا در پایان جنگ دوم جهانی) و اصول قرارداد همزیستی مسالمت آمیز (منعقد شده بین خروشچف و کندی در دهه ۱۹۶۰) در یک برنامه فوق سری که تنها چند نفر در کاخ سفید از آن مطلع بودند، توانستند زمینه فروپاشی شوروی را نه از راه نظامی بلکه از راه اقتصادی فراهم نمایند.

این طرح پیچیده که از نظر برخی از محققین زمینه آن به قبل از روی کار آمدن ریگان و نوحافظه کاران باز می گشت از راه فریب استراتژیک و کشانیدن رهبران شوروی به طرف طعمه افغانستان و کشانیدن مسکو به مسابقه تسلیحاتی فراهم شد.

پولوسکی در این رابطه می نویسد: این طرح پیچیده که در روز مرگ برژنف (رهبر وقت شوروی) از طرف ریگان امضاء و با مدیریت هنری روئن دستیار رئیس جمهور به اجرا گذارده شد، به منظور گرفتار کردن بیشتر شوروی در افغانستان (نه الزاماً خروج نیروهای ارتش سرخ از آنجا، آنطور که درخواست ظاهری واشنگتن بود)، بالا نگه داشتن سطح مسابقه تسلیحاتی، نه برای کسب برتری مطلق آمریکا، بلکه برای جلب شوروی جهت مقابله به مثل از راه هیاهوی طرح جنگ ستارگان، و غیره با هدف فروپاشی اقتصاد به گل نشسته شوروی بکار گرفته شد. زمانی رهبران شوروی بخود آمده و با برنامه لنگان پروستوریکا سعی کردند اوضاع را سامان دهند که دیگر دیر شده بود. در نهایت به قول ژنرال فدوت بایکف، مقام ارشد ک.جی.بی، رهبران شوروی زیر فشارهای متعدد معتقد شدند که در مقابل جبر تاریخ نمی توان دوام آورد.

حال سوال اینست که برنامه غرب برای فرب استراتژیک از راه ارسال اطلاعات هدفمند علیه ایران چیست؟ ... آیا کل طرحها همان است که با هدایت خود غربی ها در رسانه اعلام می شود؟ ... اگر ایران تمام برنامه های هسته ای خود را جمع کند، مسئله حمله به ایران منتفی خواهد شد و یا اینکه برعکس اگر به سلاح هسته ای دست یابد به یک نوع مصونیت دست خواهد یافت؟ ... آیا ممکن است کل ماجرای « هدایت ایران بسمت کسب برتری نظامی در منطقه » سناریویی جهت فراهم آوردن بهانه برای حمله به ایران باشد؟!

کودتای نظامی

احتمالاً مبحث کودتای نظامی برای براندازی حکومت ایران، از طرف آمریکا، نه بعنوان یک مسئله جدی بلکه بیشتر جزئی از یک عملیات فرب در طول سه دهه پس از انقلاب دنبال شده است.

واقعیت این است که عملیات کودتای نظامی نیاز به یک نوع فرهنگ فکری خاص و یک مدیریت بالا و تخصص های ویژه اطلاعاتی دارد که هیچکدام از این مشخصات در نیروهای مسلح ایران که نزدیک به یک قرن از تأسیس آن می گذرد دیده نمی شود. این اطلاعات مهمی بود که مقامات آمریکائی در اوج انفعال و زمینگیر شدن نیروهای مسلح ایران در روزهای انقلاب متوجه شدند. ژنرال رابرت هایزر، متفکر صاحبنام و اولین ارتشبد هوائی در تاریخ ارتش آمریکا و صاحب آثار متعدد علمی در زمینه نظامی که سمت مهم مشاور ارشد، را در اوج جنگ سرد برای پنج رئیس جمهور آمریکا بعهدہ داشت، پس از مراجعت از تهران حقایق دست اولی را از ارتش ایران به مقامات آمریکائی ارائه نمود که برای

بسیاری از آمریکاییها (بلکه تاریخ ارتش های دنیا) تازگی داشت. برخی از این واقعیت ها در خاطرات این ژنرال برجسته آمده است اما نکات ظریف تر و پیچیده تر درباره نیروهای مسلح ایران را وی در سخنرانیها و گزارش خود برای کمیته فرعی سنای آمریکا مطرح نمود که قسمتهائی از آن در مطبوعات آمریکائی منعکس شده است.

این ژنرال پرکار آمریکائی در طول چند هفته اقامت در تهران و گفتگو حضوری با اکثر فرماندهان رده بالای ارتش ایران و در ادامه بررسی دوباره پرونده های نظامی ایران در واشنگتن به حقایقی دست یافت که باعث تغییر خط مشی مقامات نظامی، اطلاعاتی و سیاسی آمریکائی در نگرش به نیروهای مسلح ایران گردید. احتمالاً از آن ببعد مقامات آمریکائی مسئله براندازی در ایران از راه کودتای نظامی را نه بعنوان یک راه حل، بلکه عملیاتی انحرافی و برای فریب در نظر داشته اند. با بررسی چند مورد از این نوع طرحها، طی سه دهه اخیر، همچون طرح کودتای نوژه، جریان قطب زاده با همکاری چند پرسنل نظامی و یا حتی ماجرای شبکه طرفداران حزب توده در نیروهای مسلح با شرکت چندین افسر بلند پایه از جمله فرمانده وقت نیروی دریائی، می توان گفت که این موارد، نه یک برنامه واقعی (برای براندازی جمهوری اسلامی از طریق این افسران)، بلکه احتمالاً عملیاتی انحرافی جهت سست کردن پایه اعتماد نظام سیاسی کشور به ساختار نظامی آن و بهره برداری بعدی مد نظر بوده است.

در نگاهی اجمالی به این گونه اقدامات با توجه به مسائلی چون اهداف مخدوش، روش غلط، عوامل بی صلاحیت ... و غیره می توان ادعا نمود که طراحان خارج از کشور چندان امیدی به پیروزی این گونه طرحها نداشته بلکه می دانستند با کشف هر توطئه محاکمه و اعدام افسران، روحیه نظامیان ایرانی متحمل ضربه جبران ناپذیر شده و تأثیر آن در جنگ ایران و عراق محسوس خواهد بود.

عملیات فریب در مسائل اطلاعاتی روش بسیار پیچیده ای برای قربانی کردن عوامل بی ارزش داخلی است که در محدوده شعور پائین خود بر این باورند که مورد توجه آمریکا با شوروی (سابق) برای اجرای طرحهای تاریخ ساز هستند. گرایش به پست و مقام و در دست داشتن سرنوشت دیگران یکی از غرایض طبیعی در انسان ها است، و در دنیای جاسوس بازی سعی بر آن است از این نقطه ضعف (که در انسانهای کوتاه فکر بیشتر است) بهره برداری شود. یکی از توصیه های ارائه شده در آثار مکتوب در این زمینه، بزرگ نمائی نقش تاریخی افراد بکار گرفته شده برای ارضاء این نقطه ضعف آنهاست. کسانی که معمولاً از عقده های دوران کودکی در رنج هستند ... مهمتر اینکه کسانی که برای منافع (شخصی) به جاسوسی و یا خرابکاری روی می آورند در شروع بی خطر بودن آن را باور دارند.

در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی مأموران اطلاعاتی سازمان سیا در اروپای شرقی یک افسر هوائی پائین رتبه شوروی با مشکلات مادی را شناسائی کرده و با تماس از وی درخواست مجلات معمولی چاپ شوروی (و در اختیار همگان)، را نمودند. این افسر با این تفکر که اجابت چنین درخواستی جاسوسی تلقی نمی شود، این نیاز را برآورده کرد و در مقابل آن دستمزد بالائی دریافت نمود. این ماجرا گویا چند بار تکرار شد و این افسر روسی، هر بار در مقابل دریافت وجه، نشریات بی اهمیت را به مأموران غربی می فروخت. او شاید فکر می کرد که چطور غربی ها را با این کار خود گول زده است. بلاخره در نهایت مأموران آمریکائی از افسر روسی خواستند که یک قطعه (یا نقشه محرمانه از یک قطعه) از هواپیمای نظامی را برای آنها بیاورد؛ و وقتی که افسر روس در مقابل این درخواست مقاومت نمود، مأموران آمریکائی مدارکی از دریافت پول توسط وی را به این افسر تسلیم و تهدید کردند که در صورت عدم اجابت درخواست، اصل این مدارک برای مقامات شوروی ارسال خواهد شد. افسر روسی که خود را در یک

آمریکا و معمای ایران: تحلیلی پیرامون جنگ سرد بین ایران و آمریکا/۲۷۴

قدمی جوفه آتش می دید، ناچار تسلیم شده و با انجام مأموریت به آمریکا پناهنده شد.

این ماجرا نشانگر گوشه ای از روشهای پیچیده غربی ها برای بدام انداختن افراد کوتاه فکر است.

در سالهایی که موقعیت سیاسی رژیم اسلامی در داخل رو به تثبیت می‌رفت و اهمیت کودتا بعنوان یک اقدام جمعی در توان نیروهای مسلح ایران به تدریج رنگ می باخت، ناگهان مسئله جاسوسی چند افسر ایرانی برای آمریکا در مطبوعات منعکس شد، و وقتیکه اعترافات یکی از این افسران در ارائه اطلاعات درباره تعداد هواپیماهای ساقط شده ایرانی در جنگ با عراق، در مقابل مبلغ ناچیز (یکی دو هزار دلار در ماه) از تلویزیون ایران پخش می شد من بیاد داستان فوق افتادم.

از نظر من رقم ناچیزی که به این افسران پرداخت می شد، همانند اطلاعات دریافتی، برای آمریکا بی اهمیت بود، و تعداد هواپیماهای سرنگون شده ایرانی و بسیاری دیگر از مسائل ایران چیزی نبوده و نیست که آمریکا نتواند از طریق کم خطرتر به آن دسترسی داشته باشد، بلکه هدف آلوده کردن تعداد بیشتری از کارگزاران نظامی برای تزلزل بیشتر این دستگاه بود و آمریکاییها تا حدود زیادی به هدف خود، در جنگی که ایران می توانست برنده آن باشد، دست یافتند.

احتمالاً روشهای پیچیده تری برای ایجاد تزلزل روحیه و سست کردن اعتماد داخلی در سناریو آمریکا برای ایران مدنظر است. همانطور که در حمله به عراق این سناریو از طریق عملیات فریب و ارسال اطلاعات هدفمند، به ذهن صدام و اطرافیان القاء شد. بطوریکه روسای عراقی در آخرین ماههای قبل از جنگ چنین باور نمودند که خطر کودتا در داخل ارتش عراق و یا شورش شیعیان در جنوب و حتی حمله ایران به عراق، جدی تر از حمله زمینی آمریکا است، و لذا ارتش بزرگ صدام حسین در یک ناهماهنگی کامل و اتکاء بیش از حد لزوم به سرفرماندهی و توجه بی مورد به اهداف انحرافی، نتوانست عملیات

پیچیده دفاعی را انجام دهند و بسیاری از واحدهای بزرگ مستقر در اطراف بغداد که برای عملیات اضطراری ذخیره شده بودند، بدون انجام عملیات جدی تسلیم شدند.

نگاه به جبهه از چشم دشمن

از نگاه نظریه پردازان سیاسی و نظامی، یکی از بزرگترین اشتباه ها در عالم سیاست و صحنه جنگ: «ضعیف دانستن دشمن و یا احمق تصور کردن اوست.» در دوران جنگ سرد و اوج دو قدرت بزرگ شرقی (شوروی و چین) در دهه ۶۰ در کنار گرفتاری آمریکا در گرداب ویتنام، شعار جوانان هیجان زده در پنج قاره دنیا، تکرار نظرات رهبران گاردهای سرخ چین، تحت عنوان « آمریکا ببر کاغذی»، در کنار نظرات اغلب متفکرین چپ گرا، مبنی بر « قریب الوقوع بودن فروپاشی آمریکا بود ... در مقابل رسانه های آمریکائی در نوعی اعتماد بنفس، تبلیغ ناچیزی از قدرت آمریکا کرده بلکه بیشتر به خطر ارتش بزرگ یکصد میلیون نفری چین و قدرت سلاحهای موشکی شوروی در کنار مشکلات ارتش آمریکا در ویتنام می پرداختند.

شاید امروز با دگرگونی کامل موازنه قدرت در جهان، جوانان چپ گرای آن دوران به رفتار ناپخته گذشته خود و تا حدودی به تکرار تاریخ به نحوه دیگر در خاورمیانه لبخند زنند، و در عین حال رژیمهایی که در وضعیت جنگ سرد جدید در مقابل آمریکا قرار دادند با برداشت ناچیز از تاریخ جنگ سرد در نیمه دوّم قرن بیستم، مشکلات آمریکا در عراق و افغانستان را دلیلی بر ضعف آن کشور و برتری خود بدانند و یا فلان مقام ارشد سپاه پاسداران ایران با اطمینان اعلام

کنند که « شمارش معکوسی برای فروپاشی آمریکا » آغاز شده است.^۱ یا مقامات دیگر ایرانی چنین نتیجه گیری کنند که گرفتاری آمریکا در افغانستان و عراق موجب حذف برنامه های نظامی (آمریکا) علیه ایران شده است و غیره ...

اما در یک نگاه واقع بینانه به تاریخ جنگ سرد، این سوال را می توان در ذهن مرور کرد که آیا ممکن است آمریکا یک ایران هسته ای را در منطقه حساس خاورمیانه تحمل کند؟ ... گویا برخی از مقامات آمریکائی با توجه به مشکلات عملیات نظامی (علیه ایران) قبول ایران هسته ای را به اسرائیل توصیه کرده اند!! ... و این پیشنهاد در رسانه های غربی انعکاس وسیعی داشته است ... لذا این سؤال مطرح است که این تفاسیر، نظرات واقعی آمریکاست یا نوعی عملیات فریب است؟! ... تفاسیری چون: خطر عکس العمل نظامی ایران (در مقابل یک حرکت نظامی آمریکا) علیه منافع آمریکا در منطقه و خاک اسرائیل، در کنار تحلیل هائی از سیر نزولی قدرت آمریکا در منطقه و عروج قدرت ایران و غیره ... آیا ممکن است چنین تصویرسازی از وضعیت ایران و آمریکا در منطقه، نوعی عملیات فریب برای غفلت ایران باشد؟! مشابه با سناریوئی که در اوج دوران جنگ سرد برای غفلت شوروی و چین بروی صحنه رفت؟!!

آیا این عجیب نیست که انعکاس اقدامات ایران چون تولید فلان موشک، مانورهای نظامی و یا حتی اظهار نظر فلان مقام در مورد سیاستهای دفاعی و غیره در خارج از ایران سر و صدای بیشتری داشته بطوریکه تأثیر آن در داخل بعنوان یک تغییر سیاست و یا تردید آمریکا در حمله به ایران، تفسیر و بزرگ نمائی می شود!!

آیا می توان گفت که نه تنها هیاهوئی که از اخبار مربوط به قدرت دفاعی ایران در غرب مطرح است، بلکه انعکاس آن در داخل نیز بخشی از عملیات فریب برای گمراه کردن ایران است؟!!

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۵۷ - ۱۵ شهریور ۱۳۸۳ صفحه ۵

مثلاً هیاهوی رسانه های بین المللی از تولید موشکهای جدید، مانورهای نظامی یا طرح « استراتژی دفاع در سطح » و غیره را نباید اعلام خطری برای آمریکا، بلکه روشی برای گمراه کردن ایران دانست!!

رسانه های غربی با تفاسیر متعدد و اظهار نظر کارشناسان خود درباره اقدامات جدید ایران سعی دارند به نوعی به مخاطبین چنین القاء کنند که اقدام ایران چقدر بر تصمیمهای آمریکا در تغییر، تعویق و یا حتی معلق ماندن برنامه های نظامی آمریکا علیه ایران مؤثر بوده است.

البته از میزان تأثیرپذیری تصمیم گیران داخلی از این امواج رسانه ای اطلاعی در دست نیست، اما همیشه این خطر وجود دارد که با بزرگ نمایی این تفاسیر گمراه کننده توسط رسانه های داخلی و بخصوص توسط رده های میانی تصمیم گیر نظام، به ایجاد نوعی جو گمراه کننده مؤثر در سیاستها، بصورت افراط یا تفریط کمک نماید.

مثلاً افزایش فشارهای روانی و یا هیاهوی تبلیغاتی، ایران را به نوعی به یک مسابقه تسلیحاتی (خرید اسلحه و تکنولوژی پیچیده تر) هدایت کند که این مسئله می تواند جزئی از برنامه کلی تر برای فشار بر اقتصاد ایران باشد. روشی که به مصر، سوریه و کمتر از آنها به اردن در دهه ۶۰ میلادی تحمیل شد ولی تمام این سلاحها با فرماندهی برتر اسرائیل از بین رفت و اقتصاد مصر را دگرگون کرد و در نتیجه منجر به تغییرات مهم سیاسی در داخل این کشور گردید.

با پخش شایعه احتمال حمله قریب الوقوع آمریکا یا اسرائیل در سطح گسترده از طرف رسانه های غربی و تکرار و یا نقل آن بطور شفاهی در ایران و سپس تکذیب آن از طرف مقامات آمریکائی، می تواند باعث تشدید جو روانی در داخل و یا برعکس، تکرار پی در پی آن، به عدم باور اجتماع از احتمال وقوع چنین حمله ای منجر شود.

این طبیعی است که قبول نمائیم آمریکا با ایجاد چنین جوی، سعی در درک میزان عکس العمل مردم و نظام سیاسی ایران دارد. بررسی واکنش افکار

عمومی مردم ایران در مقابل این شایعات که اطلاعات آن از طرق مختلف به غرب منتقل می شود و یا میزان تحرکات نظامی ایران در مقابل آن، جمع آوری شده از طریق نظارت ماهواره ای می تواند طرح نسبتاً جامعی از حالت روحی نظام سیاسی و مردم ایران برای رهبران آمریکا تصویر نماید، و می تواند پاسخ به این معما باشد که ایران (رژیم سیاسی و مردم) از چه چیز هراس دارند و در مقابل بحران چه واکنشی نشان می دهند؟ چه مدت طول می کشد که وضع بحالت عادی باز گردد و میزان اعتماد بنفس در مردم و دستگاههای دفاعی در مقابل این فشارها چقدر است و غیره؟!؟

ارسال این اطلاعات ضد و نقیض درباره اهداف اصلی آمریکا، هم می تواند به گمراهی دستگاههای اطلاعاتی ایران کمک کند و هم نوعی اعمال فشار ممتد و تحمیل سیاست صبر و انتظار، تحمل شرایط اضطراب، آماده باش کشنده دائم جنگی باشد. روشی که بقول اسکات ریتر از مأموران اطلاعاتی نیروی دریائی آمریکا، « می تواند کشور را ناپایدار کند. » این ناپایداری از فشار دائم روانی، می تواند به نوعی بی تفاوتی، ناباوری و افت روحیه مدافعین انجامد. همان وضعی که ناپلئون درباره آن گفته است: « کسی که در سنگر خود در انتظار حمله دشمن است قبل از شروع، نصف نبرد را باخته است. »

از طرف دیگر انتظار بر این است که این نوع فشار بر مدافعین بتواند آنها را به اشتباه های دیگری چون بدست گیری ابتکار عمل و عبارتی فراهم آوردن بهانه برای مهاجمین سوق دهد.

نگاه به زوایای مختلف مسئله و تصور سناریوهائی که دشمن ممکن است بدنبال آن باشد، در غالب معماهای پیچیده، تحت عنوان، « روش بازیگران خردمند»، بوسیله « گراهام تی آلیسون » در کتاب ارزشمند وی درباره « بحران موشکی کوبا در دهه ۶۰ » آمده است. این محقق توانا از روشی که هانس مورگنتا Hans Morgenthau، آنرا « طرح عقلانی بر مبنای مفروضات موجود» می نامد استفاده کرده و « رویدادها را بر مبنای انگیزه ها، اولویتها،

کیفیت‌های عقلی و اخلاقی متفاوت سیاستمداران در صحنه بین الملل»، با روش هنرمندانه ای ترسیم کرده است.^۱

برای بازیگران خردمند، ایرانی که در مقابل متفکرین طرف مقابل، بازی پیچیده شطرنج سیاسی را زیر فشارهای متعدد از خارج و داخل به پیش می برند شاید پاسخ این پرسش ها برای دیدن مسئله از چشم آمریکا مهم باشد که:

- آیا یک ایران غیر اتمی (برای آمریکا) یک هدف است یا وسیله؟

- آیا آمریکا بدنبال یک هدف ثابت است و یا نوعی تفاهم بنابر مقتضیات ... و غیره

- و شاید معما بصورت کلی تر باید چنین مطرح شود

- اصل مسئله چیست؟ ... عوامل تأثیرپذیر کدامند؟ این عوامل

در چه صورت می توانند حالت حاد بخود بگیرند ... و غیره و یا روشی که گرام تی آلیسون در کتاب خود بعنوان، راهی برای درک مسائل سیاست خارجی در غالب فهرستی چون ۱- توصیف مسئله. ۲- تأویل.

۳- آینده نگری. ۴- ارزیابی. ۵- پیشنهاد ... ارائه می دهد.

با وجود برتری مسلم رسانه های غربی، و سیل اطلاعات، تصمیم گیران طرف مدافع، به متفکرین و یا بقول گراهام تی آلیسون، بازیگران خردمندتری، برای تفکیک و ارزیابی اطلاعات غلط از صحیح نیاز دارند. اطلاعاتی که هدف از آن در درجه اول غرق کردن و یا گمراه کردن ایران و بقول دکتر هنریک فرایمن، محقق کالج ملی علوم دفاعی سوئد، « شیوه مدرن تسلیم سازی است ». وی در مقاله پرمحتوای خود در این باره می نویسد: « هدف، شستشوی مغزی از راه

^۱ - گراهام تی آلیسون، « شیوه های تصمیم گیری در سیاست خارجی تفسیری بر بحران موشکی کوبا » ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۴۶ فصل بازیگران خردمند صفحات ۳۸ -

آمریکا و معمای ایران: تحلیلی پیرامون جنگ سرد بین ایران و آمریکا/۲۸۰

ارسال سیل اطلاعات، خلق فضائی غیر واقعی از فرایندی از اتفاق هائی است که کارشان واقعیت سازی است ... در این کار هدف القای این باور نزد فرمانده طرف مقابل است که وارد شدن به منازعه با بخت پیروزی همراه است. « ... او ادامه می دهد ... » صدام حسین پیش از آنکه تسلیم هجمه نظامی ارتش ائتلاف شود، مغلوب هژمونی پیچیده و فریبکارانه ای شد که او را برای قبول منازعه‌ای امیدوارانه تشویق می کرد^۱ ...

بعبارت دیگر تکیه بر قدرت ارتش خود و باور شعارهائی که مصرف داخلی داشت، گوشه ای از عملیات فریبی بود که صدام حسین را به دام انداخت.

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۷۲۶ - ۲۸ بهمن ۱۳۸۲ صفحه ۱۷ دکتر هنریک فرایمن « جنگ افزار ادراکی» ترجمه جلال خوش چهره

ششم

عملیات نظامی

انتظار حمله از جانب دشمن اغلب با اضطراب، تشویش و فشار روانی ناشی از آماده باش دائم، همراه است و این موارد از طرف مهاجمین با هدف از بین بردن روحیه مدافعین با نوعی از عملیات فریب دامن زده می شود که هدف دیگر آن سردرگمی و گمراه کردن مدافعین در مورد زمان و مکان و چگونگی اجرای حمله است.

در جنگ دوم جهانی زمانی که آمریکاییها به تدریج در اقیانوس آرام جزایر را یکی پس از دیگری، (بسمت ژاپن)، فتح می کردند، ژاپنی ها (در حالت دفاعی) در نوعی انتظار و نگرانی در مورد زمان و مکان حمله و چگونگی اجرای عملیات احتمالی مهاجمین، بسر می بردند. بخصوص آمریکائی ها با انتخاب جزایر مهم تر، مدافعین را

در ابهام بیشتری قرار می دادند، و در عین حال، نوعی عملیات فریب علیه جزایر کم اهمیت و یا در مواقعی عملیات ضعیف علیه جزایر «مورد هدف» اجرا می شد که این عملیات سردرگمی بیشتر ژاپنی ها را در پی داشت.

اما شاید بتوان از عملیات نظامی نرماندی در اروپا بعنوان عملیاتی با بیشترین حرکات فریب نام برد. در این عملیات آمریکایی ها در سمت فرمانده عملیات، چندین بار مراحل سوار کردن نفرات و مهمات را بعنوان شروع عملیات (فریب) انجام داده و سپس آنرا متوقف کرده و نیروها را از کشتی ها تخلیه نمودند. آنها می دانستند که این حرکات توسط جاسوسان و هواپیماهای شناسائی آلمان به فرماندهان دشمن منتقل خواهد شد و تکرار اعلام وضعیت قرمز و آماده باش در سواحل اروپا، از یک طرف موجب فرسودگی روحی مدافعین و بدتر از آن باور تدریجی آنها به غیر واقعی بودن وضعیت آماده باش می شد، و زمانیکه بالاخره حمله واقعی آغاز شد، بین فرماندهان ارشد آلمانی «در واقعی یا انحرافی بودن این عملیات» اختلاف افتاد و از انتقال مسئله به هیتلر (که در آن زمان گویا خواب بوده است) جهت اخذ تصمیم نهائی برای بکارگیری دو لشکر مهم زرهی مستقر در فرانسه علیه مهاجمین، خودداری شد، و در نتیجه فرصت بسیار مهم ضربه پذیری متفقین در ساعات اولیه عملیات در سواحل نرماندی از بین رفت.

از مثالهای سالهای اخیر می توان از عملیات حمله به خط دفاعی بارلو، اجرا شده در سال ۱۹۷۳ توسط مصری ها علیه اسرائیلی ها نام برد که به گفته هیئت تحریریه سندی تایمز لندن (نویسندگان کتاب جنگ یوم کیپور) مصری ها ۲۹ بار عملیات انتقال نیروها علیه این استحکامات را بصورت عملیات فریب اجرا کردند و بالاخره زمانی که عملیات اصلی شروع شد، اسرائیلی ها در واقعی بودن آن شک

نمودند و این تردید اسرائیل، فرصت مهمی را برای بهره برداری اولیه در اختیار ارتش مصر قرار داد.

در یک جمع بندی می توان گفت که اگر عملیات تهاجمی علیه نیروهای مدافع با اقدامات فریب کارانه و غافلگیری همراه باشد، موفقیت بالائی خواهد داشت. لذا در دستورالعمل های نظامی، بدست گیری ابتکار عمل، بجای « انتظار برای حمله دشمن »، توصیه شده است.

اما مسئله اینست که در مواقعی یک طرف به عللی مجبور به دفاع است. مثل وضعیت ضعیف تر ژاپنی ها و آلمانی در سالهای آخر جنگ دوّم در مقابل متفقین، یا یک طرف به علل سیاسی نمی تواند حمله کند، مثل اسرائیلی ها در شرایط پیش از سال ۱۹۷۳ که با وجود برخورداری از قدرت برتر، به علل سیاسی نمی توانستند علیه اعراب دست به حمله زده بلکه می بایست منتظر حمله آنها مانده و سپس با بهانه دفاع از خود، در عملیات تهاجمی آنها را شکست دهند ...

امروز ایران بعلت هر دو مسئله، یعنی برتری دشمن و وضعیت سیاسی، نمی تواند قبل از حرکت اول از طرف آمریکا، علیه منافع این کشور در منطقه وارد عمل شود، بلکه ناچار در بکارگیری سیاست صبر و انتظار در مقابل دشمنانی چون آمریکا و اسرائیل است که هر دو کشور، در مورد نیت نظامی خود علیه ایران، بارها تهدیدهایی را مطرح نموده اند. شاید بیشترین امید آمریکا و اسرائیل در این باشد که ایران این تهدیدها را نه واقعی بلکه نوعی بلوف سیاسی تلقی کند، چرا که در چنین وضعی شرایط برای غافلگیری ایران ارتقاء خواهد یافت. در عین حال بی ربط نخواهد بود که تردید و تعمق دشمنان با توان برتر در اجرای عملیات را، نه یک بلوف ناشی از کمبود انگیزه بلکه در ویژه گیهای وضع ایران نسبت به عراق جستجو نمائیم.

از بین تمام موانع در پیش رو برای اجرای این حمله، عامل مهم میزان قدرت واکنش نظامی احتمالی ایران بعنوان معمائی تقریباً لاینحل، برای رهبران آمریکا و اسرائیل باقی مانده است. ... مسائلی چون ضربه پذیری نیروهای آمریکائی مستقر در منطقه، چاههای نفت خاورمیانه، مسئله مهم آسیب پذیری احتمالی خاک اسرائیل و غیره ... وضعیت تقریباً جدیدی است که آمریکا و اسرائیل در طول تاریخ سیاسی خود در منطقه خاورمیانه، با آن روبرو نبوده اند. این حالتی است که بقول مقاله مجله نیوزویک در نیمه دوم نوامبر سال ۲۰۰۶، «ایران با بازی هوشمندانه ای آمریکا را در خاورمیانه دچار مخمصه کرده است»^۱ و یا بقول «ریچارد مینتر» کارشناس سیاسی شبکه فاکس نیوز، «آمریکا برای اولین بار در سیاست خاورمیانه ای خود دچار وضعیتی است که برای اعمال فشار بر دشمن خود توان ناچیزی در اختیار دارد»^۲.

اما آیا واقعاً این مسائل مانع حمله آمریکا (یا اسرائیل) خواهد شد؟ و بقول کنت پولاک در مقاله موسسه بروکینگ، «ایران مطمئن است که آمریکا جرأت حمله به آنها را ندارد؟!»^۳ و بقول «گیورا روم» پژوهشگر رژیم اسرائیل: «رهبران اسرائیل نباید خود را گول زنند چون در شرایط حاضر آمریکا به ایران حمله نخواهد کرد!!»^۴ و بقول ایهود اولمر: «پنج سال سیاست آمریکا در خاورمیانه علیه ایران بی نتیجه بود!! و آمریکا، اسرائیل را در خاورمیانه بحال خود رها کرده است؟!»^۵ یا

^۱ - روزنامه ایران شماره ۳۵۰۱ - ۲۸ آبان ۱۳۸۵ صفحه ۳

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۴۹۸ - ۲۴ آبان ۱۳۸۵ صفحه ۳

^۳ - روزنامه ایران شماره ۳۴۹۷ - ۲۳ آبان ۱۳۸۵ صفحه ۳

^۴ - روزنامه ایران شماره ۳۵۰۶ - ۴ آذر ۱۳۸۵ صفحه ۳

^۵ - روزنامه ایران شماره ۳۵۱۸ - ۲۸ آذر ۱۳۸۵ صفحه ۳

اینکه آمریکا و اسرائیل با بزرگ نمائی این نوع مسائل و اظهار نظرهای منفی، سعی دارند نیروهای مسلح ایران را به نوعی گمراه کرده و در یک خوش خیالی از آسیب ناپذیری فرو برند ... و بقول یکی از مقامات آمریکائی: « اگر نیروهای مسلح آمریکا نتوانند مشکل ایران را از سر راه بردارند، پس فایده این ارتش قدرتمند با این همه تسلیحات چیست؟ » ... و حضور این همه نفرات و تجهیزات در منطقه در کنار احداث بزرگترین پایگاه دریائی آمریکا در خلیج فارس^۱ چه کمکی می تواند برای پیشبرد اهداف سیاسی آمریکا در منطقه داشته باشد؟!

در مقابل این سیل اطلاعات ضد و نقیض، ایران در ظاهر به جز برقراری سیستم دفاعی ضد هوائی در اطراف تأسیسات خود و تهدید به انجام عملیات تلافی جویانه علیه منافع آمریکا و اسرائیل، به امید بر حذر داشتن آنها از اجرای طرح حمله، راه دیگری ندارد.

اما آیا این اقدامات، می تواند سد راه حمله آمریکا و اسرائیل علیه ایران باشد و یا اینکه با نگاه به مسئله با چشم اسرائیل باید این جمله « ابراهیم سنه خاعم »، یکی از مقامات ارتش اسرائیل راه در نظر بگیریم که « یا اسرائیل باید زندگی زیر ابر ترس دائم ایران را قبول کند و یا برای عقیم ساختن توان هسته ای ایران خود وارد عمل شود.^۲ » و بعبارتی اسرائیل برای بقاء ناچار است که بدنبال عملیاتی پیچیده تر از اوسیراک در عراق، باشد.

آیا چنین توصیفی از طرف رهبران اسرائیل درباره مسئله ای که بقول خود آنها موجودیت اسرائیل را در خطر قرار داده، آنها را به این فکر انداخته که در صورت ورود ایران به مرحله توان هسته ای، این قوم سوار کشتی ها شده و به میهن اصلی خود

^۱ - روزنامه ایران شماره ۲۶۵۶ - ۱۲ آذر ۱۳۸۲ صفحه ۵

^۲ - روزنامه ایران شماره ۳۴۹۵ - ۲۱ آبان ۱۳۸۵ صفحه ۳

برگردند، یا اینکه بقول کنت پولاک در میزگرد تلویزیونی خود در اوائل نوامبر سال ۲۰۰۶، در مقابل پرسش یکی از حضار، از قول رهبران اسرائیل می گوید: «در صورتیکه هیچ چاره ای برای اسرائیل نباشد باید به تنها راه حل، یعنی گزینه نظامی توسل جست!!» و یا بقول مقام ارشد فرانسوی (در مقابل تهدیدهای مکرر شاتول مفاز در تابستان ۲۰۰۸): « همه می دانند که اسرائیل بمحض دسترسی ایران به اولین بمب اتمی، آن کشور را بمباران خواهد کرد.»

بعبارتی با گذشت زمان (از نظر آمریکا و اسرائیل)، مسئله ایران از یک چالش سیاسی به یک وظیفه اجباری Force Majeur برای بقاء، اسرائیل و شاید بقاء آمریکا تبدیل خواهد شد.^۱ این بمعنای جنگی غیر قابل اجتناب با عواقبی نه چندان قابل پیش بینی، در غالب تسلسلی از اقدامات تلافی جویانه از جانب طرفین است که ورود به آن به محاسبات پیچیده ای نیاز دارد. جنگی که در آن امتیازهای طرفین را، (ایران با وسعت بیشتر خاک، اسرائیل با سلاحهای قوی تر و یا آمریکا با فاصله دورتر از صحنه نبرد، با در اختیار داشتن سلاحهای پیچیده تر)، در کنار نقاط ضعف هر سه طرف باید در نظر گرفت.

ارائه چنین تصویری از نتیجه جنگی که بقول گری کسپک: « با ده سال تأثیر در دستور کار آمریکا قرار گرفته است. » غرب را بر سر انتخاب « حال و یا هیچ وقت،

^۱ - بسیاری از مقامات اسرائیلی بر این باورند که با بهم خوردن توازن قوا در منطقه خاورمیانه پس از حذف دو دشمن ایران، یعنی طالبان و صدام حسین، نوعی درگیری بین سه قدرت موجود در منطقه یعنی آمریکا، اسرائیل از یک طرف و ایران از طرف دیگر اجتناب ناپذیر است و ادامه پیشرفت تسلیحاتی ایران، اسرائیل را به تدریج در موقعیت دهه ۶۰ میلادی (در برابر تسلیحات رو به رشد اعراب) قرار خواهد داد، زمانی که رهبران اسرائیل جنگ ۱۹۶۷ را اجتناب ناپذیر دانستند.

قرار داده است.» بعبارتی قبول راه حل نظامی با عواقب اقدام تلافی جویانه آن از طرف ایران، انتظار فروپاشی نظام سیاسی ایران از درون و یا قبول یک ایران اتمی. در مقابل ایران نیز در کنار راه حل سیاسی، با ابهام نحوه اجرای عملیات تدافعی در مقابل حرکت دو دشمن قوی تر روبرو است، و با توجه به تاریخ عملیات نظامی دو کشور آمریکا و اسرائیل که عمدتاً به نیمه دوم قرن بیستم خلاصه می شود، می توان ادعا نمود که (در عملیات احتمالی نظامی علیه ایران) هر دو کشور بر اصل « جنگ با تلفات کمتر نیروهای خودی و با تکنولوژی برتر در حداقل زمان ممکن » تأکید دارند.

آنچه که از درون نشریات غربی و منابع اینترنتی و یا نویسندگان کنجکاوی چون: اسکات رایتر، سیمور هرش و دیگران درباره طرحهای مختلف حمله به تاسیسات ایران می توان یافت، تنها اطلاعات در دسترسی است که مقامات نظامی ایران با چیدن قسمتهای مختلف این معما در کنار یکدیگر می توانند تصویر نسبتاً جامعی از چگونگی اجرای این حمله احتمالی برای خود ترسیم نمایند.

اطلاعاتی شامل ارتباط « زمان عملیات » با « میزان پیشرفت ایران در مسائل هسته ای »، تحلیل ها درباره « مسیرهای هوایی برای عملیات احتمالی در منطقه همراه با روشهای سوختگیری در آسمان »، اشاره به بهره بری از تجهیزات پیچیده و حتی استفاده از بمب های هسته ای ضد پناهگاه نظیر ۱۱ - ۶۱ B و مدیریت تحرک نیروهای مهاجم با سیستم FBCB2 و غیره ... که در گزارش CNN در ژانویه سال ۲۰۰۴ آماده است. این اطلاعات حاکی از درک نیروهای مهاجم از پیچیدگی این عملیات احتمالی، نسبت به حرکت مشابه علیه عراق است.

گویا از نظر بسیاری از مقامات آمریکائی، عملیات (طبق یک اصل مهم نظامی) « اعمال ضربه با تمام نیرو» می بایست انجام گیرد. آنها می دانند حداقل با بزرگترین

و در عین حال قوی ترین ارتش زمینی دشمن پس از جنگ دوّم جهانی روبرو خواهند بود و در مقابل چنین ارتشی اعمال استراتژی جنگ محدود دشوار خواهد بود. بقول پولاک، «ایران براحتی خواهد توانست هم تنگه هرمز را مسدود کند و هم علیه ارتش آمریکا در عراق یا افغانستان یا هر دو همزمان وارد عمل شود. «و بقول همین محقق، «در چنین نوع عملیاتی اگر آمریکا با دست بسته وارد نبرد شود (پیروی از استراتژی جنگ محدود)، در نهایت ایران پیروز خواهد شد. «... و لذا پولاک طرفدار یک عملیات تمام عیار است.

این نوع عملیات از نظر کسانی چون رول جرچت Revel Gerecht افسر عالی رتبه و تحلیل گر سازمان سیا: «باید شامل بمباران وسیع نه تنها علیه تأسیسات هسته ای بلکه تمام تأسیسات نظامی باشد.^۱» عبارتی مقامات واشنگتن، احتمالاً طرحهای حمله به ایران را با فرض گسترش جنگ به دیگر نقاط خاورمیانه (بنابر تهدید تهران) تهیه نموده اند. آنها می دانند که اسرائیل و پایگاههای آمریکائی مستقر در منطقه، اولین هدف اقدام تلافی جویانه ایران خواهند بود و لذا بر خلاف دو جنگ قبلی با عراق، اسرائیل تنها نظاره گر نخواهد ماند و در کنار شرکت در عملیات اطلاعاتی، قسمتی از عملیات حمله هوائی را عهده دار خواهد بود.^۲

در کنار آن آمریکا نیز با آمادگی برای کاربرد سلاح هسته ای کوچک که در دکترین نظامی این کشور بعنوان سلاحهای تدافعی تعریف شده است در این جنگ

^۱ - کریس هگز برنده جایزه پولیتزر و خبرنگار مشهور نیویورک تایمز و نویسنده مقالاتی درباره مسائل ایران در گزارشی در تابستان سال ۲۰۰۷ ادعا کرد که پنتاگون ۱۲۰۰ هدف از جمله مراکز هسته ای در بوشهر، اراک، اصفهان، اردکان و غیره ... را برای بمباران هوائی احتمالی مشخص کرده است.

^۲ - اسرائیل بعنوان یکی از اعضاء جبهه اروپائی، آمریکائی با توجه به قرارداد نظامی نوامبر سال ۲۰۰۴ با ناتو و شرکت در تمرینات نظامی مشترک و دریافت حدود ۵ هزار فروند موشک هوا به زمین هوشمند، می تواند روی کمک نظامی آمریکا و غرب در بحران منطقه ای احتمالی حساب نماید.

شرکت خواهد نمود. در سال ۲۰۰۳ سنای آمریکا کاربرد این نوع سلاح را (با قدرت تخریبی یک شش و حتی یک سوم بمب بکار گرفته شده در هیروشیما) در جنگهای محدود مجاز اعلام نمود.

از درون اطلاعات رسانه ای می توان به اهداف و روشهایی چون: « عملیات هوایی تقریباً مشابه با بمباران مرکز اتمی عراق، « بوسیله هواپیماهای شکاری بمب افکن در ساعات شب و در شرایط جوی نسبتاً خوب از مسیر شمال آسمان عربستان و احتمالاً با یک نوبت سوختگیری اشاره نمود. در عین حال با توجه به حضور قدرتمند آمریکا در عراق، استفاده از پایگاههای نظامی مستقر در این کشور و یا حتی استفاده از موشکهای هوشمند را (در کنار استفاده از هواپیما) نمی توان در این عملیات رد نمود.

هدف اصلی این حملات مراکز اتمی ایران مستقر در نطنز، اراک، و اهداف دیگری چون بوشهر با رعایت اصل دقت و تأثیر در تخریب خواهند بود. اما شاید مهمترین اصل، رعایت اصل غافلگیری است که در این جنگ از طرف آمریکا و اسرائیل در حد بالا رعایت خواهد شد.

دو اصل مهم (غافلگیری و اطمینان از حداکثر تأثیر در تخریب) نقش مهمی در سرنوشت این حملات خواهد داشت. احتمالاً مخلوطی از هشدارهای سیاسی (اما نه در حدی که امکان غافلگیری را تضعیف کند) از طرف آمریکا برای رسیدن به نوعی توافق در آخرین ساعات ارسال خواهد شد.

نکته دیگر در این رابطه انتخاب اهداف اولیه این بمباران هوایی است. اگرچه هدف اصلی مراکز هسته ای ایران ذکر شده است، اما باید انتظار داشت که آمریکا در مرحله اول، قدرت تهاجمی ایران و قدرت اقدام تلافی جویانه این کشور مورد هدف قرار داده و سپس علیه تأسیسات هسته ای وارد عمل شود. برای نیل به این هدف،

حمله با امواج سریع و پی در پی هوایی، شلیک بدون وقفه دهها موشک گروز یعنی بزرگترین حمله هوایی به یک کشور پس از جنگ دوم انجام خواهد گرفت و منظور از آن بهم ریختن کل ساختارهای تهاجمی ایران طی ۴۸ تا ۷۲ ساعت اول طرح است و این روشی است که استفان بیکر کارشناس وزارت دفاع و فرمانده اسبق نیروی دریایی آمریکا در بحرین از آن با عنوان «چکش سنگین»، در این طرح احتمالی علیه ایران، یاد کرده است.

پس از حصول به اهدافی چون از بین بردن قدرت تهاجمی ایران و تأسیسات هسته ای این کشور عملیات متوقف شده و چنین اعلام خواهد شد که از نظر آمریکا جنگ تمام شده است و حذف رژیم سیاسی تهران مطرح نیست و غیره ...

بعبارتی عملیات برای نشستن گرد و غبار و ارزیابی مسائل و شروع مذاکرات سیاسی احتمالی و بررسی عکس العمل احتمالی متوقف خواهد شد. کنت پولاک عقیده دارد که (در چنین مرحله ای) مقامات ایران حاضرند، برخی از ضربات سنگین را تحمل نمایند مشروط بر اینکه نظام سیاسی باقی بماند.^۱

سیاست اعمال ضربه سنگین برای تقلیل قدرت دشمن و نه الزاماً نابودی کامل آن، از طرف آمریکا در جنگ اول علیه عراق اعمال گردید. مقامات عراقی با توجه به وضع موجود، شرایط آمریکا را بطور ضمنی قبول نمودند. در دوران جنگ ایران و عراق، نیز آمریکا پس از بمباران سکوی نفتی ایران و ساقط کردن هواپیمای مسافری (که مسئله بیشتر جنبه یک اخطار عمدی را داشت تا حرکت سهوی) چنین اعلام نمود که مسئله از نظر آمریکا تمام شده است. اگرچه در مقابل برخی از مقامات ایرانی، «اتمام مسئله» را رد کرده و تهدید به اقدام تلافی جویانه نمودند اما این عمل انجام نگرفت و ایران وضعیت جدید را قبول نمود.

^۱ -Pollack. "Persian Puzzle" p. 416

در عملیات احتمالی آینده نیز آمریکا روی این نوع واکنش از طرف ایران حساب می‌کند. زمانی کیسینجر در یکی از مقالات خود در رابطه با مسائل پیچیده شرق و غرب در دوران جنگ سرد گفته بود: «نباید دشمن را در گوشه ای گیر انداخت تا برای بقاء خود مجبور به جنگیدن شود بلکه باید برای او راه فراری باقی گذارد تا فقط میدان را خالی کند» ... البته منظور کیسینجر «از دشمنی است که در صورت نداشتن راه فرار بتواند از قدرت تهاجمی خود برای بقاء استفاده کند.»

در مورد ایران چنین وضعی می‌تواند اتفاق افتد. بعبارتی پس از حملات گسترده هوایی علیه تأسیسات تهاجمی ایران، این امکان وجود دارد که برخی از پایگاههای متحرک موشکی از این حملات مصون بمانند. لذا حتی این قدرت باقی مانده، برای اقدام تلافی جویانه علیه مساحت کوچک اسرائیل و یا منافع منطقه‌ای آمریکا می‌تواند ناگوار باشد.

اما آمریکا (با توجه به تجربه قبلی درگیری کوچک نظامی خود با ایران در آبهای جنوب)، امیدوار است مقامات ایران وضعیت پیش آمده را قبول کرده و با رعایت اصل اول سیاسی کشور یعنی «اصل بقاء نظام اسلامی»، با امکاناتی که احتمالاً از حملات اولیه مصون مانده، اقدام به عملیات تلافی جویانه نکنند و یا اقدام تلافی جویانه در حد شلیک چند موشک به داخل اسرائیل (همانند عکس العمل عراق در جنگ اول با آمریکا) باشد، که این اقدام نیز از طرف آمریکا و اسرائیل قابل اغماض تلقی شده و می‌توان با رژیم سیاسی تهران به نوعی با توجه به شرایط جدید به توافق رسید.

اما اگر تهران در هر مرحله ای از قدرت تهاجمی بالائی علیه اسرائیل و یا پایگاههای آمریکائی در منطقه استفاده کند در این صورت (طبق آنچه که در برخی

از منابع غربی آمده است (مرحله دوم حملات گسترده هوایی به اجرا گذارده خواهد شد.

این مرحله که بگفته فیلسوف نظامی گلازویتز، « بعنوان سطح ارتقاء درگیری است، طرفین به تدریج آنچه را در توان دارند علیه یکدیگر وارد عمل می کنند. » در این مرحله معمولاً امکان سازش ضعیف شده و طرف قوی تر (آمریکا) با تحریک تندرویی که خواهان حل ریشه ای مسئله هستند، از موضع قوی تر با حداکثر فشار نظامی برای کسب پیروزی کامل سیاسی وارد عمل خواهد شد، و این برتری نظامی را علیه تأسیسات زیربنایی اقتصادی و حتی نقاط مسکونی شهرهای بزرگ با بمباران وسیع بکار خواهد گرفت.

تصور چنین مرحله ای از جنگ برای مردم ایران می تواند بسیار وحشتناک باشد و آثار و پیامدهائی مخربتر از اوضاع ویتنام شمالی در دوران حمله هوایی آمریکا، صربستان پس از تجزیه یوگوسلاوی و حتی آلمان پس از بمبارانهای اواخر جنگ دوم به دنبال داشته باشد.

اما آثار وحشتناک این مرحله از جنگ فقط به ایران منحصر نشده بلکه احتمالاً با ارتقاء سطح روحیه ملی گرایی در داخل، مقامات نظامی ایران می توانند در بهره برداری از شرایط ایجاد شده با گسترش جنگ زمینی به خارج از مرزها وضعیت غیر قابل پیش بینی برای آمریکائیها فراهم نمایند. در عین حال گویا برخی از کمپانیهای مهم غربی که پس از بمباران بلغراد در اواخر قرن بیستم با عنوان گروه G-17_Plus، اقتصاد این کشور ویران شده را بدست گرفتند و بعدها پس از تخریب عراق بعنوان عقبه های ارتش آمریکا وارد عراق شدند، از اعمال چنین برنامه ای علیه ایران بشدت حمایت می کنند.

صاحب‌نظرانی چون تی پری میسان، روزنامه نگار لیبراسیون عقیده دارند که «آمریکائی‌ها استفاده از بمب اتمی کوچک را برای حمله به ایران مدنظر دارند. در صورتیکه استفاده از چنین سلاحی علیه سوریه در یک جنگ احتمالی بسیار بعید است چون آثار استعمال آن به خاک اسرائیل خواهد رسید. اما در مورد ایران بواسطه وجود کوههای زاگرس در غرب کشور، گسترش مواد رادیو اکتیو بسمت غرب خاورمیانه و اسرائیل ناچیز خواهد بود.»

در همین مورد در اواخر سال ۲۰۰۵ روزنامه ینی شفق ترکیه در مقاله ای به قلم ابراهیم کاراگل ادعا نمود که آمریکا سلاحهای هسته ای کوچک برای کاربرد احتمالی علیه ایران در عراق مستقر کرده است.

شرح کامل تری از برنامه بمباران هوایی احتمالی شهرهای بزرگ و مراکز اقتصادی بعنوان قسمتی از طرح جامع تر، برای بهم ریختن کامل اوضاع سیاسی داخلی با ایجاد هرج و مرج و فراهم آوردن زمینه انتقال نیروهای زمینی آمریکا به داخل ایران از طریق پل های هوایی در برخی از سایت های غربی آمده است. بخصوص برخی از متفکرین بر این عقیده هستند که گروه غربی امیدوار به: « ورود آمریکا به مرحله دوم جنگ احتمالی با ایران. »، از لابی قدرتمندی در کنگره آمریکا برخوردارند، گرچه پس از گرفتاری وسیع آمریکا در عراق و افغانستان می توان ادعا نمود که مواضع این گروه در حال حاضر ضعیف تر بنظر می رسد.

نکته حائز اهمیت، نیارهای اطلاعاتی آمریکا در مراحل مختلف این نبرد احتمالی است. برای اجرای مرحله اول نبرد در غالب بمبارانهای هوایی، این نیازها به اهداف مورد نظر برای بمباران و حجم دفاع ضد هوایی ایران منحصر است که از طریق ماهواره های جاسوسی قابل وصول است.

اما اجرای مرحله دوم، شامل عملیات گسترده احتمالی زمینی، علاوه بر اطلاعات ماهواره ای درباره محل استقرار نیروهای زمینی ایران، به سطح فکر فرماندهان نظامی ایران نیز نیاز است. چرا که با وجود برتری مسلم تسلیحاتی آمریکا، این فرماندهان، در صورت توانائی بالای فکری می توانند پیشروی نیروهای آمریکائی را کند و حتی با بکارگیری روشهای پیچیده تر، جنگ را در غالب یک دفاع غیر متمرکز وارد مرحله فرسایشی نمایند.

این نوع اطلاعات نه از طریق ماهواره های جاسوسی و یا مأموران مستقر در داخل ایران بلکه فقط از راه برآوردهای تحلیلی از طرز فکر فرماندهان رده بالای نظامی ایران قابل وصول است.

بعبارتی همانطور که دستگاه اطلاعاتی غرب برای تسهیل فروپاشی نظام سیاسی ایران به دنبال زمینه ها و ارتقاء سطح نارضایتی های داخلی در کنار اطلاعات درباره میزان قدرت مدیریت مسئولین در رده های مختلف است، برآوردهای اطلاعاتی از میزان قدرت فکر فرماندهان نظامی ایران نیز، (در مرحله دوّم نبرد آتی شامل نبردهای زمینی)، از اطلاعات مورد نیاز فرماندهان آمریکائی در این طرح جامع خواهد بود.

یکی از نویسندگان تبعیدی عراقی مخالف رژیم صدام حسین و صاحب چند جلد کتاب درباره اوضاع عراق، در مصاحبه ای از دعوت ناگهانی خود به کاخ سفید توسط جرج بوش (قبل از حمله به عراق) و درخواست نظرات وی درباره ارتش عراق و بخصوص سطح فکر فرماندهان عراقی، توسط مشاوران رئیس جمهور آمریکا، سخن گفته است، که این مسئله با توجه به حجم اطلاعاتی که آمریکائی ها از وضعیت عراق در همان دوران داشتند، قابل تعمق است.

مسئله اینست که نویسنده مورد نظر یک نظامی نبوده و سالها از عراق نیز دور بود و لذا هیچ گونه اطلاعات محرمانه ای در اختیار نداشته است بلکه در طول سالهای بدور از وطن، فقط به سبب علاقه، مسائل کشور خود را دنبال می کرده است، اما تحلیل وی و احتمالاً در کنار تحلیل دهها دانشگاهی دیگر آمریکائی در تکمیل طرح جامع از ارتش عراق و چگونگی واکنش فرماندهان آن در نبرد پیش رو می توانست مفید باشد.

بعبارتی اغلب اوقات کم ارزش ترین اطلاعات درباره دشمن، که ممکن است قطعه کوچکی از تجزیه و تحلیل معمای بزرگ تر باشد، دارای اهمیت است و در این رابطه قدرت فکر فرماندهان طرف مقابل، یعنی کسانی که تمام امکانات یک نیروی نظامی اعم از تسلیحات و نفرات را در اختیار دارند از اهمیت ویژه ای برخوردار است. این نوع اطلاعات نه از طریق جاسوسان بلکه از راه مطالعه آثار مکتوب این فرماندهان و بررسی سخنرانیها و مصاحبه های آنها قابل دریافت است.

احتمالاً چنین برآوردهائی از سطح فکر فرماندهان نظامی ایران بطور دائم از طریق DIA (سازمان اطلاعاتی وزارت دفاع آمریکا) در پرونده ایران ثبت می شود. این برآوردها همانطور که اشاره شد از راه تجزیه و تحلیل های آکادمیک و حتی گفتگوهای دوستانه در محافل دیپلماتیک قابل حصول است و هدف از آن دریافت پاسخ به این سوال است که: « دشمن روبروی من در میدان نبرد دارای چه سطح فکری است و چقدر با (افکار خود) می تواند برای من خطرناک باشد؟ » این روش مشابه با راههای درک نحوه بازی تیم ورزشی مقابل، در میدان مسابقه است.

در کنار کوشش برای درک سطح فکر، میزان واقعیت ها در گرایش های سیاسی این فرماندهان نیز مطرح است و این مسئله در جنگ با عراق بخصوص مدنظر آمریکا بود، و دستگاههای اطلاعاتی غرب با روشهای پیچیده تا حدود زیادی متوجه شده

بودند که فرماندهان عراقی علی رغم اظهارات علنی و شعارها «در دفاع از رژیم صدام حسین تا آخرین قطره خون»، وقتیکه در تنگنا قرار گیرند آمادگی انفعال در آنها بسرعت ارتقاء می یابد، بخصوص اگر مسئله تهدید به محاکمه در صورت مقاومت، در کنار طعمه «تطمیع» درباره آینده آنها نیز جزئی از سناریو باشد.

این نوع اطلاعات استراتژیک که در شرایطی می تواند بسیار ارزشمندتر از اطلاعات ماهواره ای یا انسانی باشد فقط از راه مطالعه افکار فرماندهان دشمن بوسیله مراکز آکادمیک قابل دریافت است.^۱

در واقع بحث اصلی در تاریخ نظامی متمرکز بروی نبردهائی است که در آن الزاماً نه ارتش های قوی تر بلکه فرماندهان متفکترتر راه را برای کسب پیروزی نشان داده اند.

طبق آنچه که در تاریخ آمده است ناپلئون در تمام نبردها با ارتشهای قوی تر از ارتش خود روبرو بوده و در تمام این نبردها بغیر از دو یا سه نبرد پیروز شده است؛ و

^۱ - جان پیترز John E. Peters در کتاب خود بنام U.S. Military Ready for the New World ضمن شرح مختصری درباره عملیات نیروهای ائتلاف علیه ارتش عراق در جنگ سال ۱۹۹۱، این سوال را مطرح می کند که: «چه چیز باعث شکست سریع ارتش عراق شد؟ ... وی سپس در پاسخ می نویسد: «بی شک ضعف تسلیحات جواب این سوال نیست» ... او حتی در استدلال خود به برتری سلاحهای روسی (در جنگ های شبیه سازی شده رایانه ای در عملیات آموزشی) نسبت به سلاحهای آمریکائی اشاره داشته، و کمیت نیروهای ائتلاف را نیز جواب سوال نمی داند و اضافه می کند که نسبت نیروهای ائتلاف به ارتش عراق در زمینه تانک ۳ به ۴ و در توپخانه ۳ به ۵ بود ... وی ضمن اشاره به برتری استراتژی و دکترین و قدرت فکری فرماندهان آمریکائی بعنوان عامل پیروزی، می نویسد: «نیروهای آمریکائی، ارتش عراق مستقر در منطقه جنگی را از پشت غافلگیر کرده و آنها را قبل از هر عکس العملی درهم کوبیدند. کادر رهبری عراق چه در بغداد و چه در میدان جنگ با بهت و حیرت به این عملیات سریع، هماهنگ و مستمر می نگریست»

جان پیترز، «معماری نظامی آمریکا» ترجمه محمدی نجم، دوره علمی جنگ سپاه پاسداران ۱۳۷۸ صفحه ۱۳۵.

بگفته تمام متفکرین نظامی، قدرت آلمان نازی که در طول جنگ دوم، در مقابل تمام دنیا با منابع انسانی و مادی چندین برابر، ایستادگی کرد مرهون برتری قدرت فکر فرماندهان آلمانی بود. فرماندهانی که بقول تاریخ نویس انگلیسی لیدل هارت: «در مقایسه با دیگر فرماندهان نظامی، بهترین کالای تولیدی در حرفه خود بودند، مردانی که شامه ای غریزی برای بهره برداری از عملیات غیر منتظره و غافلگیرانه و حسّی قوی تر در سنجش ارزش بی پایان آن در فلج ساختن دشمن داشتند»^۱ و یا فرماندهان اسرائیلی که با وجود قلت در کمیت نیرو در مقابل کشورهای عربی در تمام نبردها، توانسته اند ارتش ها منظم اعراب را شکست دهند.

در عین حال تاریخ نظامی شامل بحث های حاشیه ای درباره فرماندهانی است که ترفیع درجه و پست های مدیریت نظامی خود را نه از راه تخصص و تفکر برتر، بلکه به سبب ارتباط های سیاسی بدست آورده اند. این فرماندهان سیاسی در ابقای نقش خود بعنوان پلیس خیابانی، تا حدودی موفق بوده اند. اما مسئله زمانی پیچیده شده و می شود که این فرماندهان و یا رژیمهای حامی آنها دچار خودباوری شده و تبلیغاتی را که برای سرگرمی ملت خود سر می دهند خود باور کرده و درگیر یک عملیات نظامی علیه ارتشهای خارجی شوند، که در آنصورت سرنوشت آنها مشابه عاقبت ارتش تزار روسیه در جنگ جهانی اول یا ارتشهای عربی در مقابل اسرائیل و یا ارتش آرژانتین در جنگ مالویناس (علیه انگلستان) یا ارتش های پاناما، گرانادا، افغانستان و عراق در مقابل آمریکا خواهد بود.

در جنگ دوم عراق، حداقل برخی از فرماندهان عراقی بیش از رهبران عراق و شخص صدام حسین به ضعفهای خود آشنا بوده و بسیاری از آنها بدون شلیک گلوله

^۱ - بی. ایچ. لیدل هارت « آن سوی تپه » ترجمه سرهنگ ستاد محمدرضا فتاحی دفتر نشر فرهنگ اسلامی - ۱۳۷۰ صفحه ۵۴۶

از ترس، مصلحت و یا آگاهی به ناآگاهی خود، پا بفرار گذاردند. بعنوان مثال اشخاصی بظاهر وفاداری چون ژنرال عبدالرشید التکریتی، اخبار دقیقی را از جابجائی نیروهای عراقی در طول جنگ در اختیار آمریکا قرار داد ... در آستانه ورود واحدهای مقدم آمریکائی به بغداد درحالیکه سعید الصحاف، وزیر اطلاع رسانی، در نقش گوبلز آلمانی، در جمع خبرنگاران از شکست و قطعه قطعه شدن ارتش آمریکا و کباب شدن جگر سربازان مهاجم سخن می راند، ژنرال ماهه صوفیان التکریتی، فرمانده نیروهای دفاعی مستقر در اطراف بغداد، در مقابل پول و امنیت برای خانواده خود، دستور ترک مقاومت به نیروهای تحت امر را داده بود. اگرچه تبلیغات در دوران رسانه های عمومی و قبل از ظهور کامپیوترهای شخصی در جمله ای بعنوان «مبالغه حقایق و نادیده گرفتن ضعف ها» خلاصه می شده است، اما امروز در دنیای اینترنت، این روش کارائی خود را تا حدودی از دست داده گویا الصحاف و دیگر رهبران عراق از جمله خود صدام حسین، وضعیت جنگ با آمریکا را همانند جنگ با ایران و ارتش خود را در موقعیت ارتش ویتنام شمالی و ژنرالهای سیاسی خود را همچون ژنرال جیاپ و ژنرال ون تین دانگ Van Tien Dung ویتنامی می دیدند.

حال این نوع اطلاعات درباره فرماندهان نیروهای مسلح ایران نیز مدنظر است و آمریکا بدنبال این پاسخ است که قدرت فکر فرماندهان نظامی ایران که امروز کم و بیش در مسائل سیاسی اظهار نظر می کنند چقدر است. در پاسخ باید گفت که آمریکا در کسب این نوع اطلاعات حداقل نصف بیشتر راه را طی کرده است، چون بررسی سوابق تحصیلی فرماندهان ایرانی چندان سری، و شاید با توجه به سابقه نازل آدمیک ارتش شاه، چندان بالا نباشد. مصاحبه ها و سخنرانیهای سیاسی این فرماندهان چندان جنبه علمی نداشته و اغلب وابستگان نظامی غربی حاضر در ایران تحلیل های نسبتاً دقیقی را از سطح علمی این فرماندهان برای کشور مطبوع خود

ارسال می کنند؛^۱ و آثار ارائه شده علمی در این رابطه بسیار قلیل و ناچیز است ... اما در کنار آن، مصاحبه ها و سخنرانی های محدود علمی برخی از این فرماندهان، برای مقامات غربی می بایست بسیار قابل توجه باشد.

در کوران عملیات آمریکا در عراق و در همان روزها که اخبار دفاع آهنین در اطراف بغداد پخش می شد ولی در واقع این لشکرهای مشهور عراقی با شلیک اولین گلوله ها آماده تسلیم و فرار بودند، برخی از مقامات نظامی ایران محسور اخبار گوبلز گونه سعید الصحاف عراقی شده و آنرا دلیل بر ضعف آمریکا می دانستند.

در طول این عملیات، سیمای جمهوری اسلامی ایران در شبکه اخبار شبانه سراسری پربیننده خود، یک افسر بلند پایه را بعنوان مقام مهم آکادمیک برای تفسیر مسائل جنگ دعوت نمود که این عمل شاید یکی از اشتباه های بزرگ سیمای جمهوری اسلامی بود. چرا که این افسر بلند پایه با ارائه نظرات کم محتوا، تحلیل ضعیف در کنار تکرار اخبار تبلیغاتی عراقی ها، در واقع ضعف فکری و علمی خود را ارائه داد.

اما بدتر از آن دعوت شبکه هفتم (خبر) از یکی دیگر از فرماندهان نظامی بعنوان مقام آکادمیک بود که عملیات آمریکا در عراق را تجزیه و تحلیل نمود. این فرمانده بلند پایه که زمان بیشتری را برای ارائه نظرات خود در اختیار داشت مسائلی را بیان کرد که در واقع تکرار شعارهای سعید الصحاف بود. سخنانی چون: « قدرت پیشروی از ارتش آمریکا سلب شده، و با ورود چند لشکر گارد ریاست جمهوری ارتش آمریکا بطور کامل زمینگیر و به عقب رانده خواهد شد » و غیره ... البته وی این مطالب را با تفصیل و آب و تاب بیان می کرد که در اینجا نیاز به تکرار آن

^۱ - من (نویسنده) یکی از این تحلیلهای خارجی درباره فرماندهان ارتش ایران را که بصورت سخنرانی در یکی از سفارتخانه ها ارائه می شد، شنیده. و از دقت این وابستگان نظامی دچار تعجب شدم.

نیست. اما این مفسر نظامی در اظهارات جمله ای فراموش نشدنی بیان کرد که این نویسنده آنرا بیاد دارد ... او با طعنه گفت که: « آمریکا فقط با شش لشکر وارد عراق شده و این مقدار نیرو برای شکست ارتش عراق نیز کافی نیست چه رسد به اینکه بخواهد عراق را بطور کامل تصرف و اداره کند.!!»

این جملات زمانی از زبان این فرمانده نظامی بیان می شد که شایعه احتمال حمله آمریکا به ایران، پس از شکست کامل عراق، بسیار بالا بود و لذا بسیاری از ما خانه نشینان می بایست به این فکر می افتادیم که با وجود چنین مدیرانی، در جنگ احتمالی با آمریکا چه روزگاری را در پیش رو خواهیم داشت؟!

گویا این فرماندهان نه تنها از مسائل مطرح در تاریخ نظامی بی اطلاع هستند بلکه به مطالعه عملیات انجام شده در دوران خود، مثل عملیات آمریکا در جنگ اول با عراق، نیز بی علاقه اند ...

جنگ دوم با عراق همانند جنگ اول، محلی برای آزمایش سلاحهای جدید بود، و از شور و هیجان مقامات ارشد نظامی آمریکا، قبل شروع هر دو جنگ و سپس تجزیه و تحلیل مسائل نظامی این مقامات از نتیجه هر دو جنگ می توان دریافت که چطور مقامات پنتاگون با کاربرد تکنولوژی پیشرفته و تقلیل نفرات بکار گرفته شده توانستند مشکلات عملیاتی و زمان اجرا را به حداقل برسانند. در این دو جنگ بسیاری از مفاهیم سنتی در تاریخ نظامی تغییر یافت و نفرات ارتش عراق که در سنگرهای خود منتظر حمله دشمن بودند، بدون رؤیت آنها، زیر آتش برتر سلاحهای پیچیده از راه دور به محاصره افتاده و بعضا با بولدوزرهای ارتش آمریکا زنده به گور شدند.

اما جالب تر از اظهارات فوق، سخنان یکی از مقامات ارشد نظام قبل از حمله آمریکا به عراق بود. او که هفت سال تجربه فرماندهی جنگ با عراق را بعهده داشت و

طی این مدت دفاع ارتش عراق را مانع مهمی در پیشروی ارتش ایران به داخل عراق ارزیابی کرده بود، در یک سخنرانی ضمن اشاره به قدرت دفاعی و تحرک نیروهای زمینی عراق گفت که: «در صورت حمله آمریکا، ارتش این کشور (آمریکا) گرفتار دفاع متحرک ارتش عراق شده و ماهها زمین گیر خواهد شد ... که البته این اظهارات بیشتر نوعی سوت زدن در تاریکی و ناشی از نگرانی عمیق وی از عواقب این حمله بود. اگرچه بعدها، هیچکدام از این مقامات سعی در تصحیح اشتباه قبلی خود نکردند اما بدون تردید مقامات غربی، این اظهارات را در پرونده بررسی سطح فکر فرماندهان ایران ثبت کرده اند. اظهارنظرهایی که بعضاً بطور غیر عمد موجب افشاء محرمانه ترین اسرار نظامی ایران، یعنی «قدرت فکر افراد تصمیم گیر» در جنگ احتمالی آینده شد ... سخنان یکی از وزراء دولت خاتمی که سالها سمت های مهم نظامی را بعهدده داشت ولی سیمای جمهوری اسلامی به سبب قدرت تحلیل ناچیز و کم محتوا و حتی ضعف وی در ادای جملات صحیح، مصاحبه های تصویری وی را با جملات گوینده خبر پخش می کرد. این وزیر هالو (بقول حجت الاسلام حسینیان) در اول اسفند سال ۱۳۸۳ در یک اظهار نظر سیاسی اعلام داشت: «اگر آمریکا به ایران حمله کند، ظرف کمتر از یک ثانیه شکست خواهد خورد.»

البته هیچگاه معلوم نشد که جناب وزیر این محاسبه دقیق را از کجا بدست آورده اند و هیچگاه مشخص نشد که چرا، مقامات ارشد اطلاعاتی و یا وزارت ارشاد، مانع پخش این اظهارنظر افشاگرانه درباره نقاظ ضعف ساختارهای نظامی کشور از طریق رسانه های جمعی، نشدند. اظهاراتی که چند بار از طرف رسانه های غربی بعنوان یک خبر تمسخرآمیز تکرار شد.

سخن آخر

با شروع کابینه جدید در آمریکا بررسی مسائل مربوط به معمای چند مجهولی ایران و خاورمیانه بعهدہ گروهی تازه نفس واگذار گردید. تیمی به رهبری (ظاهری) اولین سیاه پوست آمریکائی که در مبارزات انتخاباتی خود راه حل مسئله ایران را در انجام مذاکره با این کشور عنوان کرده بود.

طرح چنین راه حلی در کوران انتخابات می بایست موجب رضایت مقامات ایران شده باشد. لذا در کنار اکثر سیاه پوستان، اکثر آفریقائی و آسیائی تبارها، اکثر شهرنشینان، اکثر جوانان و تحصیل کرده ها و حتی اکثر یهودی ها در آمریکا، برخی از مقامات ایران نیز در اذهان خود به سیاه پوستی رأی دادند که با شعار «تغییر» (در ظاهر) مواضع نرم تری نسبت به رقیب انتخاباتی خود در برخورد با مسئله ایران داشت.

بعبارتی از نظر مقامات ایرانی، چنین تغییر احتمالی پس از هشت سال سیاستهای تهاجمی جمهوری خواهان می توانست نوعی امیدواری و گامی به جلو تلقی شود. اما این پرسش همواره مطرح است که آیا این امیدواری به تغییر می تواند گره گشای سه دهه روابط خصمانه بین ایران و آمریکا باشد؟ و مهمتر

اینکه آیا اساساً رؤسای جمهور آمریکا، قدرت تغییر در سیاستهای دراز مدت، بخصوص در مسائل خارجی، را دارند؟

با استناد به نظر اجمالی متفکرین مسائل بین المللی، باید گفت که سیاستهای خارجی آمریکا پس از جنگ دوم چهار چوب مشخصی داشته و رهبران متفاوت از دو حزب اصلی آمریکا که تقریباً همه آنها با همان شعار همیشگی و قدیمی « تغییر » به کاخ سفید راه یافته اند، (بر عکس رهبران دنیای سوم) قدرت دستکاری و اعمال تغییر در سیاستهای تعیین شده را ندارند؛ و ساختارهای پنهان و آشکار، سیاسی، امنیتی و اطلاعاتی آمریکا می توانند در هنگام احساس خطر از این تغییر احتمالی رؤسائی چون کندی و نیکسون را حذف یا برکنار نمایند.

لذا شاید بتوان گفت که در این دوره ریاست جمهوری آمریکا تنها تغییر واقعی، حضور یک سیاه پوست در مقام ریاست جمهوری، حدود یکصد و چهل سال پس از جنگ داخلی (در ظاهر به علت برده برداری) و چهل سال پس از مسائل مشهور تبعیض نژادی داخلی در دهه پنجاه و شصت میلادی است. در ماههای مبارزات انتخاباتی در آمریکا با وجود پیشتازی اوباما، در نظرسنجی فوریه سال ۲۰۰۸ موسسه ایپوس و خبرگزاری آسوشیتدپرس، (۴۶ به ۴۱ نسبت به هیلاری کلینتون و ۴۸ به ۴۲ نسبت به جان مکین)، برخی تحلیل ها حاکی از آن بود که ساختارهای پیچیده، پشت پرده و قدرتمند آمریکائی عمداً یک سیاه پوست و یک زن را (هر دو در موضع ضعیف تر بخاطر رنگ پوست و جنسیت) مقابل جان مکین قرار داده اند تا این شخص براحتی بتواند از هر دو پیشی گیرد. اما در مرحله نهائی در مناظرات تلویزیونی بین اوباما و مکین که در آن سناتور مسن جمهوری خواه، ضعف خود را در ارائه نظرات سیاسی، با جملات سردرگم و لکنت زبان بیان داشت، قدرت واقعی این ساختارهای پنهان آمریکائی بیشتر نمایان شد.

در کشوری که تا کمتر از نیم قرن قبل، در وسیله نقلیه عمومی یک سیاه پوست حق اشغال صندلی های ابتدائی را نداشت و بر سر برخی از رستورانهای ایالات جنوبی تابلوی، ممنوعیت ورود « سگ، مکزیکی و سیاه پوست » نصب شده بود، انتخاب یک سیاه پوست که افکار و رفتاری چون سفید پوستان داشته و جملات سطح بالا در مصاحبه ها بکار می برد، نشانه قدرت این ساختارهای پشت پرده در ساختن یک رئیس جمهور آفریقائی تبار ولی وفادار به ارزشهای آمریکائی (برای کسب آرای طبقه خاموش آمریکائی) است.

با این ترفند پیچیده، سازمانهای اطلاعاتی، امنیتی و رسانه های تحت سلطه محافل قدرت پشت صحنه، توانستند بیشترین درصد طبقه تحصیل کرده (معمولاً با نوعی افکار چپ گرایانه) را به پای صندوق رأی بکشانند و نشان دهند که آمریکا در پیش برد سیاست خارجی تهاجمی خود از حمایت این طبقه نیز برخوردار است.

طبق بررسی های انجام شده چنین اکثریت آرا بین طبقات مختلف آمریکائی برای طرف پیروز انتخاباتی پس از جنگ دوم جهانی از صندوقهای رأی خارج نشده بود. رقیب جمهوری خواه (بین طبقات مختلف آمریکائی) فقط توانست اکثریت آرای روستایی نشینان آمریکائی (با افکار قرن نوزدهمی) را بدست آورد. اما با وجود این شرکت وسیع در انتخابات، چندان دور از ذهن نخواهد بود که تغییرات سیاسی در رهبری کاخ سفید را بمعنای « تغییر » (حداقل) در سیاست خارجی این کشور ندانیم، بلکه رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده با روشهای دیگر تلقی کنیم. روشهای که شروع آن را (بخصوص در مورد مسئله ایران و خاورمیانه) می توان به اواسط و اواخر دوره دوم ریاست جمهوری، جرج بوش نسبت داد ... در آن دوران حل مسئله ایران بر مبنای منافع آمریکا، از راههایی به جز جنگ از طرف متفکرین چون بریژینسکی و ویلیام اودوم مطرح و در گزارش معروف جمز بیکر و لی هامیلتون عنوان گردید ... بر مبنای این استراتژی ارائه شده، طراحان پشت صحنه آمریکا مصمم شدند تا

زمینه تغییرات را در مدیریت های سیاسی به نفع منافع دراز مدت آمریکا فراهم آورند.

این حرکت تقریباً همزمان با افول قدرت و برکناری کسانی چون دونالد رامسفیلد، جان بولتون، پال وولفوویتز، داگلاس فیث و برخی دیگر عناصر محافظه کار، موجب تزلزل کابینه بوش شد؛ و کسانی چون استفان بریر، قاضی دادگاه عالی با افکار بسیار محافظه کارانه (بر خلاف نظرات چند سال قبل خود) علیه سیاست بوش موضع گیری نمود؛ و هیلاری کلینتون (از مدافعان سرسخت حمله به عراق) سیاست خارومیانه ای بوش را مورد حمله شدید قرار داد. سوال مطرح در همان دوران بقول سیلوی کوفمن مقاله نویس لوموند این بود که « آیا واقعاً دوران محافظه کاران رو به اتمام است. »

تقریباً شواهد چنین نشان می داد که کابینه جمهوری خواهان زیر فشار جسته و گریخته ابهامات ماجرای ۱۱ سپتامبر، در کنار مشکل نظامی در افغانستان و عراق، در ماههای باقی مانده، نخواهد توانست پرونده سنگین ایران را به سرانجام مورد نظر برساند.

این در حالی بود که در همان دوران سناتور دمکرات جان ادوارد مسئله هسته ای ایران را مهمترین چالش امنیتی نه تنها برای اسرائیل بلکه برای آمریکا دانسته و بر این عقیده بود که جورج بوش به اندازه کافی درباره آن تلاش نمی کند.

اتهام عدم « تلاش به کابینه بوش » با توجه به گرفتاریهای آمریکا در اوضاع پیچیده عراق و افغانستان و مشکل چرخش روش برخورد، از نظامی به گفتگو (طبق توصیه کارشناسان) چندان واقعیت نداشت، بلکه بحث اصلی در این بود که کارگردانان پشت صحنه سیاسی آمریکا از نتیجه کار طرح نظامی محافظه کاران در منطقه خاورمیانه چندان راضی نبوده و حضور نیروی جوان تر و تازه نفس بعنوان مجری سیاستهای دراز مدت آمریکا را لازم می دیدند.

سخن آخر/۳۰۷

اما در طرف دیگر مقامات تندرو در تل آویو چندان نظر خوشی نسبت به طرح مذاکره با ایران نداشتند. لذا آنها در کنار حرکت مهره های سیاسی خود در واشنگتن علیه این طرح، در گردهمائی های تخصصی با شرکت محافل دانشگاهی برای ارائه راه حل مسئله ایران، این بحث کلیدی را مطرح می کردند که: « با توجه به مسئولیت ویژه آمریکا در برابر امنیت کشور اسرائیل، اگر تمام راههای غیر نظامی به شکست بیانجامد، چه باید کرد؟ و چقدر آمریکا آمادگی کاربرد گزینه نظامی علیه ایران را دارد؟

این سوال در کمیته های تخصصی موسسه فکری هرزیلیا Herzliya با شرکت متفکرین اروپائی، آمریکائی و اسرائیلی در صدر برنامه های قرن بیست و یکم آمریکا و اسرائیل بطور جدی مطرح بود.

پیرو این حرکات، تندروان اسرائیلی زمینه را برای برکناری کابینه میانه رو یهوداولمر فراهم کردند. بعبارتی تندرویان اسرائیلی پس از انتشار نظرسنجی ها درباره پیشتازی اوباما، با شعار مذاکره با ایران تدریجاً به این نظر رسیدند که مشکلات نظامی در عراق و افغانستان، غرب را ناچار به توسل به مذاکره با ایران خواهد کرد و این مسئله می تواند در نهایت دنیا را به پذیرش یک ایران هسته ای وادار نماید.

این نظریه متعاقب اظهارات جسته و گریخته برخی از محافل اروپائی و آمریکائی در قبول یک ایران اتمی چون شوروی سابق و چین و سپس انتشار نظرانی چون « ایران اتمی جرات حمله به خاک اسرائیل را نخواهد داشت » و غیره ... باعث نگرانی مقامات اسرائیلی شد.

ارائه چنین نظرانی باعث شد که در ژوئن سال ۲۰۰۸، ژنرال ابراهیم سنه، نظامی بلند پایه اسرائیلی اعلام نماید: « ایران برای نابودی اسرائیل نیاز به فشردن دکمه اتمی و حمله به این کشور ندارد. بلکه یک ایران اتمی موجب فرار مغزها و سرمایه ها از اسرائیل خواهد شد و می تواند این کشور را از درون محو نماید. »

چنین اظهارهائی زمینه تغییرات سیاسی در تل آویو را فراهم آورد و با روی کار آمدن ناتانیاهو، مسئله حمله نظامی به تأسیسات هسته ای ایران در بهار سال ۲۰۰۹ بطور جدی در دستور کار مقامات تل آویو قرار گرفت. این مسئله تقریباً همزمان با شروع به کار کابینه جدید در آمریکا بود که مذاکره با ایران را در دستور کار خود داشت.

واکنش مقامات جدید آمریکا که با نگرش جدید به مسئله غامض و پیچیده خاورمیانه وارد کاخ سفید شده بودند به این موضع گیری اسرائیل، شدید بود؛ و اظهارات تند شخص ژوزف بایدن (بعنوان یکی از حامیان اصلی اسرائیل) در مقام معاون رئیس جمهور آمریکا (در فروردین ۱۳۸۸) بیانگر این واقعیت بود که ساختارهای پشت پرده آمریکا با درک تجربه از مسئله حمله به عراق (بقول نظامیان ارشد آمریکا بعنوان بزرگترین اشتباه استراتژیک تاریخ آمریکا)، درصددند مسئله را از راههای دیگری حل نمایند؛ روشهائی که خانم هیلاری کلینتون در سخنرانی معارفه خود در کنگره از آن تحت عنوان « استفاده هوشمندانه از تمام امکانات » یاد کرده بود.

بعبارتی موضع گیری بظاهر خلاف نظر اسرائیل در کابینه ای متشکل از اکثریت طرفداران اسرائیل، الزاماً یک سیاست ضد اسرائیلی نبوده بلکه بکارگیری روش هوشمند از طرف بازیگران خردمند در تخصصی ترین کابینه آمریکا پس از جنگ دوم بود.

کابینه ای که با حمایت پشت پرده قوی ترین متفکرین در مسائل سیاسی سعی داشته و دارد یکی از پیچیده ترین مسائل در سیاست خارجی آمریکا و شاید پیچیده تر از مسئله ویتنام، یعنی معادله چند مجهولی ایران و خاورمیانه را از راه استفاده هوشمند از تمام امکانات حل نماید. روشهائی که هم وزارت امور خارجه آمریکا و هم رئیس ستاد مشترک ژنرال مایکل مولن، هم گروههای تخصصی منطقه ای به ریاست ریچارد هالبروک، نماینده ویژه رئیس جمهور در امور افغانستان و پاکستان بعنوان « روش پیچیده و طولانی مدت فرهنگی و

سخن آخر/ ۳۰۹

اقتصادی « در برخورد با مسئله در مساحتی حدود شبه قاره هند، بلکه از شمال غرب افریقا تا اندونزی، از آن یاد کرده اند.

اگرچه در سرکوب طالبان و القاعده در سه کشور عراق، افغانستان و پاکستان نیروی نظامی در سطح وسیع در کنار روشهای پیشنهادی فوق بکار گرفته شد، اما بر مبنای یک اجماع فکری در واشنگتن کاربرد قدرت نظامی علیه ایران به سبب عوارض غیر قابل پیش بینی آن با محدودیت روبرو بود. عوارضی که بقول یکی از رهبران عرب منطقه، بمانند حرکت یک گاو وحشی در داخل یک بلورفروشی تشبیه شده و از نظر کورلی بارنت مورخ نظامی بریتانیایی می تواند به جنگ سوم جهانی منجر شود.

لذا در کنار متفکرین سیاسی حتی متفکرین آزاد اندیش چون نوام چامسکی نیز با اتکاء به نظرات نظامیان و مأموران اطلاعاتی به این نتیجه رسیدند که « وقوع چنین حمله ای و با توجه به نتایج غیر قابل پیش بینی آن بسیار نامحتمل بوده و واشنگتن بدنبال بی ثبات کردن رژیم ایران از داخل با کمک گروههای مخالف سیاسی و قومی برآمده است. »

بعبارتی ایران (با توجه به سرنوشت عراق)، تا حدودی توانست این سیاست را جا اندازد که: « در صورت حمله، مهاجمین نیز با ما نابود خواهند شد. » اما این تشریح از وضعیت « بن بست نظامی » چقدر با واقعیت ها منطبق، و از جانب طرف ایرانی چه میزان بروی پیچیدگی های زوایای پنهان آن محاسبه انجام گرفته است؟! ...

تکرار این نصیحت ولادیمیر پوتین رئیس جمهور قبلی روسیه و عضو ارشد پیشین ک.جی.بی در اینجا ضروری است که در مقابل اظهارنظرهای تخصصی دستگاههای اطلاعاتی آمریکا درباره بی خطر بودن مسئله اتمی ایران گفت: «ایران باید مراقب ترفندهای پیچیده دستگاههای اطلاعاتی آمریکا باشد و این اظهارنظرها را دلیلی برای عدم توجه به مسائل دفاعی خود تلقی نکند. »

بنابراین مقامات اطلاق فکر در ایران همچنان گرفتار این معما خواهند بود که راه حل هوشمندانه که رهبران آمریکا از اواسط دوره دوم کابینه بوش بطور رسمی مطرح شده است، چقدر جنبه نظامی دارد؟ آیا ممکن است آمریکا (یا اسرائیل) بکمک یک سپر دفاعی کامل (یا تقریباً کامل) تمام اهداف مورد نظر ایران (برای یک اقدام تلافی جویانه) را پوشش داده و سپس یک حمله هوایی گسترده را علیه اهداف مورد نظر در ایران به اجرا گذارد. عبارتی تمرکز مقامات ایران به نوسان منحنی خطر حمله هوایی طی یک دهه گذشته همچنان مهمترین معضل امنیتی (برای آنها) و قسمتی از ترفند پیچیده بازیگران خردمند در غالب سیاست چند وجهی برای بی ثبات کردن رژیم تهران است.

سوال اینست که آیا ساختارهای اطلاعاتی غرب از طریق کانالهای مختلف خود، میزان فشار روانی بر مقامات ایران در اثر این آماده باش دائم را در نظر داشته و برآنند با تشنت افکار مدیران سیاسی مانع تمرکز آنها بروی مسائل اجتماعی، اقتصادی داخلی شده و زمینه را برای انفجار سیاسی در داخل فراهم آورند؟! ... سیاستی که در آن کارائی مدیریت مسئولان ایرانی در اداره مسائل متعدد و پیچیده داخلی در آزمایشی سرنوشت ساز قرار داشته و نتیجه آن می تواند آینده ایران و خاورمیانه را طی چند دهه بعد رقم بزند.

در واقع این بازی پیچیده مانند تمام مسائل بین الملل در طول تاریخ، قبل از ارتقاء به مرحله کامل نظامی، حاوی نوعی نبرد پیچیده فکری بین اندیشمندان دو طرف است. نبردی که دو طرف راههای بن بست، گرفتن امتیاز و در نهایت تسلیم و اضمحلال طرف دیگر را از روش های کم هزینه تر غیر نظامی بررسی می کنند.

در این زورآزمائی فکری، ایران بواسطه تفاوت سطح قدرت نظامی، امکان انتخاب محدودتری در روشهای در پیش رو داشته و مطمئناً بروی استراتژی حمله پیشگیرانه برای بدست گیری ابتکار عمل حساب نمی کند، بلکه تمام توجه بر استراتژی دفاع مؤثر از راه رسیدن به مرحله بازدارندگی، متمرکز شده

است. در مقابل هدف آمریکا و غرب، ایجاد مانع (در مقابل ایران) جهت رسیدن به چنین مرحله ای با تمام ابزارهای ممکن، بخصوص از راه ایجاد بحران های داخلی است.

در پیشبرد چنین برنامه ای بازیگران خردمند غرب به دنبال پاشنه های آشیل و چشم اسفندیار ایران در مسائل سیاسی اقتصادی و مدیریت داخلی هستند. مسائلی که طی نزدیک به دو قرن (از دوران ناصرالدین شاه قاجار بعد) با وجود دو انقلاب بزرگ و دهها درگیری سیاسی راه حلی برای آن پیدا نشده بلکه همچنان بصورت معضل لاینحل و گسل های پنهان سیاسی باقی مانده است. مسائلی که شاید دستگاههای اطلاعاتی ایران (حداقل در سطح دستگاههای مشابه غربی) تحلیل درستی از عمق و عوارض آن بهنگام فعال شدن نداشته باشند.

چنین برداشتی را می توان از غافلگیری ناگهانی ساختار اطلاعاتی و امنیتی ایران در بحران سال ۱۳۸۸ و فعالیت وسیع دستگاههای اطلاعاتی غرب در زمینه سازی یک انقلاب مخملین استنباط نمود.

اگرچه بحث درباره چگونگی دخالت دستگاههای اطلاعاتی غرب در بروز اغتشاشات داخلی ایران پیچیده تر از آنست که بتوان درباره آن به اظهار نظر قطعی رسید اما استفاده وسیع از ابزارهای رسانه ای برای دستکاری و فعال سازی گسل های سیاسی پنهان درون اجتماع ایران را نمی توان نادیده گرفت. ابزارهایی که شخصیتی چون پطروس غالی دبیرکل پیشین سازمان ملل: «اهمیت قدرت رسانه ای چون سی ان ان را در حد شانزدهمین عضو شورای امنیت می داند. »

این ساختار مهم رسانه ای در کنار ساختارهای فارسی زبان چون VOA (با ادعای ۱۵ میلیون مخاطب در ایران) BBC، ابزار وسیع اینترنت، بعلاوه دستگاه تلفن همراه که همچون موش خبری در جامعه ایران با فرهنگ شفاهی عملکرد وسیعی دارد، زمینه را برای انفجار سیاسی سال ۱۳۸۸ فراهم آوردند.

بحرانی که در ظاهر در غالب عوارض انتخابات ریاست جمهوری بروز کرد که ظهور ناگهانی آن نه تنها مقامات ایران بلکه دنیا را شگفت زده نمود. اگرچه نیروهای اطلاعاتی و امنیتی پس از خروج از شوک اولیه توانستند اوضاع را کنترل کرده و تصویر سازی از تشابه بین وضعیت فعلی با سال ۱۳۵۷ در ایران را محو نمایند، اما بسیار بعید بنظر می رسد که شکافهای ایجاد شده در ساختار حکومتی ایران در اثر این زلزله سیاسی در آینده نزدیک قابل ترمیم باشد و ایران بتواند ثبات سیاسی گذشته خود را بدست آورد. بلکه رژیم وارد مرحله ای از حیات سیاسی خود شده که مانند رژیمهای گذشته ایران مجبور به اعمال مراقبت گسترده اطلاعاتی در داخل برای پیش گیری از ناآرامیهای آتی خواهد بود.

چنین وضعی فشار شدید کاری را بر دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی ایران وارد خواهد آورد، و آنها مجبورند تا آینده نامعلوم به روشهای پیچیده اطلاعاتی نه تنها برای کنترل مخالفین سیاسی در بین مردم عادی بلکه در درون دستگاههای انتظامی و نظامی و حتی در درون ساختارهای اطلاعاتی خود مبادرت نمایند. در عین حال وظیفه این دستگاهها در کشف عوامل نفوذی که با ادامه مشورتها غلط به مدیران ارشد، (با هدف پیچیده تر کردن اوضاع داخلی)، بسیار مشکل تر و نیازمند متفکرین و تحلیل گران رده بالای اطلاعاتی است. اما مهمترین مشکل ساختارهای اطلاعاتی ایران مقابله با یورش فرهنگی غرب است. واقعیت اینست که به سبب ارتباط وسیع و خارج از کنترل مردم ایران با سیل اطلاعات رسانه ای غرب، رژیم سیاسی ایران اولین ساختار حکومتی در تاریخ این کشور است که انحصار تبلیغات داخلی را از دست داده است. لذا نه تنها امید به ایجاد یک جامعه یکصدائی بر مبنای انحصار تبلیغات (ایدئولوژی) دولتی از دست رفته است بلکه خطر تأثیر گذاری این هجوم فرهنگی (از طریق رسانه های غیر قابل کنترل) بر مقامات مهم و صاحبان موقعیتهای حساس و خانواده های آنها می تواند در سرنوشت این نظام سیاسی تأثیر گذار باشد.

در این رابطه باید اذعان نمود که یکی از اهداف غرب ایجاد شکاف در ساختارهای حساس سپاه است. سازمانی که وظیفه اصلی حفظ ساختار سیاسی کشور را بر دوش دارد. اگرچه در ظاهر در انتخاب پرسنل این نیرو، وسواس زیادی اعمال می شود، و بخصوص گزینش در مدیریت ارشد از دقت بیشتری برخوردار است، اما آثار انتشار یافته غربی درباره وضعیت این نیروها اشاره به نقاط ضعف هائی چون گرایش به تشریفات و تجملات، رقابت ناسالم، ظهور ساختارهای اقتصادی (بعنوان زمینه ساز فساد مالی) و بخصوص گرایش پنهان برخی از پرسنل ارشد به فرهنگ رسانه ای غرب است ... که همه آنها و بخصوص قسمت آخر (به سبب اختفاء آن از دید ساختارهای اطلاعاتی) می تواند موجب پوسیدگی در این ساختار مهم در این دوران حساس شود. عاملی که گیسون تاریخ نوس انگلیسی قرن هیجدهم، آنرا مهمترین علت سقوط روم می داند.

فشار بر دستگاههای اطلاعاتی زمانی بیشتر می شود که این ساختارها به دنبال کشف عوامل نفوذی احتمالی، انگشت اتهام را متوجه مدیریتهای بالاحکومتی ایران کرده و یا به جریانهایی تبلیغاتی و اتهام زنی کشیده شوند، که این مسئله موجب شکاف بیشتر در نظام سیاسی کشور خواهد شد.

متفکرین پشت پرده غربی بخصوص روی مسائل فوق حساس هستند آنها به روی عناصری خاص در ساختار حکومتی ایران حساب می کنند که نه تنها مواضع صریح و قاطع در مقابل وقایع سال ۱۳۸۸ اتخاذ نکرده بلکه با نگاه به عملکرد گذشته آنها، می توان گفت که با نوعی امید برای بدست گیری ابتکار عمل برای انجام تغییرات در ساختار سیاسی ایران (شاید به کمک غرب) حساب می کنند. مختصر اینکه انفجار سیاسی سال ۱۳۸۸ نه تنها موجب برملا شدن آتش زیر خاکستر در داخل جامعه ایران گردید بلکه اختلاف شدید در رده بالای حکومتی ایران را نیز ظاهر کرد. ... بعبارتی غرب با ترفندهای پیچیده دو جبهه دیگر، یعنی مسائل سیاسی داخلی، و تشتت در مدیریت ارشد را، علیه نظام

سیاسی ایران گشود، که هر دو مسئله در معادله روابط ایران و غرب تأثیرگذار است.

تا قبل از این وقایع، دنیای غرب، در برخورد با مسئله هسته ای ایران دچار تفرقه بود و در مقابل انسجام سیاسی (حداقل در ظاهر) در ایران وجود داشت. اما پس از عوارض انتخابات دهم ریاست جمهوری ایران، تشتت آراء در مدیریت ارشد نظام سیاسی ظاهر و در مقابل غرب در مقابل ایران منسجم تر گردید. آیا این وضعیت نتیجه « روش برخورد هوشمندانه بوسیله بازیگران خردمند » و نتیجه تغییر سیاست در قبایل ایران است که از طرف وزیر امور خارجه آمریکا، در شروع بکار کابینه جدید اعلام شده بود؟!

سخن آخر اینکه در دوران جنگ سرد، بعنوان یکی از پیچیده ترین معماها در تاریخ روابط بین الملل، قدرت نظامی و تهدید بکارگیری آن از جانب طرفین فقط قسمت مرئی کوه یخ شناور و کارت قابل رؤیت بازیگران خردمند بود، و قسمت اعظم این کوه یخی، یعنی روشهای پیچیده ای که از جانب طرفین بکار گرفته می شد نامرئی بودند ... در معمای ایران نیز اعمال روشهای پیچیده برخاسته از تفکرات عمیق بازیگران خردمند دو طرف می تواند کارتهای رؤیت نشده و بخش عمده کوه یخ زیر آب باشد که در نهایت سرنوشت این جنگ سرد جدید را تعیین خواهد کرد.

مهر ماه ۱۳۸۸